۱ از آن رقمی جهد اول از کتاب کنز المطالب سید محمد صهبای آرائی

دین ان مقدار در دم برادر نگ برند — با وجود عدش را غنیمت شمرده خورند — لطف الله که از بنگ
الحق انصاف ترک داده دم حساب نظر ند — عارفان هر چه بنالی و لقمه ای نگذ — گر بیمه یک جو
تا لطف دل نیستی ز تکبر تنگی — دعوی چو تو در ملک کسی کم نزند — دولتی با که نشستی
حق عالمت و لاطائفه لایضر — انکه رنگ زنی بیهوده ان ترک — دگران در سکم مدرو
گر نقدی بر دنیا گرگ مزور بهر روز — گر سفدان دگر خره دراد میکند — نیست
خلف ان قوم در زند سر ای دگر ند — انکه با از سر تخوت تنه دی بر خاک — عاقبت خال شد و حق
کاشتی قمت انصاف بدی زند حق — تا دمی چند در ان قمت غنیمت شمرند — گر نیا میر نشو د ان
گر نیا رد ان مردم نیکو نیز ند — سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز — مرده ان ست در نامش
نکو نیز ند

سخن سر سبز گفتن جو ان — خدا زنده معا بر ده بر دار *

حضرت مریم که برای برات سخن و ابطال سحر و دشمنان بزبان معجزات
فرا دان و آن — قطع درخت خشک آورده شده آورد سحر با ابطال و بر
زنده از خدا انصاف کرد و خدا برادرم با رون را یکمک من فرا رسانده چون زبان او از زبان
گویا تر است انچه قصه از قول او تهیه نکرده ام بلزوم سبقت در ذکر او از سبب چون
برادر مدخلت دارد بمعجزات کرم صاحب قرانی آورده کار عصا را کرده و تمام سحر با و شکسته با
و ید بیضا را ابطال و بید بیضا و بحضرت آن کتاب و بصفحات معجزات آن و عصا را
در دست ارد ش کرده لذا از زبان گویا بمعجزات امیر المومنین علی ارسال و بعد
مسی نمیز لذا با رون می نمیز تهیه شده خطبه های البلاغه امیر المومنین

صحبه اول بسم الله الرحمن الرحیم صحبه اول

هر نفس نشد یک نفس کم ولی - نشد سیر هرگز معین آدمی - هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است - چون برمی آید مفرح ذات است - پس هر نفسی که فرو میرود چون باز میگردد مفرح باشد مر اعضا را - و چون برمی آید مفرح باشد مر قلب را و روح را - پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب - پس در هر نفسی دو شکر واجب است - و هیچ عبادت بدنی نیست که مشتمل نیست بر نعمتی و بر شکری - پس هر عبادتی مرکب است از نعمت و شکر - و هیچ عبادت نیست که نه این دو چیز در وی باشد - و هیچ عبادت نیست که نه این دو چیز در وی باشد - و هیچ عبادت نیست که نه این دو چیز در وی باشد

دیده چون عمت ضرار کبی - زو کبی زهر می نیاید بلد - گفت و لرزیده گفت زو زو لا - ه بهلد لی آیتم کاگد
غالد خضه فاه ی غرو - تو در سلطان مهر و عهد و وداری - از صحبت بیم و فا زیرا که داری حسرت تنهایی
ما رحمت با شفق خواری - کمان از انصاف بر کشو - رخورت بین سوار بر شرا - فراز آن تیز راه و گذرها
از تیغ دیده بیه دلها - ه الحمی فاظم الصغره گلها - و لعد کا و قلبها ان ذروه -

از نیغ نخ ری بنی گاه از تو گاه از من - صاوه نمی ه از خواه از تو و خواه از من - گردان چه بگردد
بر سر کی برگز - گردم تو اند لو بهر از تو و ما از من - کیکه بهر از ری گفت بر سه بهبن نیت
ایس فنده و افغان چیست گهی از تو گاه از من - با خولش در افتاده ایم تا تلخ ز کف دادیم
از صحبت کس ان شادیم دارد از تو و آه از من - نه تاج گه نه ه نه افسر سا نه -

افسر چه نیاید تاج از تو کلاه از من

شعر ع علیه السلام من انعم قال ان لقمه البر لقدر صحت به و ان لعصبه لقدر صدک عن ارثار به
و ان لقمه لدر ناک لقدر تشک فیها - و ان لقمه لاخوک لقدر لقاشک فیها -

در این دنیا در این فرصت با یدار - اساس یک سری بی کدورت - اگرچه در دسر دارد در آن دلدار
ولی بی سر ره بی در دسر نیست - کدو از بی سر بی در دسر به - هم از آن بی ثمر این با ثمر به

شده بقدر گن هم بحر از حیات - ثمر ز شجر ان لعف گن بیکار ان

خواند عزتی راز غیب - در دل آمد از گلشن ابرار غیب - سر کشی را در گلیم در پوشش -
در جهان جمعیت سرگردان کوشش - با سگ کشیبان در این بیخوف - در توقع نانی از مصطفی
خود در دم تو تصور بهمنک - در زبان مرده در دهر زنگ - چون تو اسرافیل دمی را شاخ غیر
رستخیزی را بشی از رستخیز - بر کند گوید که قیامت آمد - قولش بنا در قیامت آمد

تصفه گوشیدگان لکن بیرون گذر گلشن - گفتگوی شه زبان زبان - در حال زبان را لعل تر چون
زبان را لعلی تر جمال کند - در بیطقش بهتر زبان کند - درخت کهن کاهش نور برگ - به بیوه نو کند بار برگ
چو دل نگشتی نو آموز بشی - بهر روز دل نامی آن روز بشی - ×

چه خوشی است حال مرغی در قفس زاده باشد - چه نکوتر آنکه مرغی ز قفس رها باشد
پر و بال ما بریده ز در قفس گشوده - چه رها چه بسته مرغی در پی قفس نباشد

×

اف آنچه جان سوز روزی خواهش
~~همچو جان سوز بهر خواهش~~ - از هم گلشن نگردم جان گلشن - بهر روز صرف کن دل شد نامی دل آن
روز دگر کند دل زنده دل آن گلشن ×

از منزل کوته بهین بیقصر است - در عالم تنگ بیقین بیقصر است - بی بیقصر عزیز جوی بیقصر
کز خاصیت عزیز بهین بیقصر است

اشعار مختلف

روزم مرا بیاد دلی در تپک و دو — از بهر تحفه دل دیگ می‌برند — ناگاه از میان جمع بگفت زنان بیا
برخیز و لب بطرح جهان دیگر و

دیم خوش دمی بگیر و دمی در بساط نه — دنیا که رایگان ندهند دمبدم
چیزی نبرده از جهان ضایعات

از غربت و فراق شه مردان حذر — رستم بزار گریه همی کرد بر پسر — معشوق گاه چو نمیرد نمی‌رود
عاشق نه سهل میرد و نه سهل بگذرد

من عاشقم تو معشوق بگذار عاشقم
از ما بجز حکایت عاشقی مگو — بیش غشه من غریبم — دنیا بهر و آخرت بعضی
عاقبت نشه الکی

سعدی

دیدم در اوراق خزانی کاغذ بخشی — بر یاد دوم برای بردن رفت — ای سعد از خزان چه توقع کنی که باغ
گفتا چهل سال من افزون عمر ازت — خندید و گفت من زنده تر بیست روز — گذشته ام گر چه اکنون بیست
باد خزان ز خشم گفت کار کند — با تو مرا هنوز زیانی دگر است — فردا برم و تو دوزد با دگران
بیدار شو دمی از من و تو بر مرو کیست

ای کشته فریب دهم از کامران دلم — بهر آن رفته دخترک نفسم کرده از

زیبا تر از نگاه ما هیچ زیبا نیست از آن تو — هر جای را در از غم و اندوه از آن تو — پیوسته خوش چو ما نبود
از آن تو — صبر از من و شکیب از آن تو — در عشق آنچه هست از آن من — در نوحه
غمزه بی ما از آن تو — گفته محمد است گفته از آن من — طرز نظم و در قرآن از آن تو
آن لعل سرخ آن گهر آبدار از آن من — دل با رکی خزان ندارد از آن تو — آن آسمان جمشید
نگذرد از آن من — دل گرد خرمنگ ماه از آن تو — آن نه کتاب منقش بگذرد از آن من
دل نه درون پرده خواند از آن تو — از سطح خانه تا لب بام از آن من — وز بام خانه تا بر
از آن تو ×

العجب من اصحاب احمد از رضوا — تقدیم ذی حجه و تاخیر ذی قضیه
و اصحاب موسی از بان حیاته — رضوا بدلا عجزه بری الخلق بالعجب

آب را بین در جوی همی نالد — بر دم از همنشین نمی ماند

غربت و بیکسی و تنهائی و فقر و غم عشق — چشم بد دور در این سفر بسیار بود

از دیگ جهان بیمزه کفگیر صدایی — با قی همه دیگ آن مزه دارد در چشیدی

ناصر ز خار نمیرود از زمین — از گلبنی گلی بگلستان نمیرسد

ایدال ترجمه‌ای صفت غزلیه زنانی - بهره‌ده کن در صفت غزه‌ها زنی
بر عیب ترجمان پرده بر سید خداوند - ظلم است اگر پرده مردم بدرزنی

ترجمه فارسی محمد

چگونه شود حین تهی زنان و کودکان را بمیدان جنگ حاضر کنند؟ آیا نمی‌دانست که عمرو بن العاص و خالد بن ولید میگویند مقدمه آنها در جنگهای آینده سال مسلمان زنان و کودکان را در جبهه جنگ حاضر میکردند و بدون اینها در میدان در وقت شکست دشمن اولاد بهمه غورات و جان خواب مردان را میدزدند و مثل سگ شکاری بیدار کنند از جنگ و بازار بیرون میکنند و مثل شیر و پلنگ مردانه تنها برای دفاع از زن و فرزند بجنگ میپردازند زیرا حضور و غیبت از صفت محصنه عراب حضور مسلمان در میدان جنگ فرق دارد و مسلمان اولاد او عصمه فهمیدند - دگر سنه از زنان در مواقع صفت و پشتی و دل زنها بودند تا مسلمان تصور نکنند و شجاع مردانگار امیکردند شکند و در جنگ تبوک که یکی از جنگهای بزرگ مسلمان بود زنان آنها همین زنها و سلمه و پروز شده زنها و دوم هجری صدر از نصف و نیم اسلام صدر از نصف سلم است در وقت و هجری صدر از صدر از قبل بخیر و مسلمان عصر نشان کرده تا زنان صوم زنها در جبهه تبوک فرستاده مردها را تشجیع کرده و دشمن بگریزانند تا بدرد شکست خورده و پراگنده باز زنها و اطفال را

[illegible] بروم — بهوا دار او زده صف رفتن [illegible] — تا لب جمعه خونسرد خوان بروم — تا زمان
[illegible] اجرای گوشت ران [illegible] — تا زمان [illegible] تا خونسرد خوان بروم —

[illegible] گذشتن [illegible] روز نسبه [illegible] و دست [illegible] لغتی نگویند و شتر [illegible] نسبه [illegible] برای کسی
[illegible] ران [illegible] بر [illegible] دست [illegible] ولی بعد از مطالعه مفهوم [illegible] صدف [illegible]
دارد کسی نمیخواهد [illegible] اموال [illegible] و محمد [illegible] از [illegible] دارائی [illegible]
[illegible] طبقات [illegible] [illegible] دارد ولی [illegible] [illegible] [illegible] و محمد [illegible]
بیاورد با وضع قرائن قضیه طبقات را [illegible] داده در سطح بالاتر تصرف [illegible]
اغنا روی محمد [illegible] دارید برای [illegible] [illegible] اول [illegible] را در نظر دارم [illegible]
ولی از [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] نمیگویند و میگویند [illegible]
لهو و لعب و زنه و قمار حکم و لکن [illegible] اول و الدولاد — و توصیه میکند [illegible]
روزی [illegible] و [illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] و من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

معجزه یعنی چیزی که فوق طاقت بشر و خارق عادت و طبیعت باشد معجزات پیغمبر ما بسیار است
و البته بعد از پیغمبر ما و بعد از زمان معجزات حضرت قرآن است و لکن فقط یک دو از اطراف اعجاز قرآن
سر کرل بیدمشو اکنون میگویم یک دو نمونه از حضرت و صفت فضله اش بزرگترین معجزات
است تعدیه یک شده در عوالم طبیعی و صناعی در هر خط و زبان عمل نموده است در هوا
و خاک و زمین و کلی بر موجودی مثل سر زمین ما از حیث جغرافی که دارای آب و هوای خوب و
باران های موسمی و اعتدال فصول و بر حیات بشر وجود و بقای دوستان و منظره عجیب
در این زمین مطلق طبیعت و یک گلستان است و در زمین نوره زار خاصی از اسب عنف
ی را از هر اقلیم و از اقلیم ها همه دسته دسته طرفان دیده و صاعقه بسیار در این زمین از
یک ساعت و یک دقیقه بر خراب ۱۸ میلیون خرمن طبیعت زمین سر بر عنف
آنست با نظور یعنی به قانون اخلاق و صنوبت لیکه میدانی نطفه
از همه جا آب و هوا و خاک و در این زمین نطفه ای بدست آمد بعد از آن بسیار
محکم و در لنگه بدر و اسطه رست و هیچ خارق عادتی نشد از این نطفه و محیط دانه و شاخ
بدنی دارد و دانه قرمز صحیح و تمیز و نه نطفه ای سوراب آنه بعد از آن آمد و محکم بدلیمه
بدنی صاف بگیرد زیرا در این حین قطعه سر بسوزی در هر یابد و هیچ و گویی از نکته
مهم است تا این محیط خراب دلتنگ شود و همان روز اول دانه ای ۲۰ میلیون در حقیقی

آن وجود خواجه کونین معجزه است ۰ معجزه باشد اگر هم آری پیغمبر فیلسوف نیست بلکه نبی است
این لفظ طوری بر لفظ دیگر برای وقت مرزدن پیغمبر نیست است پیغمبر و پیغمبر است یعنی مرجع ری
است در نظر من لکن خدا نه بنظور ری تصور کرده ام - ای ملکه ارزو دلبر و دلکنده ترین
پرسش - دیده ام ترا کرده ام این پرچم فرامرزش - دلبر زعفرانیست که قصه فرا گرفتن -
پرسش نیاز را ترا بسته و ضامنش - از این لب پر لعل و از آن ابرو پر زورش -
همی بر مجوز و گردی بر پرسش - خلقی بر و پرنده و شهری بر شهر - ای لعل لب کرده
سبک سنگ گهر ۰ - و ز صدقه پرسش کلمات از تکرار - پیروزه بهر برد
ناف پر را - آسمان فرو برده کند و صدف گهر ۰ - تصدیر میدان ترا فکنده پیرو -
و امروز خلق نامه کند فرمان گهر ۰ - ای ارزش داد ار برانداخته برقع - برقع تو
بهانه ده صدای ج مرصع - فخر جهان خواجه فرخ رفیع اسمه - مولای زمان مهر صدیل امجد
ان سید سعود خدا وند سرمد - وصف پر ان لغت بعد محمد - این لی و صدا کرده
ما کان محمد ۲ - برتر است و مقدر پی زدان کدا و ار - تصدیق لدیع المومنین لذ
لبث فهم رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من
قبل لفی ضلال مبین - آن معجزه نیست تفضیلی صامی و بی پشیمان برخیزد و بن

مقاومت پیغمبر در مقابل دشمنان کفر و ظلم و شهادت معجزات

و تمام در از ارسال پیغمبر خدا بر همه عالم به لغو و سایر کتب قرآن و اعراض و سکوت و غیره
کشف کرده و عوالمی دیگر از غیر از زمین ما از صد احصاء و شمارش بیرون است همه اجسام های شده
و قابل لمس و درک و فرق و آنی هم پیدا شده و عصر در زمین وجود دارد در آن عوالم موجود
است حتی اینکه عصر حلوم در اقیانوس دیده شده و از آن در زمین جستجو کرده از بعد از اینکه دست نصیب
سال از کشف آن در اقیانوس بگذرد در زمین پیدا شده و امروز در تهران و وسیله را از آن تصدیق
میکرده و تلگراف قرآن عصر آیه دوشنبه است حتی در روضه قوی و شهادت خارق
العاده بیت کشف آگاه را از اسمان یاد نموده در دست دارد و آنی بدون دست نمی گذارد از
ممکن است از حرف و عرف خود دست برداریم فرزند شش حتی هم نمی توانیم از روی کوه را بر صرف
میکنند در روضه مصیبت شده بر شیعه اتفاق و دلیل بر حقیقت آن مصیبتهای در بر گذاشته
برای از بر در آوردن مردان رشید عالم کافی نبوده اند در روضه حتی هم نمی توانند بر سینه
کوبی مکلم بخورد و در گردد همیشه نصیب میشود من لذا من تن بزیر بار ظلم و ستم ذلت
نمیدهم — بعد از اینکه به طول انجامید و نگویم قرآن مردم نیست از نگویند از عوالم روضه
سال بر از ارسال قدرت بر در عصر آنی مجبور و ممکن است از آن آول کند از صبح عوالم
رفیق خود قصه لیلی و مجنون مکتب و فی جمع شده از گوشه به گوشه لیلی مرد برده است از
عالم لذا میگویم از قرآن از طرف خدا است و خدا بر از ارسال و عهد نمی تواند نکند

گذشته از اینکه زبان عربی نیز در عصر پیغمبر و خلق و صف کنونی نبوده و اسلوب کلام و ضبط و ربط فعلی را نداشته و بنابراین نزول قرآن بدان طرز و ضبط نیز معجزه بوده است که در عصر خود از نظر زبان و بیان و از نظر معنی و مفهوم بی‌سابقه بوده است و بعد از آن نیز تا امروز بی‌نظیر مانده است. این قرآن است که از همان روز نخست تحدی کرده و گفته است اگر همه انس و جن گرد آیند و بخواهند مانند این کتاب را بیاورند نمی‌توانند

۵ اهل یک کتاب کتاب را کلمه واحد میدانند و میگویند الا لفظ الا الله ولا لفظ لا رطب ولا یابس
یعنی ای کاش تمام این ۱۹ نفر بیسواد بودند و هیچ از علم نمیدانستند که
دوای بدرد نمیخورد مضر میشد و در زیر لفظ الا لفظ الا و قرآن بر سر خود و دین را
اصلاح و اسلام نزدند و از این سبب تمام لفظ طاعالم بهم و دین خود مسخره و خرق عادت
است و فرق تمام جدت ها لفظ را از قرآن را منفرد آورده است هیچ در هیچ کتاب
و در سه نزده و لفظ لفظ فعل دین خود است و قرآن تمام فرقها بر موضوعه لفظ
تهران فرهنگ دارد را بطی و نوع کند که معجزه است تمام غرب و کوچک میشود
لفظ را از آن و معجزه تمام کند لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بعضی از کوته فکر
بنی ایه در سه میگویند قرآن قصه است در سه غرار دلیل ۱۹ کلمه و آنرا سی و سه
و فرق ۱۹ در سه شد در جواب میگویم اگر یک لفظ بدون لغت نوشته شده
و دیگر نمیشد در صحت آن شک میکردند که آیا معنی آن این است یا آن
لغت لفظ تمام عموم و قرآن منطبق و بکار است قصه شده است و معنی آن است که در فن لغت
از هیچ نفر فرد گذارده نشده و همه راجع بلغت است و همچنین در یک یک
و کلمه قرآن یک بی است در فن خود و در امثال لفظ و نظم زندگی فردی و اجتماعی و تمدن
حرانی بعد از مرگ نازل شد است و میگوید هر آنچه را راجع به آن است و اصلاح لفظ است در من
و مراتع حیوانات از هیچ تر و خشک راجع بنفع فرد و کل از هر راه راجع قرآن را بعموم
مخصوص میکند و مقصد از هر فصل در هر آیت گذرد لفظ شد اگر قصه و قرن میگویند اشتباه

زن اگرچه مطابق بمیل طبع فرزند است اما بطبع اجتماعی لبرصد میرزد قرآن بگیرد و الا تقویم الان
و در طبع اجتماع مال و ثروت بمنزله خون است در بدن اگر مال در قرآن قسمتی والا تقویم
السفهاء اموالکم التی جعل لکم قیاما یعنی مال را قوام اجتماع شمرده است بنظر که قرآن
اگر در قلب جمع ثروت را اعتبار مال توزیع بر سب نیوتن لکه میکند و اگر نه هم سکونها
مال بسوی بر سه برگها کوچک ظرف اندازه برگها بزرگ بر سه برگها بزرگ نه
نظام مال تربیتی بخود را بهمن طور اگر ثروت در قلب اجتماع بر دو بمیدان شد جمع شود
و توزیع گردد اجتماع مختل شود و اگر بسوی مطابق کشف کرده تعمیم و تربیتی کوشیده
مال ظرف و سعداد و مختلف است اصل نظم لازم ما به پس تحکیم طبع اجتماع

۸۰ ثروت زیاد ان افراد لبر بسب توزیع بسوی و قرآن بر مطابق این قانون طبیعی

قانون توزیع ثروت بلبرع گرده است بهم گره و همه صدقات و کفارات
ولدت صدقات بدین بسوی و تمام دستورات قرآن مال قرآن بدین طبیعی
در برابر لبرع مکند تا حسابی قانونی در بر مطابق قرآن قرآن طبیعی عالم راه
کهکشان دیگر در زمان قدیم گمان میکردند عالم طبیعت قرآن بعد از
قرآن بعد از ثروت لازم جزء قرآن و مصحف و بسوی صلوات محمد صلوات بر آل محمد
و حرام محمد حرام الی یوم القیامه این حساب قانون توجه کنی ۸۰ وضع کند قرآن
کنی ارقام خطوط و سطرها کاغذ سیاهی و طبیعت را خراب نکند آن آن کس کند اجزاء
جزئیات و افراد نیز کند طبیعت آن لبرد از اندازه امتیاز نه خاص
فوت نزاده فقر و کمال کردن حق و بلد تبدیل فردی جزئی از فرد دیگر ارض
جبال اگر بسوی سرزمینهای لبرد بعین کند زمین و قحط بدین مجلس
نفت قانون گذار کنی ۸۰ بعضی قانون گذار خدا بسنه لبرد اگر حساب قانون را

قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع — عالمی گردد سخنگو شاعر صاحب سخن

عمرها باید که تا یک آدمی از آب و گل — بر سعید و بر خطرات ان و اوهای ذریه در قرن

سالها باید که تا یک سنگ اصیل از قعر کان — نعره گردد در دهان عشق از زر یمن

ماهها باید که تا یک نکته گردد از لب مشک — صوفی را غرقه گردد و هزاری را رسن

بیضه‌ها باید که تا یک نغمه‌دانه زاب و گل — شاهری را غلغله گردد و تهمتن را لکن

مدتی باید که تا یک کشیدن انتظار — تا که در جوف صدف با دانه لؤلؤ در عدن

×

مرا از روی تکبر بسا ذری رسید — در زروی صد معنی ندرت موضع الید — جواب دادم و گفتم ادب نیست

به هر قرنی جمله خلق از اله — مگر از لے آن تا که مژده آورد زود — روا بود در منزل بی گذر راه

×

بخت باز آید از آن در دگی چون تو در آید — روی سیمین تو دمان در صدف سیم ید

صد لب ریشه پدر پیر فلک را — تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

این حصیصت در تو داری همه دلها نفریبی — وین لیاقت در تو داری همه غمها بزدایی

همه کس نبود هم ابرو در تو داری — ماه نو گر که نبیند همه کس بیند

چشم عاشق ترا ان وقت معشوق بیند — تا نبیند ترا ان لب در بر گل نگشاید

گر مرا هیچ نباشد نه بدین نه بعقبی — چون ترا دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

طرز تصنیف نمبر کہ ۳ و نصفہ

قصه یکی از عمل بیگی از مرشد صوفیه

صوفیه میخواهند بحرمسکوات نفس را ترکیه کنند

[illegible] بیشتر [illegible] اگر [illegible] بیشتر [illegible] فرزندی [illegible] شنوند
و نمیخواهم تو را [illegible] بشنوی بلکه فقط برای گوش زدن عرض میکنم بیاد داشته باشی
فوق العاده خوش [illegible] بلکه [illegible] شده [illegible] بلکه [illegible] شنوی و حفظ
[illegible] وصف عشق و جمال و نازهای محبوبین شده [illegible] خوش تر از ساز و طنبور و غیره میشود
البته [illegible] بحرکات رحمانیت و [illegible] موثر است [illegible] شنوند اوازه خوش در
نفس آدم بهتر میشود [illegible] و حال آدم [illegible] میکنند برای آنها صلاحیت بهتری
بحرکات [illegible] قائل میشوند این صلاحیت جزء [illegible] و علم خلسه و سیر در ملکوت
محسوب میشود [illegible] گوش و حفظ زدن و برقص گفتن [illegible] نفس نفوس [illegible] میشود
حضرت امام جعفر علیه السلام وارد مسجد شدند جمعی از اصحاب [illegible] عده از صوفیه وارد
یک گوشه از مسجد حلقه زده و شروع بگوش کردن و بصدا بلند حضرت متوجه اصحاب شدند و فرمودند
[illegible] بروید بمحل خودتان و بحرکات نفس و اعوار [illegible] از اصحاب
عرض کردند آقا شما [illegible] بفرمائید چطور [illegible] فرمودند اگر کسی [illegible]
[illegible] بشد برخلاف راه و رسم آنها [illegible] صوفیه غالب آل محمد راه آنها از راه صدر است
[illegible] آنها برود مسلک [illegible] راه بشد [illegible] آنها اعانت کند
مسلک [illegible] بشد [illegible] نفس [illegible] صوفیه است از آنکه
[illegible] خلاف [illegible] خود [illegible] جمعی از اصحاب عرض کردند [illegible] عرض کردند محمد فرمود [illegible]
[illegible] حضرت فرمودند [illegible] بنا نیست [illegible] نفس [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
[illegible] توقف کرده و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را خوانده شد اصحاب [illegible]

[illegible] شریعت ترجمه شده و شرح حقیقت را در [illegible] اسلام و طریقت [illegible] شریعت را [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible]

و بسا ذرات و عوالم دیگری که تا کنون فضا و زمان محسوب نشده و تمام فضا و مشهودات ما نیز
مخلوق اند اگر این نیز از ذرهٔ تا تمام فضا کوچک است و قرآن کریم در اول سورهٔ کهف می
فرماید لنصرح فی مصر (قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی و لو جئنا بمثله مدداً) و در سورهٔ لقمان فرماید (و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم) یعنی اگر تمام اشیاء این عالم از
مشهود و غیر مشهود یعنی از مخلوق است اگر همه مداد شوند و دریاها مرکب و درختان قلم شوند
و همه دریاها یکی از پی دیگری مدد شوند نمی توانند احصا کنند و اگر تسبیح کائنات
من درآید بیش از تکثیف است خود آن نیز تسبیح بلیغ نخواهد کرد و نمی تواند کوچکترین
جزئی و نیز گردان نمود و من بی علمی خود در آن زیاد نمی کنم و اگر روزی من درآید بیش از
آنچه تسبیح کائنات را و تسبیح های دیگران نمی تواند در نگفت نخواهد شد و همه در
مقابل آنها نیز بیش از ذرهٔ ناچیز نمی باشد بلکه اگر و طالب بیش از آن تکثیف
خواهد شد و بیش تغییر وضع تغییره خود نخواهد کرد بلکه از اثبات خود بی نقدیر و عظمت
خدا زیاده در عقیده و بینی علمی خود محکم خواهد شد و هر چه بیش می رود راه ترقی را بیش از
پیش باز می یابد قرآن و کلیه کتب آسمانی این نقطه را که دنیا را تنها اصول استقرائی و افکار قابل
تربیت آن و تمام علوم بیرون از قرآن و احکام اسلام است و در اثبات مقصد تربیت کرده مانع و تربیت
محترف ترقی علوم طبیعی اسلام است نه مردم کوته بین که امروز نمی بینند عوالم ذرات و تربیت علم
آنها نمی کند محدود نشده بلکه عوالم دیگری نیز هست و این قسم و این نظم و تسبیح
و نمو و تکامل بعد از مرگ نیز خواهد رسید و این عوالم مانع بی پایان است که عقل
از نهایت آن عاجز و فهم شده و لذا نمی تواند و آلام های فوق العاده و بیش از این عوالم در هر زمان و ضد
قبل تشکیل و تسلسل کثافت و تسبیح و همه اینها بی علمی و دینی و ملقی مردم بی فضل و حرف
نیست معجزه بزرگ است و انظار ملکه است مردم نمی خواهند بیرون مانی نیست و همه

حضرت فرمودند که می‌بینی کدام یک از این‌ها را خداوند لطیف و کریم آفریده است و کدام یک را نمی‌بینی؟ اما صنف
ضرر رساننده مانند کرم‌ها و غیره که حیوانات ریز مثل لیشه و کرم‌های ریز لیشه و کرم‌های گنبدی از آن‌ها هستند
همگی و جنس آن‌ها را نمی‌بینند و در اثر کرم‌های ریز و ماده و بچه‌ها و نژاد و نژاد بزرگ آن‌ها را نمی‌بینند
پس تفاوت‌ها و این حیوانات در اصول جنس در رنگ‌ها و شکل‌ها و در بدن‌ها و پاها و دست‌ها
و چشم‌ها و در بدن‌ها و طرز مخصوص بسط بین آن‌ها و تبدیل و تبدیل آن‌ها و تبدیل شدن و در اثر کرم‌ها نمی‌بینند
و می‌شوند از دنیا و دست احدی منکر نیست این خلاصه سوال مسکه تحریر نقصوب کلی و اثر ریز
در آن‌ها آن لشیه است و رنگ‌ها کافی در صد تقریر از سال قبل از آن شده است قبل از آن شده و کشف
حیوانات ذره بینی فردم تصور نمی‌کردند که در حیوانات صاحب اندام و ریز منحصر این حیوانات هستند
همه چیز را می‌بینیم ولی بعد از اثر تجربیات و زحمات دانشمندان نامبرده ثابت شده
در محیط اطراف ما در هر جا آب‌ها و زندگی می‌کنند و در اثر کرم‌های نطفه‌ای پنهان از
کدام دارای مشخصات و زندگی مخصوص هستند و در قطره‌ها و جزء آب‌ها را نمی‌بینیم در صورتی
بزرگی دارند که بتوانند از آن‌ها را عبور کنند و در قطره‌ها و جزء آب‌ها را نمی‌بینیم و در صورتی
صنعت‌ها قبل از تولد و شکل و خواص بدن و وسایل زندگی این حیوانات پنهان
صحبت از وجود این حیوانات ذره بینی بسیار مورد خبر داده است — زنده شدن و نبودن ضد عدم است
و ثابت شده است در کلام قرآن و دستورات دینی منع از اسراف شدن عدم و قرآن عدد بیشتر است
از سلسله نطفه‌ای آن‌ها در هر دقیقه‌ای دارای بدن‌ها و بدن‌ها و دستورات و آن‌ها و آن‌ها و آن‌ها
از نطفه‌ها منقرض و در رابطه این حیوانات به عدد آن‌ها و عدد یکی آن‌ها نمی‌توانند نفی کنند و نمی‌
بینند و می‌بینیم سر اصل شرف‌ها بیشتر در عالم بر سلسله و ترکیب و صفت و بیشتر آن‌ها
هم از این راه و در یکی از نفی‌ها که قرآن نقصه است در عدم و بدن فقط منحصر است نقصه و اصل
و بیشتر از عدم مورد ترکیب و تعجب میان آن‌ها و فقط امور شرعیه آن‌ها است علوم دیگر

عالم دینی با عالم بدین فرق دارد

محروف در این خط فاسد کاران را این مدینه لبریز نمود از لحن زبان است و طبیعت بلاد ترک و
از همین اصل و حکمت نظم ضرورتا بدل آن شده، بطالعه اطلاع زوال مهارت در تکلم اهالی
بلاد ترکی بی بحر فارسی بی بر اهل آنها در اثر اطلاع و ورود آنها بکتب و دیگر نسخ تمام حقایق علمی بلغت
و کلیات ائمه عرب و بلغت عربیه تألیفات صدر و بحر زیاد از آن کلیه شده است. این علوم که بلغت عربیه در
تحریر و تصنیف بلغت عربیه نوشته شده است در احکام فقهیه قرآن تفسیر و در علم طبیعیات و تکمیل
و تکمیل زراعت و تعمیر خرابه کردن آن تمام و دنیا را استفاده کرده و آنها را تفوق و تکمیل داده اند
عمر عرب و کثرت ربع اهل آن است اگر همه بر آن ساز و اوراد شده بود خرابی کلیه عالم
و کثرت بهت عرب آن است این حرف بی سند نیست بلکه این علوم و این لغت لازم است
و حول لکن ثبت نفوذ یک طبقه در تمام علوم و فنون شده و طبقه بندی گشته در طبقه متصدی تصدر
ریاست و اکثر آن مرکز شده طبقات مختلف صنایع و حرف و زراعت اجتماعی دست شده است
الله تکلیف تحصیل یک مطلب لازم نیست کلمات شده و از اول و اخر ساده و بی الله لازم و ضروری
مهد و محل مدارس گشته و بی علم بعلوم بغیر تکلیف و در سه قصه کار شده الله برای خدا و اخلاص
احکام الهی نه برای اسم و اداء و تعلیم شده و بی نفع بلکه برای مضار آن طبقه صاحب
فرمان و طرز اول بی ربط و مناسبت و نیز سه و بی حاجت شده میدان کرد که کلمات بی نهایت
طی شده علم عالم مردم الله شده و بی مربی نهاده که فقط اسمی از ضرب نصرت شده و
کتب قصه و اسفاری تکوین خود را که یک قطره از ابر بی منتهی فکر آن نتایج و اوراق
شیوع بی سه بدا کثر و حبس و کتب طبیعی و تسخیر کواکب و نفوذ و تکمیل —

تعاون ضامن زندگی و سعادت

تعاون یعنی زندگی اجتماعی و کمک به یکدیگر فطرت و طبیعت اجتماعی است برخلاف سایر حیوانات که هر فرد زندگی انفرادی در جنگل یا بیابان دارد، افراد نوع خود را نمی‌شناسند ولی انسان زندگی انفرادی ندارد و همیشه با همنوعان خود زندگی اجتماعی دارد و همین دوستی افراد یک قبیله یا یک شهر است که ضامن بقای آن است و از اینجا است که می‌گویند انسان مدنی بالطبع است و از اینجا است که می‌گویند انسان مدنی بالطبع است و از اینجا است که می‌گویند انسان مدنی بالطبع

در بیست و دو قصر بزرگ خودخواهی و غرور زنان ما از غرور بعضی دیگر دیده می‌شود که را بنظر حقیر میکند از
امروز مصرف است که دلیر است کشیده زنان ما از غرور خواه و از نمدان خودخواه و دوار از دیده صحنه
است و بهر کجا بازی میکند و اوضاع عمومی جهان را متشنج می سازد خودپسندان امروزی ما هیچ است
پرداز شهر و اسلوب سی شهر ان بیان بان بهر افتاده و در جلب شهوت و بدبختی است بلکه بهر کجا میخواهد
تهذیب و حسن زنان ما از آن است تمام است که از حس زنان ما از آن است تمام است که از حس
نا شنیده و بیان صدق و نفاق گردیده است و بازار حقیقت و تهذیب و معنی و ان نیست بلکه از
روز بیش از روز و تهذیب بر چشمه کبر و غرور و خودخواهی شود یعنی وحشیگری و دهنگ صد فرق خواهد
تهذیب و رایش بر ان مقاصد شوم زنان ما رضایتی و اد میدان زندگی مرتبط شود نوبتش بهر از
نوبتش است تهذیب و نتیجه ان ادا و راههای گوناگون و اصدات و دهای مختلف است با محرومانه
گردد بهر تهذیب امروز و روز ان خاص و عام است و هر چه بر سیم ها تند طفل هیچ از ده و عجز
از سه کار کم ظرف برخ بهر بکشیم عده ای و بیرحمانه لیزی او دهات و دهنگ و وحشیگری و سبعیت
ان بیزار است مسلک های مختلف راههای گوناگون و دهای رنگارنگ ادا و اصدات و نقض
مذهبی شکست اخلاق نزاد ی صدها صدها و هزاران قصاوی اخلاقی از نتایج ان تهذیب
است امیر اوضاع دیروز و امروز ما بنام تهذیب نمیگوید بیرحمانه ان وحشیت و بربریت
منفعت و راه سلامت بروی مردم زمان بطوریکه تسلیت آدمی زمانی منقلب و منهدم شده
روحیات و تمام علل عالم بهر چیز و یک منه از دهنده افراد یک نژاد و دهنده تمام شئون زندگی

تهران برای ما یک پرسش تازه است

ترقی در دست تمدن بی‌دین بمنزله شمشیر است در دست آدم دیوانه و مستی داده باشند در دست او لاجرم
بیشتر خودزده و دیگرکش خواهد شد و نخواهد گذارد که دیگران از آن استفاده کنند و همچنین تمدن بی‌دین
و خودبینی که بشر امروز بآن گرفتار است تمدن را بسوی سقوط و نابودی سوق میدهد و نخواهد گذارد
که بشر از مواهب آن استفاده کند و بهمین جهت است که ادیان الهی بخصوص اسلام در تمدن بی‌دینی
که امروز در جهان مطرح است وجود خود را در خطر میبیند و بهمین جهت است که اسلام با تمدن بی‌دینی
که امروز در جهان مطرح است مخالف است و با آن مبارزه میکند و تمدن بی‌دینی را محکوم میداند
و میگوید که این تمدن بشر را بسوی سقوط و نابودی سوق میدهد و نخواهد گذارد که بشر از مواهب
آن استفاده کند و بهمین جهت است که اسلام با تمدن بی‌دینی که امروز در جهان مطرح است مخالف است
و با آن مبارزه میکند و میگوید که این تمدن بشر را بسوی سقوط و نابودی سوق میدهد و نخواهد گذارد
که بشر از مواهب آن استفاده کند و بهمین جهت است که اسلام با تمدن بی‌دینی که امروز در جهان
مطرح است مخالف است و با آن مبارزه میکند و میگوید که این تمدن بشر را بسوی سقوط و نابودی
سوق میدهد و نخواهد گذارد که بشر از مواهب آن استفاده کند و بهمین جهت است که اسلام با تمدن
بی‌دینی که امروز در جهان مطرح است مخالف است و با آن مبارزه میکند و میگوید که این تمدن
بشر را بسوی سقوط و نابودی سوق میدهد و نخواهد گذارد که بشر از مواهب آن استفاده کند

از حقوق خود محروم نگردند و تمام وسائل تمدن و سلامت و راحتی فراهم شود و تمام غرائز نهان و ارض گوناگون بر قبض کاوشهای فنی و علمی محرز و ملموس گردد و قوای نهفته طبیعت به کار افتد و حاصل علمی بشر دنیا را به شهر تبدیل کند، جوانان با ایمان و علاقه مند بوطن و صفات و قوت تربیت نکنند همچنین از لحاظ دینی مانع ترقی علوم و صنعت و تجارت نیست بلکه مشوق علم و صنعت است، اگر از پیغمبر اکرم صلعم یا رسول الله ﷺ تا زمان ما در امور زندگی مسلمین در علوم و صنایع پیش رفته اند ایران مسلمان ما هم دارای علوم و صنایع شده بودند نه تنها در علم و در صنعت از ملل دیگر عقب نمانده و محترم بودند امروز تمدن و ترقی ما در قرن بیستم چون ژاپن و سایر ملل شرق نزدیک و دور در تحت لوای عظمت و قدرت ما در آمده بودند و از دستبرد اجانب محفوظ میماند ضدیت دین با ترقی علاقه ندارد آنچه دین مانع از ترقی و تمدن است تعصب بی جا و نادانی علمای متعصب است که در هر عصر و زمان بوده اند و هستند و مردم نادان را بر ضد علم و ترقی تحریک میکنند و مردم نادان هم از روی تعصب و نادانی بر ضد علم و ترقی قیام میکنند و هنوز هم در بعضی از نقاط دنیا این تعصب و نادانی دیده میشود و ما هم در ایران گرفتار آن بودیم و هستیم و اگر نبود ما امروز در ردیف ژاپن و سایر ممالک مترقی بودیم و اگر نبود ما امروز در ردیف ژاپن و سایر ممالک مترقی بودیم و اگر نبود ما امروز در ردیف ژاپن و سایر ممالک مترقی بودیم

تمام انبیاء را معجزاتی نداده مگر از آنان مثل انها صادر است و معجزات انها در زمان خودشان بوده و بعد از آن اثری از انها باقی نمانده است ابراهیم در آتش نمرود نسوخت و عصای موسی اژدها شد و الات سحر ساحران را ابتلع و عیسی شفا دهد کور و کچل و ابرص را و احیاء موتی کرد ولی همه منقضی و خود انها لکن رسول اکرم ص معجزه باقی همند سایر انبیاء آورد و برای زبان عرب مشکل اعجاز و بزرگ داشتن ادب و راه عیش و رخت و زینت بر اعراب و نداشتن و نکتهم سوسمار و آهو و بیدا شدن آب از بین انگشت مبارک و پیدا شدن آب در چاه خشک در اثر انداختن آب دهان مبارک در آن و زیاد شدن چاه دیگر و کسیکه آب در کف مبارک نریخته شد آبرو نداشت و نکتهم با انها و غیره و در این معجزات شریک با انبیاء بلکه منحصر بزبان عرب و لی این مزیت را داشت معجزاتی که بعد از وفات انها و بعد از رحلت تمام تا روز قیامت باقی و هر زمان چه مقدار نزدیک بقیامت تا روز قیامت باقی است با معجزه باقی که از دست نرفته معجزه باقی بحضرت است مانند قرآن کریم و اعجاز علمی در آن موجود است و خواندن خود آن در انها جبران داده و بعد از هزار و صد سال مشاهده کردیم و بر حکام و قوانین که آورده و روز بروز بر کرسی انها بر سایر قوانین و بطلانات ظاهر میگردد و این قسط بهیچ معجزه منحصر است که کسی در محدوده بین تمام عصر و وقت قیام در زمانی که رسیده بدان اعتراف کند و هر چه فرستند برای آن علل ظاهری و طبیعی پیدا کنند نشد - آیه معجزه منحصر است در بدن آن بلکه جزیره اب و رود و سایر انها مانند آن خشک و شکافتن کمی دیگر مثل انداختن و رد و حتی بعد از آنکه معجزه را بصحابه بازگو میکنند از مقدار آب و رود

سلطنت ایران اختراعی است تازه و بعد از آنکه بوجود آمد بر کسی پنهان نماند که آوردن معجزات تازه از کران
سرزمین ما هرگز عیبی و نقصه واقع نشد و بعد از وقوع کسی جرأت نمیکند و نکند که از معجزات
پیغمبران ما بر این نسق معجزه پیغمبر اسلام صلعم یکنم بنی آدم این معجزه قدیمی است و تا آخر عالم
معجزه خواهد بود از وقتی که آدم در زمین پیدا شد تا کنون صدها هزار ملت و مذهب و عقیده پیدا شده
و صدها از اینها هنوز هزار یک ملت و نیمی از آنچه پیغمبر اسلام آورده و میآورد نتوانسته
آورد و نیمی در جزیره العرب متولد شده بر ما و سایر ملل مشرق زمین محیط
و بر آن محیط مستولی شده غلبه از بزرگترین لوازم هیئت و نظام اجتماعی و ادارات و علم و صنعت لوازم
عادی قرون اسلامی و حصه خود و قرآن و آیات سوره بنی آدم از لیس شدید و لصف خود بود و قرآن
سلاح ایران قدیم و مکرر در محکم ملت مسلم و فوس نگاه حبیب بود نه مثل بزرگی و بنا بر خط
محفوظ الکتاب است و مثل و مشرکین و زنادقه در آن متولد شده قدرت کلی صحیح که
زنان صاحبه سیدات آن ایران بودند لی و قبیله لی و بنی آدم بجز از آن و نحو
تمدن و مشرق و غرب و آن ادبیات نضج در عالم یکم نمود و دنیا عالم را دگرگون کرد
و اروپا هنوز یکی بر کبر معمور روی زمین مسلط شده و مشرق زمین جزیره العرب را بنی آدم
و کلیه و قاصره بهذه و حشی ترین مردم دنیا بوده مسلم متعلمین اصناف و ادارات نظام در آن دنیا
قرار داده و بیت نگارف و شکفتی در تاریخ زندگی کره زمین نمود و دنیا که عوض نمونه نمی دنیای

مشرف اسلام بر سیکولر نهضت طبیعی و اقتصادی

بعد از آن تمدن عزیز دنیای ما شد و نظم و علم و حکام اروپا در هر روز بر قدرت و علم تمدن و ثروت میفزود و با تمام نظریات عصر خود مخالفت کرد و فلسفی و فیلسوف و تمام علما را در عصر خود رضا بکار دنیا نبود و تحقیق نمود آیا در تمام خلقت از اول دنیا تا کنون کسی آمده است و کسی تراوش چنین کاری کند آیا عاقل بعد از این قدر خطا ممکن است تکذیب کند و بر او حاصل نشود و این تمام از صنعت خدا آمده و پیغمبر خدا ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین کاری کرده است نیز اگر کاری کرده است هیچ پیغمبری نتوانسته بیاورده کمتر مشهور در دل بهتر خود نمیخواهند عمل ظاهری و ریاست تاریخی و اقتصادی برای این حادثه ذکر کنند و لیکن چه توشته این معجزه را که بر سند و فهمیده نمود اسلام بقدری قوی است که با این همه دشمن از داخل و خارج و بعد از این همه و زور قوی تر در دلها بر میگردد (یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون) این دین از زمان عصر ما تم در تقابل قرن سیزدهم اسلام عرض اندام کرده و به بهترین و تطبیق میخواهند عقاید خود را از قلوب مردم برداشته و خرافات و اوهام را بگذارند بمانند ولی بهیهات (ای بگیس عرصه کمی نه عجالة الله است - عرض خود میبری و زحمت ما میداری) خیال کرده اند با پول و سکوت ملوک ایران و عصره در دل مردم ایجاد کرده اند نفهمیده اند ایمان و تسلیم و سر سپردگی چه چیزهایی است زبان علم و قدرت و ثروت دروغ چیزی معروف است در بهبودی کند و شیخ الرئیس از اطباء معروف کاملی الصناعات علمی شیخ در یک روز اظهار کرده اگر طب استاد با این همه مقام علمی دارند ادعای نبوت کند مسلم

بقبول عام مردم واقع شده وقتی گروه فراوانی شدند شبی در زمان محمد خوابی دیدند بعد از آن
یکی از آنها سر در برف در زمستان در بهمن ماه گذارد عارف بحقیقت بهمنیار را طلاق گرفت خواست تا
او را خوب نزدیک بیاورد شیخ متوجه شده صدای مؤذن از منارهٔ مسجد بلند است برای نماز گذاردن
او را صدا زده و از خواب بیدار کرد گفت در شب گذشته در خواب بودم بهمنیار گفت
خورده و در رختخواب گرم و خواب خوب شیرین و هوای فرح انگیز طلاق بی بهمنیار سرد و برای
بیا و در برف و طوفان بهمنیار آورد و برای محمد صبح نزدیک است کمی صبر کند هوا روشن
شود و موضع تشنه ام و گرمی اطاق در صورت بی آب خوردن آب مشکل و باعث ضعف
عذر آورد و الان دهان من گرم است و آب در هوای زمستان سرد و برای بیماری مضرت و خصوصاً
و آب شب تولید مرض میکند و من نخواهم بهمنیار خلاصه شیخ گذاری در معارف بحقیقات علمی
با برای این عذر و بهانه نداشته بهمنیار را اطاعت کند در زمستان سرد میرود و شوخی کن و صدای
مؤذن است از بالای منارهٔ مسجد بلند است و میگوید از شهادت محمد رسول الله ایمان آورده
و البته از تصدیق نبوت او نیز دلیل و برهانی در دل آنها مرد نمود مؤذن واقع شده و از
بالای صومعه گرم بر زبان آمده و بهمنیار سرد و برف را از آن میگوید آن من در بدن ترس
شبه کلی عجب و تحیر بعضی وقتها علمی من برای تو مخزن است امر آب او را سرد گرداند
بحسب کلی وصف قلب تو را بهم آن ممکن است و بر زبان مردم ادعای نبوت کنم از بهمنیار سؤال کن

قطعه شعر از خط نه ترکه چهره برافروخت دلبر دارد

آری نه ترکه چهره برافروخت دلبر دارد — نه ترکه آینه سان زنگ سکندری دارد —
نه ترکه طرف کله کجی نهاده و مست است — کلاه داری و آئین سروری دارد
نه از تکبه بازیکنی زمین گیر است — نه ترکه سر نتراشد قلندری دارد

اکنون بهر صد میلیون جمعیت سکنان عالم بدل نهاده و تطمیع افکار به پیروی از دو تصدیق این نفر بزرگ کرده و به حرام تمام بر کشف صد الصوت تقدیم میشود و واقعاً ایمان و تعهد قلبی داشته و ایمان آن با تبرا از دل شده باطن بر رود و صلاً اگر در مقام عمل کامل و کمل نشد در مقام عقیده و ایمان علی محکم و بی برجا شد — بقیه پس از فوق این است —

در آب دیده خود غوطه دام چه چاره کنم — در دو خط نه ترکه سنوری دارد
غلام همت آن رندم که گفت وقت سرور — در از گدا صفتی کیمیا گری دارد
به خط و دل دلبر آنست و نازنین است — در آدمی بچه شیوه پری دارد
بصد و چهره برافروخت شاه خوبان شد — عجب نگر در اگر دادگستری دارد

این معنی معجزه و تأثیر کلمه الهی است که قلوب مردم را صاحب و تسخیر کند و دلیری و وارد برای اعلاء آن گذشته نه آن نفوذ کلمه در بیان ادعا میکنند میگویند چه دلیل بر حقانیت خود دارد؟ میگویند نفوذ کلمه ضد کلمه دلیل طبیب معالجه بیمار است لیکن بیان طبیب نتیجه بیمار دلیل طبابت او است و ساختن کاخ دلیل معماری بنا است به این نظر به نفوذ کلمه دلیل حقانیت او است جواب میگوئیم اولاً هر آن

غرض از طلب مسبّب باشد و غرض از معجزه صدق نبی و دلیل بودن آن باشد نه آنکه
می‌فهمند از طلب معجزات او غرض از ظهور و بروز آن بوده است بلکه غرض حاصل شدن از این
ضرر دلیل است از آن بلکه غرض از ظهور معجزه بر دست نبی آشکار شدن صدق نبوت اوست
چنانکه غرض از معجزه در دست ولی آشکار شدن حقانیت اوست و از اینجا گشوده گردد که اگر کسی ادعا کرد
که من راه مکه را بلدم فلان نشانی را می‌دهد دلیل بلدیت منحصر بر آن نشانی نیست و ممکن است
دلیل دیگری هم بر بلدیت او باشد و همچنین اگر کسی ادعا کرد که من نبی هستم و دلیل من بر
نبوت این معجزه است این معجزه منحصر در دلیل بودن بر نبوت او نیست و ممکن است دلیل دیگری
هم بر نبوت او باشد و همچنین اگر کسی ادعا کرد که من ولی هستم و دلیل من بر ولایت
این کرامت است این کرامت منحصر در دلیل بودن بر ولایت او نیست و ممکن است دلیل دیگری
هم بر ولایت او باشد و همچنین اگر کسی ادعا کرد که من بر حق هستم و دلیل من بر حقانیت
این است که فلان نبی یا ولی بر حق است و من از او پیروی می‌کنم این دلیل منحصر در
دلیل بودن بر حقانیت او نیست و ممکن است دلیل دیگری هم بر حقانیت او باشد و همچنین
اگر کسی ادعا کرد که من بر حق هستم و دلیل من بر حقانیت این است که فلان نبی یا ولی
بر حق است و من از او پیروی می‌کنم این دلیل منحصر در دلیل بودن بر حقانیت او نیست
و ممکن است دلیل دیگری هم بر حقانیت او باشد و همچنین اگر کسی ادعا کرد که من

اگر ما وارد دستگاه خلقت شویم و نظمی که در ارکان و سلول‌ها و مغز و غیره به کار رفته بررسی کنیم مختصر اشکال مختلفی می‌بینیم همه از خاک درست شده و آجر و گچ و سیمان هم از خاک درست می‌شود در این خاک ماده واحده به صورت‌های مختلف درآمده و به اشکال مختلف برآمده است یکی طلا یکی نقره یکی مس یکی آب انبار و یکی آجر به صورت فرق و ساروج و قطعه و مطلقاً خاک و این اصل خلقت است بعد انسان می‌آید و از این خاک صاحب و مالک دارد و برای اراده و تصمیم آن آدم یا اراده و قدرت تغییر این خاک و ماده واحده را به اشکال مختلف درآورده است یا نه؟ یک نوع زنگ خودرا این کند و فلزی در این خاک را از آن آدم می‌گیرد و می‌فروشد بعد از شما می‌آید و از تجزیه و سرگردانی خلاص می‌شود تمام سرانجام خود جواب بدهد این قدرت اراده و مشیت آن فنی در این خانه و دستگاه کار کرده است یک سؤال از شما می‌کنم خاک چگونه به اشکال مختلف درآمده است با اینکه یکی است و آیا اینکه هر کدام از اجزاء این دستگاه به اندازه‌ای می‌بینیم برای چیزی و فایده‌ای است و در همه اینها دقت و صدها نهایت و نتیجه در نظر گرفته شده و برای چیزی درست شده است مبدأ تصمیم و اراده و قدرت است در صورتی که خاک علم و اراده و شعور ندارد و اگر کسی بگوید ولی صاحب و مهندس اراده آن فنی و اراده حکومت می‌کند از تجزیه آن و اطمینان خاطر می‌دهد و از زیاد و آزار درونی راحت می‌شود صاحب این خانه و این زمین و این سیاره عالم کیست خدا نیست زیرا دقت و کنترل آنها مثل خدا را می‌رساند و نیست و نقشه و قدم به قدم دستگاه عظمت سازمان آفرینش می‌گذارد و صنایع و مخلوقات و موجودات قرار داده است

و سوالاتی از این مرده‌ای متکلم در مقابل پرسوالی بسیار و سرگردان نمی‌دانند و مثل خوب نیستند و گاهی سادر از کره
و سر را تکان میدهد و میگوید و صفات و عوارض جسم و شعور و ادراک و اراده نمی‌دانند و این یکی از
مبادی میشود و موجودات را می‌بیند در اضافی و در موضوع عبارت دارد و ماده و ستاره و امروز با دوست پیدا
و ایمان و صفات و نباتات و حیوان در یک برق مختلف متقسم است زمین و چهره و خاک و روی
توان و زمان کوچک و بزرگ سریع و سفید و سیاه و زرد و آبی و سبز و ایمان و رنگ‌ها نباتی و سبز و شور
ترش و قوی و ضعف و سرد و گرم و تر و خشک و نافع و مضر و دارو و سم و بلند و کوتاه و این سوال متکلم
در اگر همه یک است این اضافی از رنگ‌ها و انواع و بطور و از دواق و فرآورده از کی آنها جوانی و مرگ
و صفات مجهول ترس شک و میگوید اضافی از خصوصی در رنگ‌ها می‌ترسد که این همه بی‌معنی و بی‌نتیجه
است تازه علم رنگ‌ها را میگوید در اضافی در رنگ‌ها می‌ترسد که از کی و برای چه پیدا شده است و واحد نیست
و همچنین می‌ترسد که نفوذ دارد و بی‌نهایت شک میکند تناقض نقض و نقض و اصلی و فرع و فرعی و
اضافی شک میکند که واحد و حس تناقض و نزاع دارد و این نزاع از کی است و نزاع فرع بر اضافی
است که واحد نیست و اضافی یک دانش و تناقض نمی‌آید و نمی‌داند و نیز می‌داند و سر
عالم کون نطفه‌ای بر قرار و اندازه و قصد و هر موجود میشود چه چیزهای خوبی و عالی و برجسته و
چیز برای چه کسی برای شدن چه چیزهای برای نفس و زمان برای چه چیزهای کدام برای خوبی و برای
چه کسی و سرانجام این اف برای برداشتن و اول موجودات و آخر و بهتر از — جهان چون خط و اصل
و چیز و اول و دوم — و هر چیزهای خوبی است و این سوال دیگر متکلم که همه و شعور و قصد و نیز
نمی‌داند و علم و قدرت عالم کون و اندازه و قصد و نیز متکلم برای چه چیزهای خوبی است و سعادت و صفت و نیز

از هم بی شعور چگونه شعور وصیت دیگر و آمر

ما با اطمینان قول اشعری میگوئیم تمام اختلافات و شعوذه‌ها مربوط به اراده الهی است

صحبت بی‌بندی از اراده خدا و کسر و کسر و کسر و قوت ان و ثبت یک مسئولیت که وجود قبل از ان صفت را الگد کرب و بعضی بی‌بندی از اراده را اگر در حسی با قدرت مرتبط نکنند و توجه کنند در یک پناه بی‌ور و طلب خلقی از او بخواهد در این صورت نا چار است از خود بخواهد و خلقی بخواهد بزرگ و بی‌بندی بخواهد زوال نداشته و شهوت بی‌بندی و شقاوت بی‌بندی است اما در مقابل برای نیز و سرگردانی و شقاوت مانند لیستهای راهبران و خدایان که کمال اطمینان و سکون نفس و سعادت برای از هر چون میدانند و خالق کون و مبدء عالم به قدرت و اختیار و اراده و حکمت فعل میکند نبی او مدبر و حکیم و در هر فعلش به نهایت تمام موجود است و مخلوقات او نسبت به هیچ چیز از او متولد و صادر نشده لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد علیهذا از صادر شده صادری نیست منعهد به اراده خداست و وجود و قوام هر چیز به اراده اوست انواع مختلف بدان می‌بینند مشکر نیستند به اراده ازلیه اش خواسته است و از یک ماده واحد ترکیبات مختلف موجود می‌بینند و در خاک و اب و ذره ای هیچ است از اراده الهی تعلق گرفته و در اش خواص و خطوط و نگارهای مخصوص به ان نوع ماده واحد بعضی آنها صحیح و گوشش و دهان و بینی و دیگر اعضا بدن یک نوع را تشکیل میدهند و خلقت افعال خصائص غریزی در آنها قرار میدهند به اراده الهی است و کذا است در اجزاء ان و حیوانات دیگر و همچنین در تولید مثل میدهند خصائص غریزی انها به قضا و اراده و حکمت او در دیگر انها مختلف است و همه از عقیده دارند اراده الهی تمام ظاهره های طبیعی و اسرار پدیده های مادی را تفسیر و تعلیل میکند با این که حس و ادراک و علوم فیلسوفان است بلکه کتب از علوم و تعلیلات ظاهره های طبیعی بدان خصائص موجود است چرا که در انها خصائص غریزی و لوازم و اسرار غریزی و کلی و انواع طبیعی و علتی برای تدبیر و حکمت و احکام صنع و فرط دقت در مصنوعات الهی لازم است

همچنین مقصد تعقیب و تدریجی به همه در متصل شده اند نزدیک تا امید و اطمینان کامل دارد زیرا امید از
این تعقیب و رفع زحمتها بهبودی و برای حکمت و مصلحتی ایجاد شد و در متصل آن فراهم شده ای در صدا ای
و جود دارد و دیگری از آن حرارت و شدت امید همه موجود است و آن منبع تزیین و قوی ترین تمنی و تمهید و غلبه
بر تمام حرارت و تحکیمها و از آن نیز همه خلق الارض و مقرر و مصرف الامور است او است که اجابت دعوت
دعا کان را و پناه بی پناهان و در بی یاوران است و دعا و تضرع بسوی او و راز میکند و رفع
گرفتاری و شدت میشود و تعقیب و تدریج و تعلیم شود از امید از هیچ حادثه بی مصلحت و حکمت
و در صدا که رفع گرفتاری ممکن است به کوشش تا تمنی مرتفع گردد زیرا او اراده کرده است که بکار دعا و رفع زحمتها
و رفع ظلمها کند اطمینان و سلامت نگردد و در این عقیده حاصل است و بی و بی امید و بی این عقیده
با آن راه ندارد و عقیده بر اینکه خیر و خیر در این عقیده محفوظ است عقیده نجات و رفع شدت
و خدا کاری در آن ایجاد میکند و در راه عقیده خود تا پای جان و مال حاضر است کوشش کند و در فاصله
و اطمینان خود نگذارد زیرا مقصد است اگر در راه غالب شدم عزیز و محترم میشوم و اگر مغلوب شدم بجنان و نعیم
تری خواهم رفت و اجر و ثواب و رفع و رستگاری و رضوان الهی را خواهم داشت و نعمتهای دیگر از آن نعیم خواهم
و بی و بی اگر در راه حق کشته شوم نه نادانی تصور میکند زیرا خلق را تکمیل میکنم و در نظر
بعد زنده شده ای میشوم خواهم شد و اگر مغلوب شوم نه زیان دارم نه زیان است پس ما هر حال غالب
و در هر حال سعادتمند این قرآن است ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
قتیل ثم و لهم جنت تجری من تحتها الانهار) تمکین خدا بیچ طرف عقیده از شدت از جان و مال گذشته و عقیده

ساده لوحان و بیخبران در برابر تبلیغات فریبنده پیروان مهدی بحرکت آمده و فوراً در محاط و مهلکه بی‌فکندگی شده بنهایت بدبختی گرفتار گشته اند اگر کسی بخواهد از عقاید و طرق و تشرفات برادران مهدی بی‌نفعی کامل داشته باشد میگوئیم لازم است بحضرت کلی شهید راه کربلا و آن عقیده فاسده جزئی و جنون و نادانی بیخبری و سفاهت و بی‌تمیزی و بی‌شعوری (ان عمر و اولی الابصار) قل هل یستوی الذین لا یعلمون و الذین یعلمون الحسینان و نحن نتربص بکم ان تصیبکم الیه تصدیب فرعنده اوبدینه فتربصوا انا معکم متربصون

بگوئید رساله ایطاء دارید یا نه؟ اگر بگوئید دارید میگوئیم نعوذ بالله از دو کار یکی نعوذ بالله غالب شوق دروغ و مستوب داشتن بسیار میکنید غالب بوسیله خرید و فروخت سوداگری و صرف میکنید مستوب بشوق خرافات داشتن بسیار میکنید و ایطاء دارید یا نه؟ خدا عذاب و لعنت را بما نازل کند از طرف خود یا نه؟ اگر بگوئید عذاب و لعنت از طرف خدا بر ما نازل شود و اگر مستوب بشوق عذاب و لعنت ما در ما نازل و جاری شود و در لعنت بسیار مستوب قرار دهد بعد از آن بگوئیم اگر صد و بیست ایطاء دارید بعضی از ایطاء را لعنت نیست و بعضی میگوئیم لعنت است بر هر حرف نصف آن لعنت و بر هر حرف دیگر دو لعنت بعضی از خرافات بقبول اهل عصر ما آن نیز از مسلمات خرافات بوده و هر یک از ایشان که گرفت اعمال زشت و دروغ میدهد یکی خرد و دیگری شنید و دیگری دید و دیگری دست فرا داد و دیگری بوسید و دیگری اقدام در خرابی کردن مسجد خراب و ویران کرد و دیگری خرابی و ویرانی را بصبر کرده و دیگری بمشاهده ساکت شد و دیگری خوشحال شد و دیگری از آن حسن ظن داشت و دیگری دروغ گفت و دیگری شنید و دیگری دروغ آلوده را بصدق و راستی حمل کرد و دیگری بصدق و راستی حمل کرده و دیگری بسکوت و سکون و دیگری بصبر و تحمل و دیگری بتصدیق و دیگری بتصدیق کرده و دیگری بتصدیق کرده و دیگری بتصدیق کرده

قطعه شعر در ذم ظالم و شراب

مکن در آه قصری بی پر و بال تازد — فغان و ناله بر بی و بدک انداز — نیرزد عمان اگر ری
زسوز سینه نالان در دلوک انداز — حذر بی کن از ناله سحرگاهی — که گر بگیره زاهد روز زاری دراز
بوقت شام نبی گیرد آه الله — سرازیر بچو تر از خانمان برانداز — سرازیر شه کشیب و تیغ زهراب
براگر گردن انکس در گردن افراز — سرازیر جوشن فولاد اگر بوشی تو — زآه گرم قصری عرم بگداز
تمازیر سر مظلوم ملک الظالم — در دست قشنه ای تم بر سرت تازد — در دن سینه مجروح بنوا فجرانش
بدانکه روز جزا نیز پرداز — اگر بهل بگذرت بگی دمه — جزا دهنده ترا در جهنم انداز

انسی نبی رفت بیالین جرانی — آراسته بکشی بهبی سر و برا — گفتا دمم مرگ اگر جرانی نهاد
بدیده نیز نبی تریخ زمینی سه حطرا — در ان هر بر خود آکنی زار — بکشی از جرا بر خود سینه و سرا
در خود زمی ناب بنوشی حرشه ساغر — تا انکه بوشم زملک تر لطرا — لرزه از زمین بم جرا بر خود حالا
گر مرگ فند لرزه بتن ضنعم نرا — گفتا نشم بدیر و جرا بر می کنار — لکن بمی از خولش کنم دفع ضررا
جامی حسه می خورد و چشد جره نمی — بم جرا بر خود از و بم کشد برا — ای کاش کوشک بنا کنی
خداوند — زمین به سر حفظ کند نوع بشرا — نی سوز از ایرج بیرزاد

ای سکه رمندلی از انوز سیاه — در تراشی ظلم افکند از چاه بجاه
انکه اکنون بحقارت نگری جانب او — نسبت کند از روز سوی تر بگاه

صبح صادق که دو روزی کنی — در بیغت گزینده مه بیت — در نه دریا لی روزگار — بر دهر گل و بگذر
نو بهار — لی تر و دریاه و لار ریهت — بیاد ده، خاک بیم و خشت — کس نه دراز نیب از نه
بیاید و بر خاک ما گذرند — لی از ره بیهن گل دهر ایران — نشسته، بگذر گرسان — تو چ ن
در برادر پرس — گذشتم بر خاک لبیار کی — در نیه دهر روز چو ما گذشت — بهار و لیب زندگانی گذشت
در نیه ضان روح در زبان — گذشت بر ما چو بر ایران — زمرد ای ایران بیم و نیم خورم — نیز دا شم تا غم دین خورم
در نیه دا مسئول باطل شدیم — زخم دو دا نیم و غافل شدیم — در نیه دا گذشت عمر عزیز — بخواهد
گذشت انی دم چند نیز — در انی بیغ لبروی نیاید بیز — دا، دا صل بیغ و بایلی نکند — نهالی لی سال
گردد درخت — زبخش بهر آرد یکی، بر کنت — نشستی بیاد بر و گل کس لبی — نشنیدی ای تو
بیدگی — اگر بهر ایه و گر تیغ زن — نخواهی مدبر د الا کفن — منه دل بر انی سالخورده مکان
در گنبد نیا هیر ار گر ران — چو دی رفت و فردا نیا مدت — ص از انی دم دیقی کن ار مت
کنون کوش کا ب از کمر بر گذشت — نه دقی دسعیت از سر گذشت — کنون دخمت ایگ بیار
زبان در دهان نت عذری بیار — نه پیشت بشد روان در دهان — نه بیهوده گردد زبان در دهان
کنون با مت عذر تقصیر گفت — نه چون نفس ناطق ز گفتن نخفت — ز دهندگان نشنوی در فول
که فردا نگذشت پرسد رسول — غنیمت شمار انی گرامی نفس — که دیگر نیم تا زند قفس
مکن عمر ضایع بفرس دیغ — که فرصت عزیز است و الوقت ضیف —

فطری لیڈر

لیڈر فی الحقیقت فطرت السموات والارض

یہ مضمون بہت اہم ہے اور میں بڑے قصد سے اس کو طلب اور تلاش حقیقت کے موضوع پر لکھ رہا ہوں۔ اس لئے کہ اس کے بغیر اس کی تشریح نہیں ہو سکتی کہ لیڈر کی ضرورت کیوں ہے۔ اس کی ضرورت اس لئے ہے کہ انسان کے اندر ایک حس ہے جس کو تجسس کہتے ہیں۔ اس حس کی وجہ سے انسان کے اندر یہ خواہش پیدا ہوتی ہے کہ وہ اپنے ماحول کے بارے میں جانکاری حاصل کرے۔ اس

صورت تازه و نهی انصاف و ... است قرار او صدد تحصیل عرفان ... بر آمد ... نمایی در و خبر ان نقطه را
شروع دارد و از هر ... سر در پی را دلیل می نشیند امراض مراکز جغرافیای دنیا را کمی پس از دیگری
میگیرد و خلاصه تا حقیقت مطلب را بعقده خود ... بیاید دیگر دست نخواهد کشید تعجب
نیست زیرا حس کنجکاوی در دانش طلبی است لبرز او را وادار میکند در درسهای تخصصی علوم مختلف وارد شود و در اطراف
شگفتی ها و کمک های نهانی سال نوارض کند رنگ در آنها در سال تا سال است و بقول ابرام راه ملکه
و سیر اهرام ساوی مطالعه کند و زمان مجهم دارد است فاصله ها و سایر خصوصیات آنها را با فرمولهای
طاقت فرسا روشن تعیین میکند از همین حس و غریزه است که لبرز را لحظه بی فرصت نمیکند و طلبه
از کره مریخ می فکند صادی تر سیاره محرک اصلی افلاک و دنبال علمی و دانش دوران جست و از سیاره
سیارک و دنباله دار است و در دل نمال و آب و دار میکند و ان کرد که سر خود را در طلب
نیک لبرز حس و دلاور را برانگیزد و دار انجیزه طبیعت شده مشغول آزمایش کنجکاوی و بیشه و فلان
جرمان را گوگرد نیز و سایر مواد مرکبه تحصیل و بهر نمال تخصص اضافه نقاط دار است قرار و در پی
عمل هست و ست و شناسی و بررسی در سر امراض کمک نهاد و سنگ و خواص غریزه از غرائز ذاتی
و فطری انسان است و بس و ست است تحصیل علم و حل معما طبیعت لکن است راه و بین
و ست انسان واقع نقطه و لی این آتش مقدس است و محرک اصلی دانش طلبی انسان تا
نهایت بین نافع ها و در فیض اوقات زندگی با این نیز اضافه که عرض شد انسان در مواضع و نمال
دانش و درک حقایق میدود و هنوز مفهوم نمال و آب و کشتی و تمدن زندگی را درک نکرده مشغول کودک
مشغول و طفل بچه و بیدرنگ در این مفهوم را درک کرده با فرد این دانشهای دنیا را

لیبنیز فطرت را رد می‌کند سپس از علت سخن می‌گوید

پس دنبال خصمت اولیه عالم رفتن بدلیل زیادی و فطرت است لذا بعضی گفته اند که این علت
است بهتر دلیل است که فطرت بهتر است دلیل فراوانی و خصمت طبیعی بعضی است از زیرا
علت آوردی برده و اورا شاخه و بنیاد علت علت را زنبال کرده تا بحل برسد و بندگان عالم بخواهد رسید
و ان ضرورت لیرضا بدان پروردگار کمونیس و منکرین خدا را می گویند خدا نیست و ندارد لیرضا
وضرورتی میرهم است معلوم شده فطرت انسان است و اسلام هم بر طبق فطرت است لذا بین
و زمین و عرش و عرش نیز است ساری است و اغوا می دهد بعلی لیرضا و با اسلام و بان رضا بر
اثر انحطاط و انحراف و تنگ علمی و فرو رفتن حس میکند و هر شخصی را می فهمد باز زنبال خصمت
دیگر میرود مردان طفل و زنان جمعیت کثیر و بیش از زنان در ریاضت و نظر و نظر و زنان
در میرود گردان و زنان دامن کسی را ان جمال در میگیرد و دامن گیرد لیرضا لحظه ای خصمت
است و رها میکند نه لیرضا دامن دیگری را گرفته و باز خط و خود را در میرود و میرود بطوری تا در را
در زنان جمعیت میرود از ترس از آرام گیرد صاحب لیرضا در زمین دست و در این راه بر خطر و حرکت
کرده و لیرضا علمی لیرضا میرود کرده را بها و نگاه خانه ای صورتی میرود و خصمت با طبیعی
آمیخته و شاخه راه در زنان کرده را بها گم شده است و در این زنان زمین مسافر نامه را در این ای
فطرت حاضر لیرضا خصمت و بندگان عالم حرکت میکند اصطکاک کرده از خود زنان لیرضا میرود تا
نفس لیرضا و عزت و فرو خواهی و کبر و لیرضا را بها را گم کرده و فطرت صاف خود زنان را لیرضا کرده از
و بر گمراهی کردن صاف فطرت آن و خواندن کرده را بها بجنبی را بنا بها مخلص زنان گذرد

در دنیا طوفانی برای کوب قرآن به پناه خدا و عترت میکنند

۶۰

وطوفان عجیبی در اقطار عالم برپا کرده از نقطه برای الوده کردن فطرت صاف انسان است چرب و شیرین و مرارت و عوارض مختلف که از فطرت دور و غریزه فوق غفلت میکند و ضع اصلاق میشود و وقتی که مصیبت شدیدی برای انسان پیش آید گذشته و آینده فراموش کرده و اگر تنبهش نکند ممکن است مدتی در حال غفلت بماند و همین است که در حال مصیبت شرط است که انسان دارد و در گرفتاریها رنج متصل فطرت متوجه خدا میشود که از انسان در حال غفلت مخفی است و بسیار افراد که در زمان مرارتها و مشکلات مختلف گیج کننده از راه خداشناسی و فطرت منحرف شده و فعلا در دنیا برای کوبیدن قرآن است و با تمام قوا و وسائل مادی و معنوی و سیاسی و نظامی و تبلیغاتی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و غیره و غیره و غیره

مطرح نکنند و نرفتن مکتب و نیامدن از آنها را بهانه قرار ندهند و ضرر و زیان را بر گردن آنها نیندازند و ضرر و زیان هر دو تقصیر بر گردن آنها قرار دهند و بعضی از آنان در درس نخواندن و بازیگوشی و شیطنت کردن در عهد شش سالگی نیز مقصرند و خرابات نشینی آنها بر اثر بی اعتنائی و قصور و تقصیر و کوتاهی و سهل انگاری در مقابل خرابات کردن پسران و عدوی و طرفان و زلزله میدهند و از نعمتی طبیعی آنها را بی بهره و از تربیت دور و محروم میسازند و آنان را از فرد درست کردار و مفید و خدمتگزار و نافع و خوب و دانا و پرهیزگار و نیکوکار و خدا و خدا پرست و خلق دوست و مملکت خواه و وطن پرست و ملت دوست و ... و ... و ... بازمیدارند و از آن حق و حقیقت و مملکت و اصلاح زیر و بالا و وظیفه شناسی و قبول محدودیتهای مذهبی و اخلاقی و تربیت بهبود و پسر و مطالعه و تاملات و تصورات نافع و ... محروم و بی بهره میسازند و بطبع سوء و بد میسازند و از آن فطرت لذیذ و مخصوص خدا خواه و خدا پرست و خدمتگزار و ... کامل میسازند و از فطرت اسلام و از آن ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و ... دور و بیگانه و مریض و مسموم و ... و ... و ...

نگرانی‌ها و زندگی بجز این‌ها نیستند و حال آنکه این امور را اگر با دقت مورد بررسی قرار دهیم
همین افراد اگر دارای تربیت دینی کامل و بر طبق فطرت خدادادی عالم و دارای سلیقه معنوی
و قوه تمیز خوب و بد باشند دارای چنین شهامت و عظمتی خواهند بود که ملک خود را
ایران عزیز را بر کرسی قدرت و استقلال نشانده و دستی محکم و دانا بر امور کشور
خطیر احاطه داشته باشند — آدمی که از برکات معرفت ایمان برخوردار
است خصائص ایمان را دارد و کیفیت آن را دارد — انکه مسلح به علم و دانش است
تهدیدهای هیچ ارزشی بر علم او ارزش ندارد — گرچه در عالم ماده بمرد بمیرد ولی روح بزرگ
کشتی زندگی او طوفان ندارد — کاخ دانش گرچه از سنگ و آهن و فولاد ساخته
لرزد و نیز دگرگون ایمان بی‌بنیان ندارد — در خصال صدوق است جبرئیل خدمت حضرت آدم
آمد و عصر و دین را عرضه داشت و آدم عصر را اختیار کرد و دین را گذاشت گفت
عصر شده برای ما چیست — از علم بگذر و این را بردار — جبرئیل از نزد او برفت — گفت چیست
بر شما خصلت من نیست — هر که از من پیشه فراوانی همی‌ذیرد — گفت جبرئیل آدم کار این —
از نه خصلت چیست گفتا ای حسن — آنکه خصلت عصر و دین است و — خدا خواهد که بر عطا
گفت آدم من ذیرم عصر را — همچو خواهد که بگیرد دین و — جبرئیل
از صحرا و می خدا — پس او دین همی گرفتند — در ره دین حسن بر گذشتند —
بر کی عصر است و از پشتم — عصر جوان بر دست و بر پشتم — حسن و شتر را هم از اله
چگونه عصر را نگاه کن — پس امین وحی گفت از دور — فضلا ما شتابی با این حرف
زخیره و نخوله نمی‌ارزند — هر کی خوشتر مکان از بگذرد — اندر این عصر یکی وارثها و
عصر را، آمد و دیگر نهاد — خوش بود ایمان بر و از کرد — این در رحمت سوی باز کرد
نور پس عصر از کن تصویر — تا کدامین گوهر است بشناسی — این عصر عجیب از خوش و آب و تاب

لذا ما میخواهیم فضل آسمانها والارض وما بینهما والا بالحق (روم ۸) و تفهیم جعل لکم السموات والارض وما بینهما والا بالحق (زمر ۵)
قبل از شروع بمقصود باید مقدمه را از کدام یک از آنها بطور یکه عقده نباشد آن فطرتا طالب درک حقیقت
است و برای درک حقیقتی دنبال راهی میگردد تا از آن راه بمقصد برسد و آن راه بنام دلیل معروف
و البته رسیدن بمقصد توقف بر این است که اول راه پیموده شود یعنی قرآن دلیل حقیقت و حضرت محمد
گردد تا ما را بشناسیم بمقصود برسانند مقدمه ای لازم میباشد که وضع ماده را از لحاظ قدیم یا حادث بودن
آن در نظر ما روشن سازد تا ما را بمقصود برساند یعنی وضع ماده باید برای ما روشن سازد که ماده از
ازل بوده یا حادث است در اولا ماده را از لحاظ کیف مورد مطالعه قرار دهیم تا معنی حدوث و قدم را بررسی کنیم تا ما بتوانیم
هر یک از این معنی را بر وضع ماده تطبیق نماید تا وضع شود که ماده حادث است یا قدیم تا بتوانیم در مطالعه
ادیان بررسی نماید که ماده از کیف در حال تغییر است و بسط حتی میگوید در ظرف قرآن لا از زمینه تغییر
ماده را تشکیل میدهد تا بتوانیم قسمتی از ادیان تمدن را بشناسیم تا بتوانیم وسیع در زمینه علوم انسانی
ماده بعد وارد میشویم - و باز در زمینه تبدیل میگردد و در مطالعه ادیان با حقیقت میرسیم تا بدانیم معنی
حدوث تغییر حالت است یا تبدیل کلی است یعنی کیف یا بکلی و بدانیم قدم ثبوت و با بر حالت
است و در مطالعه ادیان می بینیم معنی قدم با وضعیت که ما از آن بشر داریم و حدوث با آن منطبق است
در این صورت تکلیف ما روشن میکند که ماده حادث است و قدیم نمیتواند باشد آنگاه مطالعات را در
گزینه تا ما اگر ما میگوییم تکیف در قرآن نقطه زیبا زنده گی میکند و جامع تمام قرآن از علوم مختلف است
و کتاب نوشته است در نظر تمام علوم و حضرت کامل است و اگر ما بخواهیم این شخص را

ک بی نفس با بی معلومات او وضعیت او را طلاع بهره کنیم و چون از بسیاری کتبی که از این ناصر عقل باحکم میکند
در هر بحثی و لکن مرادی در یک از این حقیقت مطالعه کتب او از عمر گذرانده کتب نزلیه نامیده میشود
و خلاق و کمالات او را مخصوص اگر این شخص کتب را با این قصد نزلیه باشد در مرتبه از این راه
تحقیقات علمی و کمالات ساده ای بهره از مهم است در وقتی می کند طوری نزلیه نشوند و نشوند فرد او باشد
و بطلب مختلف و مهم برگردد و بر فنی وارد است از مطالعه آن فن در آن کتب نزلیه آن را باید شد
نباید بحکم عقل بهان کتب را دلیلی فرد قرار داده و در وقت مطالعه ابواب مختلف آن همه در ذهن
و چون کفیه از جامع تمام علوم و تخصص در تمام فنون است بر کسی که قسمت از آن را مطالعه کرده و نزدیک
است سه اطلاعات طبی را مطالعه کرده و مهندسین و بیطرین باید ریاضیات را و قسمت
قدیمی قضایی را و فیزیک و شیمی را آن قسمت مربوطه بهمان او تاریخ را آن و جغرافی را آن کتاب را
تحقیقات علمی او بی بهره و از مطالعه و تالیفی در بهره نهای صنعت بر او پیش آمده است بی بهره
و بهره او بی برده و از درست نهای مورد بحث در حال و در عمیق نباوت در عمیق و در اف او را بهره
و خوبی خط و نظم در سبک کتاب کشف غرض خطی و نوه منظم او میکند و بعضی هم از این فن و علمی
بهره ندارند از صرف نوشتن کتاب بی بود و حسن نزلیه بهره ای از تحقیقات علمی او عاری نکند
و گر بعضی از صاحبان کتاب بدین و مرادشان مقصود نزلیه را بفهم بلکه بهره بعضی از فهم و تصور هم
خود خواهد کرد بحکم عقل و آنکه از قسمتهای مختلف آن بی بردی در نزد بهره ای است جامع و کامل
و اطلاعات او در حد معلومات بالنسبه بهره ای از تحقیقات او در فنی وارد و بهره ای در
بهره و از قسمتهای مطلع بهره معلومات او بی بردی ممکن است بعضی از علوم را بهره دارد

...مطلب مختلف [illegible] ...ن ...ده ...ن قسمت ...ر ...ب ...ه ...ن ...ف ...ه ...ده ...ستان ...ف ...ن ...گر ...ن قسمت ...ت ...ب ...ن ...ه ...ن ...ه ...ن ...ه

الهی اعجاز آسمانها را مسخر فرزندان نامرئی را از کتم طبیعت بیرون آورده آن را علم و قدرت سازد و در اعمال و عوارض انسانها مشاهده میکند و از آن عجائب نباتات و حیوانات را بآیات مطالعه قرار داده و می بیند پرده و پیش پرده در هر قدمی که برمیدارد معمائی را حل کرده و از آن لذت میبرد هر روز از آن پرده ها بالا میرود تازه تر از تازه تری میرسد قرآن و علم را زیر بغل گرفته و در هر جا هستی ضعف از ضروریات آن داده و بخواهد نهاد قدرت از مطالعه آنها کشف کند بوسیله قدرت کشوف بیشتر قلب و ادراک میکند میگوید ای علم شعشعه دار فی خلق السموات والارض و ما بینهما و ما تحت الثری و ما بین آن و ما بین آن فی خلق السموات والارض و خلق الفلک و الجبال و البحار و الانهار و سفینه در سیر در آفاق و انفس و مطالعه کتب تکوینی کار اولی الالباب و خردمندان است مردم کامل و سنت و چون از علم و دلیل و کتب نقلی علمی عقب نشینی میکنند و مکرر در قرآن امر تفکر و تعمق در موجودات عالم طبیعت میدهد لذا از عقل و برهان راه شناختن مبدء عالم حتم فرموده کتب مطالعه کتاب طبیعت و قرآن هر مطالب و دستور عقل را در مطالعه کتاب طبیعت کرده است و شناختن خدا را واجب کرده است در نتیجه مطالعه کتاب طبیعت و تفکر در مصنوعات را واجب و قلب را تفکر در کنه ذات حق را کلا درک کند و قلب خود را در مطالعه کتاب طبیعت بحال کند و خصوص نفس را شناسد تا خود مقصود را پیدا کند و در حقیقت دلیل را ترتیب دهد و تفکر بحال کند و مطالعه کتاب عمیق بشود بحقیقت و کمال نزدیک میشود و قرآن کریم برای مراتب معرفت خدا آن روشهای و یا درسهای مختلف قرار داده است و امر بمعرفت میکند لذا قرآن امر بتجزیه و تحلیل افراد و موجودات عالم طبیعت کرده است تا کتب تجزیه و مطالعه و کشف شود تا معرفت لایتناهی و مبدء عالم کلا تکوین و خدا را بی نهایت و نامحدود معرفی

میکند و نظر او را از این به آن سو می‌برد تا به علم و کشف او کمک کند و او را در کسب علم یاری کند و
سفرهای زیاد و طولانی و پرماجرا و پرخطر او را از اصل کشف و تحقیق باز ندارد و او را در کشف حقایق
کمک کند. آیات محدود احکامی و کمک کردن قرآن به عموم مردم در بهره‌گیری از علم را به هیچ وجه نادیده نمی‌گیرد
عظمت و شگفتی آفرینش را گرچه سال‌ها بگذرد و مسلمانان همه‌ی دست‌آوردهای علمی را کشف کنند باز
به منزله نظریه است باقی خواهد ماند. قرآن فرمود قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا - حالا فکر کنید اضافه شده کدام دین و کدام مرام
راه معرفت علمی را به اندازه اسلام برروی بشر باز کرده است که صدها بشر را به علم و دانایی دعوت کرده است
میگوید شما را خدا را شناسی دعوت کرده ام برتر و بالاتر حقیقی کشف کنی در فهم همه حقایق مقدمه فهم
آیات و جوانی را برای شما حقیقت جز تامل و تفکر کردن در عالم طبیعت و تجزیه و تحلیل
اجزاء آن و پیدا کردن آثار علم و قدرت و آرایی بی‌پایان علم و قدرت بی‌اندازه فهم نداری بشر
کدام از این مقدمه تحصیل علوم بشر لازم است و نیز چون خداوند محدود است و تمام صفاتش نامحدود
محدودی از تحصیل علم توان لازم نیست بلکه میگوید الطلب العلم من المهد الی اللحد و هر جا بری میگوید باز فقط
می‌بینم میگوید قل رب زدنی علما این تکیه قرآن است نه تکیه مارکس و لنین و رشد این
قرآنشناسان در برابر انظار را آنان مقدار محدودی از این علم را نمی‌دانند هر چه پیش برود از علم
اندوخته و برق و کرنش به کرنش و کم طرفی خود را اسلام آنان می‌بینند و توقف با حال اوج
و بیش و بی‌اطلاعی از اسلام و قرآن را اسلام میکنند و بی‌توجه فعلی آنان را از ادامه

اسلام مانع از شرف علمی کبرات بر منکرین خدا بطوریکه شان شد اسلام با دعوت خدا دعوت بتا علوم
کرده و فکر کبرا رخان را بسکند و مسلمین را تا کرات منظومه شمسی را در خود مضمر کرده و نیز برای سنان
و جنس رضه نیز علمی کافی ندارند ما ضمام فقط سیر کرم نباشد روح و جان عالم را مید انند آنها منکرین
خدا فکر کبرا را در جهت ردیف عالم طبیعت محصور کرده و فقط اجسام بزرگ و کرهای جوی و زمینی را بد
ف ان میدانند و بملکداز نه بالاتر بروند میگویند بر صحت این اجسام اهلیت و الاعلیه با و بینند
این روشی فطرت حقیقت طلبی ان را خفه میکند اما اسلام برای همیشه نشنه نمیکند اسلام میگوید اجسام را
بیان و از ذرات بیجان انها بعلم و قدرت بی پایان وجود دارا ده میکند ان مطلع باش و از ظلمت و تاریکی و حضانت
قبر نزول اجسام بان ان کبرات عالم پر است از علم و قدرت وجود بی پایان آنها منکرین خدا
میگویند ما بسر اجسام و میدانیم خانه بی بشعور و قدرت علم چگونه عالم را اینسان سر جیل
و تا توان و مرتب و قشنگ کرده است اول علم جهل و نادانی عجز اولش عجز اولش مردگی
و اخرش مردگی ان اسلام میگوید نه علم بلکه سرچشمه علم است و ذکر و لیکن در ثانی زمان وقت
و عمر نمی نماند انها در بین مردم بی اطلاع از قرآن دین آنها مردم را خراب و غافل حساب میکند
و میگوید منهج بیهوده و بی اطلاع ما زیگوالصاق در دست ما خرابی و غفلت زده اند ان خرابان
و غافلان خود را مسلمان میدانند و اینها بی اطلاع میگویند در دنیا اسلام مانع از ترقی علمی است
آنها با قصد و نشنه کی بر قرآن و دین نمیخواهند ترقی علمی کرده است دین و قرآن را اضافه بعضی از خرافات
و سیله تشویق علم و ترغیب در کبرا امروزی است بحدی که کار ان بکلی از تصور انها ان کبرا عالم کوچک تر از

بحث در علوم لبیرال و غیر آن

چنانکه عرض شد این کلمه در قرن ششم قبل از میلاد مسیح بواسطه فیثاغورث حکیم وضع شده و در قرن مزبور مدار شده و شیوع یافته
از فیلسوف و فلسوف مرکب است از دو کلمه فیلد و سوف فیلد یعنی دوستدار و سوف یعنی حکمت
لذا فیلسوف مخفف فیلاسوفیا است یعنی دوستدار حکمت است و فلسفه یعنی دوستداری حکمت بیون و
فلسفه حکمت فهمیدن حالا حکمت یعنی چه حق و حکمت یعنی ثابت و عقل اول کلمه که مکنه تعقل میکنیم حق
زیرا ثابت و باقی و فنا ناپذیر است پس هر علم و دانشیکه لایزال حکمت و موجود ثابت پرستانده و فلسفه تشبث
فلسفه حالا ثابت کنید بفهمند و بدانند لیستاده از ثابت مدرکی و تعقلی و دلیل و برهان
بیرون نیامده است و چون از فرض آن علم را اصل موضوع کرده و منحصر بحس فقط از عالم طبیعت میکنند و لذا
به آن لفظ پرستانده میتوان اطلاق فلسفه کرد آیا این فلسفه کدام حکمت ثابت را بما میگویند
ثابت نمیدهد آنچه در مقر و حکومت ادراک میکند فانی و زوال پذیر است زیرا آنچه به دیدن چشم ما
ثابت نمیدهد و بما ادراک حس خود مدرک است دیگر حس فانی و زوال پذیر است لذا قرآن
شعل علم را بهدایت کرده و تمام اعضاء و اعمال کائنات فرموده و در اعضاء ان انسان و در ساختمان نباتات
و حیوانات گواهی کرده و از این تعقلی موجودات سئوال و بما عرض فانی و فنا پذیر حکمت
ثابت و باقی را بیان میدهد میگوید اگر آب صاف را در ظرف نهاده باشید می بینید عکس ماه در آن
جاری افتاده و همه از سطح آب و آن ثابت است قطعات آب در حرکت و آن عکس از ماه
در این قطعه بود و فنا آن قطعه از بین رفت اما در این حال عکس ماه ثابت است تعقل میکنیم این عکس
این عکس از بین نمیرود و آن آب در فنا شد و می سر بسا بیندگرده و لحظه از آن آب و عکس فانی

روح بدن عالم است در عالم رسایل را نشان داده است

مصرف نوری و ماه و نیت و ارواح آن نگاه کنی از ترف مقصد در روح و جان از عکسها و بدن آنها فریضه آب
و رنگ سر بگریان برده گفته و در ولی ضلالت و ضلالت چنگ منزه و منگوه نیم و در روی آن نهاد
رسایل در روان صوره منکنی از ذات آن تغیر و سلطان آب بردار من بندی تمیز سه از ترف یکدیگر به از غراب
غصه میدارش و منگوئی قرنها بر قرنها رفته ای عالم — و من منی بر قرار و بر حرام
شد بدل آن از جز چند بار — عکس او و عکس او بر قرار — حالا نگاه کن از بسیل جان
میگوید در وصف نظیف آمده و سلطان سند سرت م آوری موجودات طبیعی را روح داده
و بنا که و رفعال عاق و در دل جمعان آن آن کرده نیز صد و خفته و در آن جزئی مرده از تمنی از اد بر جا
پیش میرود و سرگشتی و طاعیان و بهره سر از آن و در نگاه بر از ترف تمنی نمیرود و در عزلت و نگهی و لیکن و از آنی
و از آن از آنها را عطف نمی و در زیر اصول سهلین فرد محمود نا کنند و هر ست و ۳ و ۴ بی سمد و صاحبه
و صاحبم را مسدی منکند او در آن آنها فساد نمی آن نمیم بهمه صمی و سمد و صاحبه موجودات سته آنکه
آن آنها مرده و فانی شده نا باز آن آن موجودات آن تعجب نکنید و بلکه مطلب عالم در حرکت
و سلطان است لیکن از صدا ناخن موسی میشود و آن آن موجود حقیقی و عدم و سمد و صاحبه و آن
کی است و در هر ذره و عصری بر دوی سطحی من آب رود آن طبیعت و اجسام مسدی عالم و سمد
صبوه منکند از جای تعجب و تحیر است و در عین نیستی در آن سنگ آنکه از است آن سلطان را بنگاه
و تو من فکر سلطان و سمد آن و سمی و بلا در آن از جسم نگر و نمی در آن و در چشمه آن نمی خود سلطان ما

چشم عقل و دیده جان است و دل — چشم سر و دیده ایمان است و دل
آب روان طبقات تجلی میکند — دیده از عکس و قدرت تا از اوست
ای نیستی ز تو همه اشیاء خراب — خاک ضعیف از تو توانا شده
ما برق قائم و تو قیامت ما بزرگ — نیستی تو صورت و بیرنگ
ای ز ازل بصیر و دانا بوده ها — وی به ابد ز هر دو فزوده ها
ذکر تو نغز و فکر تو نغز — رنج تو گنج و مکر تو نغز
ای همه فضل و همه کمال تراست — ملک تو لایزال و تقدس ترا سزاست
حالا تو کیستی فلک کدام است و نام چیست — تو چرا که کرانه ها هم را در برای دل
دلدار حقیقت و خدای ذات است ظاهرش کرده و همه چیز آمده و شده است و برای دل
و بهمین مقدار محدود و ناقص از اسرار کائنات برق و فروغ راه ابد را خشه غزنی بر باد کرده است
آری هیچ نکته دار دو فرزانه دیده نمیتواند از عهده کار عطار بر آید
و همینکه آن مرغ بیچاره دانه تجلی و تکلم خود را حساس میکند با صدای خود هفت سیر آسمان
میکند و مثل اینکه مثل آن بچه گنجشک تازه پر در راه افتاده و از آشیان و جای گرم و نرم خود
بی خبر و از همه جا بیگانه است خسته و بیچاره زیر پای هر نوع نکته چیز میشود و از همه کار خود
و از عالم خودش غافل میشود کار و تکلم را از انجام دادن به وسیله رشد و نمو میکند و همه روز
میکند همه و تکلم نکته ها را بهم پیوند میزند و اظهار هنر میکند ولی وقتی از بزرگ
میشود و تکلم نکته ها را بهم پیوند میزند و از همه طرف و جهات نقص

هارین با تهمت تهی مردم را بر علیه قرآن تحریک میکنند

ترس میکنند از اینکه اگر وصل است نشود و صلح کردن با کافران کار دشواری از آب در نیاید و نصرت و ولایت
بی عالم مشکل زیرا که اول مخالفت کردن با ایشان کند و بعد از آن بجنگ فرود آید و بعضی و بعضی بر صلح
اینجا بیاری بزرگ تر تا بیشتر آن کسی و بیشتر آن بطن بجنگ است و بر زیر آن محکم نیست و ولایت از جهان
و نکنده اینجا بی پرچ و مهتران را بر آن بهتر بی بطن است تا هم بطن بر فع مردم و بندار و بر دوا
قرآن در جهان را بیک دیده و سیع و در عین حال عمیق و بطنی شده میکنند و توقع دارند از مقابل
بطن بر فع از آن بدون قید و شرط تسلیم شوند زیرا بجز و بی بعضی و فی بی مانند بندار و بر دوا
یک قرآن است از عقب آن بی و بعضی فرود نیامده و بندار بقول مردم بی بعضی عقب بی پرچ
و بر بیاری است تا بر بعضی فرود آید و دل مردم صاحب بندار شروع به تبعیت کرده و صدا حمد و ثنا
بقرآن در وصلت میکنند و میگویند این قرآن کتاب بزرگ است و فرسودگی از بیم جبران بندار است
و برای جهان زمینی کتاب و قرآن نزدیک است طرفداران قرآن اکثریت اعتراض های مردم و بی بعضی
و بی اطلاع از جریان و مقتضیات روز نه و کار بجز بزرگ کردن عامه و افزودن بعضی نداشتن
و برای حفظ منافع های خود است از اطراف بر بیست بزرگ نداشته و بکمال جدیت با بر بعضی عمل
بهر خصوصت و دشمنی میکنند و با از بین بردن و جوانان بر بندار بحصل کرده و با بحصی عمل و دشمنی
بی جلوگیری از بین بردن مردم را با بجز و قبول نگهدارند از این رو جوانان ایران بندار
از بین بردن بعضی از بجز بی است تا اگر کسی بر علیه نگهدارند بجز و قبول و ضد بعضی

ما اغراض نامشروع قیام کنیم و رشته امتها را گسسته و مستعمرات عالم و تهران باشد - این محصور از جزوهای دوم حق
آمیز بود و مکتب باید بلیس است در درک تهیه و تربیت های خود بنام اصلاح و قطع فساد کرده از
و بجز ادعای بی دلیل و مخبث نداشته اگر کسی جز آن گفت از اول تا آخر همین بحث کرده و تمسک بهای
امتها مراجعه کنید نتیجه بطلان مقصد ما بدست می آید مکتب ماتریالیسم و لامذهبی در مقابل
یک قول قیام کرده است بر خود میدانیم که بنحوی در وقت معجزه کرده است و فی تمام بهائیان
مراجعه کرده و میکنیم چه بسا که بسیاری از تمام و خرافات تمام منقضی و یک سلسله مخبث و سراسر تمام
اصلاح نشده اند شما را بخدا محمد را دل بر طریق اصلاح و ترقی است آیا ادعای بی دلیل بر مورد
قبول است یا نه بلکه خط و مقصد همه کس است اگر طریق بحث و استدلال این است آن
مطلبی را بنام مدعا اظهار کند بسی دلیل برای آن نیاورد و الا صرف ادعا مردم قانع نمیشوند
ممکن است الان نفهمیم فلان آقای محترم از نیت و قوت مراجعت کرده و بچه جهت از حرام مردم بهره
برداری نمیکند اگر قرار شد این مسئله دلیل بر مراجعت و حرام نکردن باشد مردم و متدینین این سرزمین
کتب متعدد از بزرگان بهائی در اثبات عقیده ای نوشته شده و هست و قدرت بیان و برهان کرد
حالا کی بگوید آن بحث دلیل نیست باید دلیل بیاورد ما از روی متدین او مجبور میشویم
مردم را بدعوی بی دلیل مراجعت کرده و حرام نکردن بدانیم و مردم کی وقت دارند بگویند آن برادران
تعصب خشک دارند و الا آقا مراجعت نکرده است این حرف بی اطلاعی میباشد گوید آن آقایان
همه اشتباه کرده و همین بهائیان فهمیده مردم را گمراه کرده اند قول اینها سنگین میکند آیا قول

بخوف خبر است و لفظ مالک الی جوانان را بحصر کرده ما میگوییم در دین قرآن و سنت و کتب و سنت خدا
از جمله حفظ آن کتاب را امر فرموده و نماز در کتاب است حجاب میشود حس کتاب وحی خود را
ان ای هر سنت فحش نمیدهد را بر وصیت و نسخ را می شنود و نمیخواند دیگر کتاب وحی در روشنگری سلان
خود را شنیده و تسبیح بلکش در آن افتاده بصدا بر قصه آن میشنود بر لب آورده و به بیش خدا میگوید
و قرینه ایی السلطان ضد فحش بر او اضافه میشنود میگوید مرا در روشنگر چه حرف با من زدی
و صدا را نفهمیدن نگو گفتی - اگر هم نشنو گفتی در وقت به همین قدر تا نمیدانی قرآن و سنت را از
دست دیگر خود برداری و دنیای آزادی و علم و دولت است و علیه کهنه پرستان و
مرتجعان به قیام کرده و مانع علم و هنر و فضیلت و دانش از دین قرآن روشنگر هم بفهمش خطور نمیکند
راستی من درس خوانده و منطق دانم ۷ در ۸ درس خوانده ام گفته از هیچ حرف بی دلیل نمیتوانم
و هیچ دعوی بی دلیل نپذیرم خوب است از من گرفته و نشنیده دلیل بخواهی آنچه دلیل قرآن گفته است
و قرآن آن را در دنیای نوین بارها و بارها تکرار کرده است را بگو و تکذیب و تبدیل میکنی
بچه دلیل؟ غیر از شعور و علم است؟ که در اعتقاد ما قرآن همه علم را در خود جمع کرده
طبیعت بیدار و بالاتر بگذارشان نمی پذیرد تکذیب اصل موجودات و دعوت میکند و قتی
منطق درسم عالم است بچه دلیل سدها سال بی سواد از او نگفت با کدام علم درس خواند
مبحث علم کرده و بیواری او را کشف کرده و کدام کتب فنی و علمی را خواند و فهمید

تا که شیخ در این یک نکته لی در فلسفه و حکمت الهی نرسد از فهمیدن مطالب انها سالک در راز در درس خود لازم دارد - اما از این فکرها و مطالب دلیل هم بعضی خطور میکند که نقض رضه و خوشحال بر میگردد و در این مقدمات و نتیجه گیری ها از انها در ممکن که بال صد رحمه سکته است در طفل زیر پای خود نگذارد و دست لطف چه میرساند و شما میکند از نهم غرغانی راه از رضه در رواج میده ها بیش رفیق و نا رفیق ها غرغانی میدارد و در ان کتابه عصر سازمین خواهر فت و سران انها در نمیکه در رواج طفل از دست نیز نشد بیاوری نکند منفعت میدهند این گول خورده ها را جمع میکند و دلگرم میشود دیگر باره روی این نقشان در سنه ۶ قصه و زبان ان در کام ان فرو رفته و هم ان ساک و از ام بیا نه دیگر نه نگران کرسی تحرف ان نمیده غرغ و مرکز ان است که حرف ص دیگر صدای دارد در میگرد و در ان حسن بن ع هم روز عاشورا المظلوم را موعظه کرده میکرد قبول بر و غرغ نه اصلا گذر شد کلام ا م نگرسی بر سه ان در روز بزرگ ا ه نگرانیم از نفوذ بیرون بیاری بطور در نقصانه و نقل قول کنیم ا اوس میگوید ا حصی علوم کند اعماق در ا ها در انسان ها و موجود در زمین را کشف نه بسرا طف بی بیا نهی فرق ه ب ه تر بیلیی دارد ان است ه تر بیلت ها میتوانند این قدر بی ب خان و خواص هم بری لدت و قصه کن در غرغ از زمین و عزیز ه رب و خدا را ان بی تکلف زه شوا ت قول میکنیم هم و خواص هم در غرب تجربه و محدث بین ه نظم در ست سنه و ا ر هم ر ت ه کن ا و قصه کن محدود کرحیت بیش بیش بر و هم بی با ان است قدر بی با ا

یک قطعه شعر از سعدی راجع لطف صنع الهی

[illegible] علم و قدرت ساز [illegible] راست کردی از ترکیب عجب و ترکیب او خوانی کز لطف کردی ادراک
ذرات کس سد وضع بر سیه ضمیر از طبع تان نیز نمید همگی او لا نظر و آی الی الابل کیف خلقت
و الی السما کیف رفعت و آی الارض کیف سطحت یعنی بهمن شتر عجب آفریده و آنها بر فرش زمین
مفروش و زیر پا نگاه کن چگونه گسترده و چگونه آسمان را بی ستون برافراشته چون از این
در تو آن میتوانی گفت که راه راست نخواهد کرد و بهر شتر و آنها در زمین دیده عبرت نمیبرد از آسمان و کرات
عبرت نمیگیرد از آن راه راست نمیرود آن بنده از آنچه امروز نظر دارد بهتر است و حق تری که فردا
متوجه گردد و ضمیر از آن نومید نمیشود ولی صبح باید دل روشن کرد که نمیدانند که فردا چه خواهد بود از امروز
دلبرد و چه دیده ها راهی راهند - افرشته همه بنده ضدا و نه دلست - دل دارد که ندارد خدا و ندارد
گوه و دریا و درخت و ستور همه در تسبیح و نه همه مسلمان فهم کنند این اسرار - نه همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
بر که فکرت کند نقش بود در دیوار - بر که امروز نبیند اثر قدرت او - غالب آنست که فردا نبیند دیدار
که تواند که دهد میوه رنگین از چوب - یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار - تا کی آخر بنفشه سر خجلت در پیش
خیف باشد که تو در خرمن و برگی نبرد - آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب - سرو در باغ برقص آید و نه در خور عقل
عقل عاجز شود از خرده زنی غیب - فهم حیران شود از حضرت قرآن - پاک و بی عیب خدا که بدیع تصویر
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار - چشمه از سنگ برون آرد و در ابر کند آبی - رنگین از گل نخل و در از دریا بار
آن کریمی که بخشد و کرمش عام آمد - جبرئیلی که فرستد به پیمبر یار

X /

در کشکول شیخ بهائی و دیگر از کتب سماوی قدیمه نقل کرده بعد خدا وند تعالی (من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر نعمائی فلیتخذ ربا سوائی من اصبح حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه یا بن آدم ما من یوم جدید الا وانا لیک فیه من عندی رزق وما من لیلة جدیدة الا وانا لیک فیها الملائکة من عندک لهی قبیح جزی لیک نازل ولدیک الی صاعد یا بن آدم اطیعونی لقدرتی علیکم الی واعصونی لقدرتی علیکم الی اعملوا للدنیا لقدر لبثکم فیها وتزودوا للاخرة لقدر مکثکم فیها یا بن آدم ازرعوا وکلوا واکلوا فانی ارحکم عندی مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یا بن آدم اخرج حب الدنیا من قلبک فانه لا یجمع حب الدنیا وحبی فی قلب واحد یا بن آدم اعمر بالاثر قلبک وبالعمل صلبک لا تموت اما ان بن آدم اذا وضع فی قبره وفی لبنه واستقبل فی حفرته وتفصیه فی مالک وجریمة فی رزقک فاعلم انک قد لطمت فی الانصاف یا بن آدم اکثر من الزاد فان طریق بعید وخفف الحمل فان الصراط دقیق واخلص العمل فان الناقد بصیر واخزن لسانک الا من الخیر فبذلک تملک الامر یا بن آدم ان الدنیا لیک وانا لیک ولدار الدنیا لیک ولکن لیک ان لیک ولدار الاخرة لیک ولکن لیک ان لیک فلا تکن لیک الدنیا بعدا عن الله یا بن آدم لیس من الکبر ان یکره الرجل فی وسط المجلس ولیس من التواضع ان یجلس فی صدر المجلس یا بن آدم اعظم مصیبة ممن لا یأسف من ذنوبک علی تقلبک فی معاصیک فاعلم

ایکه گفتی رشته بگردن زنار است — بیشه بر صید خاطر خواه اوراست — رشته بگردن زنار فرمانبرداری نیست بگردن بکوراست —

ادراک خدا از طاقت بشر خارج است

بطوریکه گفته شد نظرت بشر اقرار بوجود مبدء عالم دارد و در تمام مراحل زندگانی از او سرچشمه گرفته است ولی از حقیقت وصفات او بی اطلاع است و بچراغ خرد نمیتواند در آن وادی پیش برود بلکه در برابر عظمت او بعجز و ناتوانی خود اعتراف میکند و میداند که ادراک ذات او از طاقت بشر خارج است و بهمین جهت است که پیغمبران الهی بما گفته اند که خدا را نه با چشم سر میتوان دید و نه با عقل و فکر میتوان ادراک کرد - با همه این احوال چون بشر دارای حس کنجکاوی فطری است بطوریکه گذشت همیشه در صدد شناسائی مبدء عالم بوده و هست و خواهد بود و بهمین جهت است که پیغمبران الهی برای ارشاد بشر مبعوث شده اند و هر یک از آنها بقدر استعداد و فهم خود و بنسبت زمان و مکان و محیط و سایر خصوصیات محلیه او را وصف و ثنا کرده اند و از صفات ذاتی و فعلی او سخن رانده اند و هر یک بنوبه خود او را بصفاتی موصوف کرده اند که با صفات دیگران مغایرت داشته است - خلاصه آنکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق لکم مصنوع مثلکم مردود الیکم و لعل اقرب الصفة توهم آلة تدل علی خالقها و صانعها و هو برای خود در پیش روشنائی را کامل میداند از شاید در پیرامون خالی خود چنین فکر کند و او را دارای روشنائی و نور میداند و الا خلق خود را نسبت بخود بر چون علم و قدرت او را کامل خود میداند معتقد است که خدا هم چنین بعقیده او باید صفات برای او ثابت کند تا بگوید علم و قدرتش از جنس ذات اوست از قدم و علم و درک بشر خارج است چون بشر وجود بی محدود است نمیتواند عقل و حواس خود را بر آن تطبیق دهد و بنسبت بی نهایت بودن او بی نهایت قوی و حواس بیشتر نیز بی نهایت باشد و گرنه از آن ذات لایزال بی نیاز دور خواهد بود

در ذهن خود را درک کرده و کمتر از آن نازده برای تصور چیزی در ذهن خود نمی‌گنجد و هر چیز که ما می‌بینیم در ذهن ما درک می‌شود و
با این همه از نسبت به چیزی برای تصور چیزی در ذهن خود نمی‌گنجد و لی آن را درک نمی‌کند مگر ذهن کره زمین
در سرعت و سکوت در فضا حرکات وضعی و انتقالی دارد و لی ما کره چندین بار را از اراده حس نمی‌کنیم
همین طور ممکن است صدها کتاب در دست ما باشد و ما از آن بی‌خبر باشیم و حقایق را نسبت به علم خود کشف کنیم و از اندازه ما
قدرت دارد و امکان است در دریای بیکران عالم از فضل خود بی‌خبر باشد و لی چون ما در دریای بی‌پایان او
در بی‌پایان است و چون او بی‌حد و حساب و لبریز علم و دانش او نقص و محدودیت ندارد از ذرات گذرا نمی‌گذرد
از همین جا شناسایی آن ذات عجز است و این حرف نه این است که عقل بشر از درک ذات او عاجز است
که آن نقص او باشد بلکه به این جهت که ذات او از قهر و اراده ما است آن و در عین حال نمی‌توانیم به
تصور آن نائل شویم در افعال و آثار صنع او تفکر کنیم تصور توانیم نه نصف طرایف او استثنا حصر نمایم و لی
هر یک از ذرات حصصی را از سر برکه بهره و نعمت کشد و نگذارد برای دیگران از آن ذرات بهره‌ای باشد
غرش کند و بهره حسن تا ابد بر دست شدن از کره و خورشید آن دارد و خود را و نگذارد
اگر سر حسن تصور نمی‌تواند تناقض ذات خدا را از این نمونه و گرفتار عشق و دلدادگی
شده نه قضیه این نیست ولی لذت مشهود و تفکر برتر از این تناقض‌ها نمی‌دارد
نمی‌دانم چون تو آشنا نیم زره‌ای را بشکنم و از اجزاء آن مرکب او را طلسم کنم یا خدا را با این حرف
نادانی از جهالت و عناد دلیل چه است و با این نکته خواهیم نسبت عمومی که در زندگی خود از آن نتایج
صد نعمت است یک نعمت مرتبه نازله عمومیت دارد و در عصر ما نسبت به صد و سی سال پیش
نعمت محسوب و در بهشت در هر یک از ذرات بدن ما صد و سی هزار

عدم افزودن اسم به موجودات از محیط علم الهی خارج است

از بهت ایها و لطافت محرالعقول ایها و جذب و دفع ایها و ترکیب بهم پیوستگی ایها و حرکات بسطی ایها سرد
اورده و بجمیع ایها محیط و مسلط گشته صد سر بر آرد یکی از ایها و فنش کند او عزاز بک قدرت لایزالی
درک از ازه بسیط کبیر آنرا ذات دانا و توانا گفت انگیزه او بود و دلیل علم و رای بر آن کردان گفت
تکوینی و ایجاد و فعل و کار ضدارت ندارد و بهتر از طریق اقرار ان بود درک کنیم و بدانیم کان عزوجل
آن لیس کمثله شیء بهتر از حقیقت کار و فعل ضد را درک کند معقول است و درست نیاز از کشف عزوجل شیء
بلکه از احاطه تمام اجزاء این کارخانه عظیم و بگرفتاه نه اعضاء نش بهتر او نه پایان نش معقول است عاجز و نادان
بسیط و خواهد بود آیه علم، ان شیء قدیر در این قرآن نصیب ان است تو انسان است و تمام کائنات بسیط نش و بزرگ
را در دست قدرت لایزالی و علم بیزوالی محیط و بهر یکی کمتر و دارد ارتباط و بهم پیوستگی با ایها دارد درک کند بدان تردد خواهد نشد
است در جهان آفرینش اگر کسی بیدانگونه و فنش و نقش برای درک مطالب بزرگ در درجه اول باشد و بتواند
بزرگ فرض کند و بر اندازه نه نفس تصور کند و بخواهد، جزا کائنات بسیط بهم و در فرض محال بزرگ
بلکه بلیونها سال نوری عمر کند و بهمه عمر را در تفکر و کاوش در اسرار صنعت و اوضاع نقش بپردازد و بهمه
عمرش تمام شود و نیز بهت بر ازم اسرار و فنش نخواهد رسید و برابر کاخ عظمت صنعت بسیط فرود
آورده و انگشت حیرت بدندان خواهد گرفت و بسانه، اعظم نه خواهد گفت آن عملی و بهمه بزرگ کرده ای
و ابهم را میکند و بسیط نمی آید صدها و بزرگ آید بسیار و وضع از اسرار کائنات تعقل
بتفکر و غور در انگشت کند و نور و شعله از انها بهم میکند و صدها و بزرگ کار و کار انجام میدهد و نه
از فکر و غور ضایع بسط و قدمی فراتر نهاده از گرد آنها میگردد و بهمان کیفیت بسیط بهم
معقول است گفت انگیزه او بود عزوجل را عرض میکرد و او را داشت چنین جهان پهن و وسیع علم بهمه اجزاش

وهمی گوئی خدا خارج از عالم طبیعت و افزاینده عالم طبیعت است و دگرگونی فرود و زوال نیست گوید این حرام زاده بهلول
عالم و در گمندم همیزان بحقیقت او بی برم گوید بحکم عقل خود ۸۰ بگذر در موجودات و دگر ب
آگوید صاحب کتاب وضد ارسطاطالیس و تیز تیز تمک مزاحم از نزد ما و مخلوق است او بی بردا بجی
حرات و عبارت نیز ای قدم در حقیقت سمت افزایش گذاری تو میزنی بحقیقت و جز و فرود و نیز نوشت
خود میدانست ای بی بردا و مرض و مرگ و رضت خود انجزان کهل آی تقصیر نزد گرد زدا ل
خود نیز ای بردار و بحقیقت شدل خواهد شد اگر گوئی بصیرا ندارم و حس نکردم، گوئی بهت از خود
دلالت بر بیرادی ملکه بی بصیرت نمیکند زیرا صاحب بصیرت نیز موجودات در عالم است یقین و لی نمیتواند محسوس
نمیتواند نیروی دست و گشاده بالا بیرد و مرجودات سوا نمیتواند و گذین موجودات محسوس نمیتواند
ابوحنیفه معتقد بود فاعل افعال نیز خدا است و انجبور و سطان در انگلی نخواهد بود زیرا از آن
است و هیچ چیز خود را مات نمیکند و خدا با ۸۰ در گوزرانی نمیزند موجودیت ندارد، بالای نیز
سمد نشسته بود و بهلول عاقل دیوانه نما از راه عبور میکرد و خندید، ابوحنیفه او را گوچکی را برابر است و بی
گله ابوحنیفه تیره کرد به بهلول نزدیک او رسید و لبخند در گرد بهلول را احضار کرد و گفت مطالب
عقیده خود گوچکی را بر خاطر تو ملکه مجبور بودم و این معتقدات و حس از حس خود مات
نمیتواند که لبخند خاکستر گوچکی بر خاک نشیند ابوحنیفه تا ترسید باشد و دان بهتر نزدیک
۸۰ در دگر است نمی بینم و عقیده او بر چه ۸۰ در نمیتواند موجودیت بازسیم خود را تبرئه کرد و خندید
ابوحنیفه بو داد — ای برادر خیال و قیاس و گمان و وهم — و زیر چه گفته او را شنیدم و خواهد ای
محبتی تمام گشود و خود سینه عمر — همچنان در اول وصف تو مانده ایم

قصه مرد بسیار دان و بسیار نوشتن او

پارہ اخبار و آثار در فضیلت علم

والا مرتبہ است در اسلام منہا بنا از علم و دانش است ہمہ بزرگی و مقدم بر دین و دولت است اسلام بکمال علم است
در از نظر قرآن علم قدرت و حکمت است دین تقی و فقہی ظلمت است و گرگ است و گمراہی در توجہ است
ہل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در بگذر از بسط است سعید مقابلہ عالم و جاہل را دل بینا و
البصر ہ در ہر قریہ من طلب العلم فہو کالصائم نہارہ القائم لیلہ یعنی ہر کہ در بنا دل و دانش رود و
مانند کسی است در روز بازدہ و شب قیام کردہ بود - من طلب العلم فادرکہ کتب لہ کفلین من الاجر
ومن طلب شیئا منہ فادرکہ کتب لہ کفل من الاجر ہر کہ طلب دانش کند و از او بہرہ یابد دو بہرہ
را برای او مینویسند و ہر کہ بخشی بزرگ از دانش را بجوید و بدست آرد و بنا دل و دانش برود و از او بہرہ یابد صد بہرہ
برای او مینویسند و ہر کہ بخشی از دانش را بجوید و بدست آرد - اطلبوا العلم من المہد الی اللحد بجوئید دانش را
اطلبوا العلم ولو بالصین دانش را بنا کنید و لو در چین باشد طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم
در بعض روایات و مسلمۃ ہم دارد و ان ہ من العلم سحرا العلم خزانہ من ان کنوز الزبرجد
ذہبا فانفقہ فی سبیل اللہ بطور تحقیق کہ بہ از دانش را در دو فراگیر و برای او بہرہ آشکارہ
طلائی ہفتاد از تبرجد در راہ خدا انفاق کند - فضل العلم عما بعد سبعین درجۃ بین کل
درجتین حضر الفرس سبعین عاما برتری دانشمند بر عابد ہفتاد درجہ است و میان ہر درجہ با درجہ دیگر
باندازہ ہفتاد سال تاخت کردن اسب تندرو است لزوم العلم فریضۃ علی کل مسلم
فراگرفتن دانش ہر مسلمان را واجب است ان اللہ وملئکتہ واہل السموات والارض حتی النملۃ
فی جحرہا وحتی الحوت فی البحر لیصلون علی معلم الناس الخیر - خدا و فرشتگان او و اہل آسمانہا
و زمین حتی مورچگان در سوراخ و ماہی در دریا صلوات و درود میفرستند بر کسی کہ بمردم کار نیک یاد دہد

وبگویم ان مثل العلماء فی الارض کمثل النجوم فی السماء یهتدی بها فی ظلمات البر والبحر مثل دانشمندان در روی زمین مثل ستارگان است در آسمان که هدایت میکنند مردم را در تاریکیهای بر و بحر - علی العلم خیر من کثیر العباده والعلم اعز من کثیر المال - فضل العلم احب الی الله من فضل العمل سایر النجوم بزرگی دانشمند را عجب میکند و مقدار بزرگواری او را بزرگان میدانند الصدقه لیس بصدقه مثل علم منتشره جمیع صدقه ها برابر مردم مثل انتشار علم نیست العلم خیر من الف درجه واحده علیها علم تکون ملک لورثه یوم القیمه سترا فیما بینه وبین النار وعطاء الله تبارک وتعالی للعبد علی حرف مکتوب علیها مدینه اوسع من ابین سبع سموات هنگامیکه مؤمنی از دنیا بآخرت شتابد و از خود بگذارد یک صفحه از علم در آن دانش نشر یابد آن ورق در روز رستخیز برزخی از او و آتش جهنم فراهم گردد و ضرر باو وارد نکند بهر حرفی در آن نوشته است شهرها بعرض و بعد از دنیا - زمانی اخبار فضل از بعضی اصحاب است ایراد منش فرمود - کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال تنقصه النفقه والعلم یزکو علی الانفاق باز نمایا فرمود قیمه کل امرء ما یحسنه ارزش هر مردی بدانش او است ایضا از ایشان منقول فرمود لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج حضرت باقر علیه السلام فرمود من علم باب هدی فله مثل اجر من عمل به ولا ینقص اولئک من اجورهم شیئا ومن علم باب ضلاله کان علیه مثل اوزار من عمل به ولا ینقص اولئک من اوزارهم شیئا باز حضرت فرمود عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد الاسلام ابهت وارکی ده دانش داده است بیک از اولاد دیگر تا من صدر ان ابهت نزاده اند در قول مجید وترتیب بمقصد ایه راجع بعلم ودانش و ابهت آن ذکر گردیده وهمی در بعضی اخبار علم مقدم بر ایمان ذکر شده

وقال ابن عباس والحسن والضحاک ومجاهد والسدی والربیع وابن زید وغیرهم هذه الآیة ناسخة لکل عهد بینه وبین أحد من المشرکین وأمر بنبذ العهود إلیهم وأجل أربعة أشهر لمن کان عهده أکثر من ذلک أو أقل وقال ابن جریج قال لی عطاء وکل عهد کان دون أربعة أشهر فأجله أربعة أشهر وکل عهد کان فوق أربعة أشهر فإلی خمسین لیلة من یوم النحر فإذا انسلخت الأشهر الحرم التی هی أربعة أشهر یوم النحر ویوم القر ویوم النفر الأول ویوم النفر الآخر وهو الثالث عشر من ذی الحجة وانسلخ المحرم وصفر وشهر ربیع الأول وعشر من ربیع الآخر وخمسون لیلة من ربیع الآخر فحینئذ یأمر الله تعالی رسوله بقتال المشرکین حیث وجدوا وأخذهم وحصرهم وقعد لهم کل مرصد وهذا معنی قول ابن عباس رضی الله عنهما وغیره من العلماء أن

نقضی از کار بار جهال سهمین است در عیب بر اعراض اصحاب تنبو

اسلام بدوت خود از دعیبی - بر عیب و هبت در مسلمانی است . اینه کنفی تسلیم در اسلام نوزانی را در خود
کشف نشان میدهیم در قبل اعراض اصحاب و دشمنان دین واقع شده بنی ناصح محکم و روی مزان عقل
است اگر، الوده کنم سند مکتوم و بهمه کردن را برای اظهار بهت تنزل و بندگی به پرخاک بهمه کنیم
مخصوصا اگر از اک خاک قبر شهداء و مدافعان راه حق باشد و در برابر اینها حسن بن عم و لقمه
شده است در سلسله جرح و تعدیل حدیث بحرام صاحب قبر نزدیک کند امید امکنه و اگر
از ای ائمه دین هم روی این خاک نوشته باشد باز محض تقرب بروردگار است بحرام و عمر تعدی
صاحب این نمیکند صاحب این خاک قرار بر بستن مکنم اینها درست است ولی نقضی از جهال
اگر گوشم از تر است اصحاب است برای اینکه نقش و نگار رسول زاده از عرض عوالم است و در
دار روز نقش و نگار و آب و رنگ صنع خدا را در نقش گنبد و منارها و بگاهی صورت نمیکنم
رضی طبعی و سطوح اشعه ان روی بهر منقش میکنند و در عوالم برای این نقش و زیبائی نخواهند
و نمیدانند بهمین کار کرهیب و بسیار از زیبائی بهشت جهال و مکتوبند طفیلی بسیه
میکنند بر شنداف بر شند صورت کنند اینان قرار از مسجد خود نقش کرده اند و دیگران
نمیدانند دیگر اینها کار جهال و در عوالم و در برزخ است و نفع و بهت میرسد و لقمه و نقش
و اصحاب دینی ما لنگاه کنید و بگونه بندگی خالص عبادت برای خدا را در بهت اگر بدانند
امام جعفر صادق علیه السلام در باب ما یصح علیه البیع و یقضاء و شیخ بن نقض و از عقاد و اصحاب اصحاب نقض

است عرض میکند اخبرنی عما یحرم علیه وعما لا یحرم فرمود البحر والبحر لا یحرم الا ما لم یحل الا ما احل الله عز وجل فلا بأس ان یحرم عما یحل ویحل له ما لا یحرم الا ما حرم الله عز وجل فلا بأس بصید البحر وبما صید فیه الا ان یحرم الصید علی نفسه فی حال احرامه فاما ما حرم

با این وضع دسته عزاداری و عزاداری حضرت سید الشهداء علیه السلام چه رنگ و بوی دارد؟ آن هم در روزگاری که همه دارند به سوی تجمل و تنعم و تکاثر و تفاخر حرکت می‌کنند و دنیا دنیای امام حسین علیه السلام است. آن عشقی که از او سراغ داریم کام ما را با تربت و خاک قبر حسین علیه السلام برداشته است و ما با او حسین حسین گفته و خود را کشته و از خود بیخود کرده‌ایم و در این لحظه از او غافلیم. ما با تربت حسین علیه السلام آشنا هستیم و از حسین علیه السلام جز نامی نمی‌دانیم. ما از این دنیا با تربت حسین علیه السلام بیرون آمده‌ایم و از حسین علیه السلام هیچ نمی‌دانیم. ما در دنیای امروز با دنیای صدسال پیش فرق کرده‌ایم. صدسال پیش عقاید مردم محکم بود و همه چیز را بنظر احترام می‌نگریستند. اگر چیزی بنظر تازه می‌آمد با بسیاری عقیده و تعصب و محکم تحقیق توصیه می‌کردند و متفکر نمی‌توانست اجتماعی و دینی باطل مردم را از بین ببرد. اما امروز دنیا دنیای علم و دانش و فرهنگ شده و شرف علمی پیدا کرده است. هیچ حرفی بی‌منطق و سست را نمی‌پذیرد و حق دارد در هر چیز روی مدارک عقل و علم و برهان تحول بکند و الا خود ما در ک حسین علیه السلام و دنیای فوق العاده ارزنده‌تر از علمی و عالی‌تر از بزرگترین مرجع تقلید و خوانندهٔ منبر تهران عرضه داریم و نه دین ما قرآن کامل و روی منطق و میزان عقل است و محکم‌تر از این حرفها و عقاید و خرافات نیست که مردم با شنیدن نزدیک شصت و چند سال است که از کارهای جاهلانه و خرافات صدر اسلام و بسیاری از عقاید و عادات غلط و ضد دین آنها اطلاع پیدا کرده‌اند و مردم بسیار زیادی از آنها بیزار شده‌اند و در مقابل خرافات و بدعتها با این وضع مضحک آن زمان تأسف می‌خورند و مردم را از این کار باز می‌دارند و صدای

گریه بر حسین هم از مظاهر نفرت در مقابل ظلم و ستم است

حسن مجتبی و حضرت مظلوم و ستم کشیده، با آنهمه عقل و خردمندی از راه تسلیت بودن نفس تن بزیر بار ذلت داده و در عین عزت و آزادگی قیام کرده و بهر جرئت و شهامت و زیر بار ستم از مال و ستمگران نگذاشتند چرا با شهرت و بی نفس کار ایشان نه برای رواج بی غیرتی و فساد اخلاق بود بلکه جرم عمده شان وضع و حشیانه شهر نشینان بود که سرو کارشان با ایشان حسین دل سوزان و جگرگوشه بر عمه ظلم و ستم برخورد و بنا فرزند رسول و بهترین و بزرگترین مرد روزگار در بیابان کربلا بر روی خاک داغ و بی آب و علف گذاشتند و بر بدن پاک او اسب تاختند و سر مقدس او را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و بر سر کوچه و بازار نهاد

یزید یعنی ظلم و ستم و کفر و شرک یعنی خمر و قمار و خلاف اخلاق و نشئه یزیدی
داری سر کرده ای از آن گروه کرده ام و منم که با تو سر جنگ دارم اگر تعصب و تعهب حسینی
کمک نمی کرد من حسین نمی گفتم بیعت بیوع شیطان داری را در دین خود باطل
محض دانسته از ظلم ستمگران کهن سال در صحنه کربلا عرصه بر نفوذ اسلام در
سراسر ایران تاخته عظمت آن از دوران قدیم که صف بزرگ و سرور آن در ماندگی
اخلاق را بهار و دوران آشوری بابل و خوزستان همه ترس و بیم و ناامنی و بیماری
و بیماری طب است همه خود را آتش زنند و دیگران را بیمار کنند صفت نمازه مستی
هر روز صف بزرگ است از همه خود را خسته و بیخواب و عدالت و راه و کش نمودن
ظلم منظوری ندارد و مستانه فروش عزیز آلی تبدیل کنند پرواز انس در تورات ساخت
حیوانات کند - فرزند و عیال و خانه را ساخت کند - و پیرانه کنی پرده حیوانش نمی -
و پیرانه تو پرده حیوانات کند حالا شروع کند منی عزاداری و دعا نمی شود و تو انسته قدری
گوش خود را باز کرده و صاحب نوحه ها قدیمی را نمی دانی از منبر عهد شریف خود را زیر آب
بزخیال میکنم در دنیای تمدن عزادار حسین هم بشنود با جمال فهم عظمت و عزت سبط خود را آسیب
می شنود تا آن میدهیم و میگوئیم آنچه در ربط به دین و مذهب باشد بهتر از اوراد تبدیل
کردن و مردن بی زبان و پشیمان و برشته سوار کردن و کارهای دیگر صاحب بهتر است مثل یعنی از خزانه
و مطلب بی اساس دین و مذهب و ربط شیعی داره از مثل فاکنر و رمانهای دیگر نوشته ها و محتوی

صاحبدلی رسیده و شنیده که تمام انبیاء به مضرات اجتماعی و فلسفی قرآن واقف بوده و خرافات آنرا مکرر نفی کرده اند
معنی آن است که برای دفع و ابطال اعتقادات دشمن، بشر همین کلمه مزخرف لعین و سخت خرافی آنرا
بی بی شه شنبه بچین یکدام از زنان تازه گی ها در گفتگوی از اردواج آنها و ان کف بینی است در از
بخش خطهای کف دست هر کسی به بین او بی پیر فرزانه و برای این کار ده عدد گذاشته و کل بهائی در بین به زده و نشسته
و بی آنکه بین فال فرنگی چران از اردواج آنها ان کالدی گرانبهائی است وضع برای اداره زندگی آنها
عجب اینجاست که فرد مردم خرافی نسبت به خرافات مربوط و شکنجه از هر گونه مردم و حرف بی اساس برای آنها
مورد حمله قرار میدهند ولی در سیستم زندگی خود بدون اینکه متوجه باشند آن را رعایت کرده و تعطیل عمومی میکنند
آن چیزی است که حرف بی اساس و بی کار برای آنها بوده است اگر عدد سیزده چه خصوصی دارد روی عدد
سیزده وجود دارد که همه از آن فرار می کنند چه عوامل بر این شوم و چه خصوصیاتی دارد که عدد سیزده همگی را
بیچاره کرده است بگوید این خرافات خرافات است و بس و باید از آن فرار کرد قبر حسین هم که مرکز فیض
تحول و روح بشر طبیعی کردن خرافی کار را خصوصیت دارد و بی اجتماع در سینماها و مهمانی رقص و دارس بیع
فساد اخلاق است آن را بهتر محبوب است اما لشکر انجمن های عزاداری سهم اعظم بشر این منافع روحی و فلسفی
و اجتماعی را دگرگون کرده بر پایه خرافات قرار دارد بنابراین ما ادعا می کنیم که سهولات و بی نقص
و به بینی چشم دل آن را کور کرده است نمی فهمند حقایق مهم دینی را خرافات می انگارند اما دین شان
و حسین بنیان نهاد مرقد یک بخشت را اطراف خود قرار داده و نور خدا و حقیقت را نمی بیند بلکه
مقام و پیش یک بخشت توجه کنند در حالی که نقطه مصرف شام و کف و کربلا زیارتگاه و محل تردد

عمری گرده ات ... بیکه نرسیدی بر ... ان آنکه ... شرف فرموده ... بعد ... بیکه نرسیدی ... نشد
مبرگ گردیده ات ... نزیارت خود در بقول ... عم ... طرف عم ... مدینه ... مشهد را قطع
کنید ... بیکه ... مرحوم ... مشهد و احتمال ... مدرک بعضی ... ب ... خانواده احترام
بیدا نمیفرمایند ... از عمه ... نصیب ... شرف شدم ... طهارت ... ورود ...
خدا ... بکردم زیارت نامه خوان ... زیارت نخواند گفتم خودم ... بعد ... بگفتم ... ی
صحن زیارت نخواند السلام علیک یا ... گفتم ... زیارت ... السلام علیک یا ابن عبد الله را
میخواستی ... گفت ... جواب ... دادی ... در ... حضرت ... عرض ... ناصر
یکی از ... جواب ... بیکه ... سر ... تقدس ... آنم ... بقعه را ... تمام ... گفت
تمام ... از جمله ... آنها ... میشد ... گفت ... ادامه ... ال ... زیارت ... از
گفت ... عم ... حج ... گفت ... عم ... حج ... گفتم ... گفت
مجنون گفت ... عجب ... ـ ... بیدا ... ـ ... گرچه ... چشم
تو حورست ـ ... عضو ... صحیح ... گفت ...
در ... گفت ... ـ ... چون ... ـ ... چشم
... ـ ... مجنون ... ـ ... تو ... او ... ـ ... تو ... ـ ... تو ... ـ ... تو

برسیدن ضیح از طرز عشق و محبت نصاب بیضاء است

[illegible] — اگر میل به نیست — کرار کردن او صحیح نیست —
اگر بر من محزون نشینی — بعد از خدا بیامرزی — لیکن اینها در محبوبا بکیره تازی نیست و در
او میرود از اینها از کری و بزرگان محبوب خود شان میآید ضمنا و در بر رحمت کرار است میدارد در بار نصاب
و مقرر عالم الدین در ریاض — اقبل ذالجد ادار و ذار الجد ادار — و حب الدین نصف دین — ولکن حب من لکن الدین را
شیعه در خصوص و در آن او باب حب این سه سرشته شد من نصف را دین میدانی محبوب آن شد
و در کرام مراد از آن شد گردید آیه در از اینها سرشته از رحمت خدا نیست شد و نکند در ما حوالی ائمه را میدانند
با ضرایح مقدسه اینها و بر میدانند خوب و نعره نمیکنند بلکه با آن دعاهای شوراً آن خود شان از میدانند خود
زیاد خوب و نعره و از اینها زیارت اینها را برای آن اشتر زیارت میکنند و الا خوب و نعره در عالم زیارت
و فکیه برای آن اشتر زیارت نمیکنند از مشرعی است در دست صاحب اشتر زیارت میکنند انظر اینها میکنند به
تمثال شاه اعوام میدانند اینها نیز لبک نمیکنند و مقصود از اعوام نمیکنند بلکه اعوام مربوط باب است خود
آن آن نه و علت اوست صدقه مین رضا و صدق عشق و محبت است (مقصود آن شوراً آن است
حدیث آن مرسی از نفس و بزرار —) حصل از خواندن مرثیه مرغ سحر — حیوان را خواندن عالم آن نیست
که میکنند بر از مقام عشق و محبت نبرده اند و کر صدقه نمیکنند و مقصود در باره ائمه دین ندارند و بجز عشق و زیارت
و شکم و بیت حسین صاحب را بر نمیدانند من نمیدانم عشق و رزیدن از چه بعضی از اینها عشق را
عبارت میدانند از اینکه یک دفعه در معشوق در نگرند از اینکه یک دفعه در شوق و بیتابی شد

اگرچه از راه مطول نقل شده و عشق عبارت از زیادتی شدت ادراک غیرت و حب الهی یعنی تصور اوصاف عرفا
عشق را بسا رسانیده را محکمتر گرفته از زیرا که در سنه سنه حقیقت گذاشته از ضبط تعریف کرده
عشق جنون الهی است در قابل علاج چنانچه بعضی گفته از العشق نار موقده تطلع علی الافئده
میگوید ریشه این عشق مجاز از سر چشمه حقیقت آب میخورد و این عبارت بلاغه بحقیقت مبنی میشود و مجاز
قطره الحقیقه غلط است اشارت ان در عشق موجه بهمین معنی است شاه داعی الی الله اشاره باین دارد
عبث اگر نه بر آرد رواست — خاصه در از طرف گلستان صباست — نیزه بسنجی نفسی نیز نه
ان نفس از بهر کسی میزنه — کز دل یک قطره در بیرون اوست — گردن یکذره در بی طرق اوست
ابر گهر بار گر از شوق او — باغ نخند دگر از ذوق او — آه در یزده رقیب نیست
در طلب مهر چنین زیست — صد طلب نابسته و مطلوب نه — جز رقیب در خم محبوب نه
از طلب خویش کسی آگاه نیست — ورنه در جویندهٔ ان راه نیست — در طلب هر که بمیرد ی
ان طلب اوست اگر میگذری — عشق طلب کن در بائی ری — در قدم او نه نوائی ری
در ره تسلیم خرد دست نیست — خاک بغیر شکر بجز پست نیست — مردن اصفهانی نیز روی
ان اصل عشق را از اسباب گذر نهاد میگوید — از طلب عشق نه زیرکی آگاه نیست —
خاصه ان عاقل در بند عشق را نیست — ان نیز گشته عشق — وجوب وصال — از طلب آرزو
صبح و شام وصال و ماه نیست — جز نیست گر ترک عشق میکرد دلی — از ان طلب
در شکن در گیسوی تست — ماه کنعان از پی بازار مصر — نه زین نزا کمند دلبری کرده است

نصیحت آموز در معرفت و عشق خدا

سر محبت گنجی است از اسرار پر — در ره عشق و محبت کفر و ایمان یکسر است — عرت بیگانه و یگانه گرد کس
دیگانه عاشقان را همه جا خانه است — غافل از خویشتن و فارغ از خانه و کس — بیخبران پر وای
مال و زر و جاه و نیست — رهروان کوه عشق همه یک رنگ و یک زبان — همه فریاد و مسکین
است و کار شان یکیست — رهرو راه را چون خضر و قشش رهبر است — گمراه و بی بینی
همچنان گمراه است — طالب لعل محبت بایش رو در گمست — بهتر از لعل محبت
هیچ نیز هیچ گاه نیست — آدمی هیچ نیز هیچ گاهی فکر آن نزار بر خود صعب و دل او را از قید خاطره ای
خارج آزاد نمیکند و از نیز هیچ گاه محبت چون کعبه عشق و اداری محبت را از قرق دیگانگان نزار از ورود بیگانان
منع میکند فی الجمله هیچ راه نیست بجز راه محبت و ایمان راه ندارد و او را در عزم نهایی و اداری برگرفته
و راه نیست و صال ممکن است و معلوم است که راه نیست های گوناگون همه آن نزار از نیاز شان گمراه از جهان
نیست میدارد و لیکن همه بر صفحه شش بر زمین سودی نخواهد داشت چون آن ان ملک راه نیست و
خاطره ای خود نیست و بهیچ وسیله نمیتواند از اصل کار کند آن است که در این خاطره ها و در این خاطره گرفته
نمیگذارد و گاه از گاه از نخست همه آن بر صفحه کرشمه کند و در این خاطره را از خیال این خاطره ها نهاند
شخصی به عزم حج کعبه رود اگر قرق و آرزوی کرد و لیکن او بر صفحه راه است این بهانه ها و دل او نیست
رهرو و آگاه باید و نیز دارد که آن کعبه در است کند و لیکن شرط کرد که در یک احوال آن به خوشی
نخاطرش نیاید و از آن خیال خوشش این نخواهد از آن است نداشتن آن به محبت ساده لوح و در نگاه در راه

سبب بیدار ان نسخه مقبول شد و در صدد غارت خطوط از خطه خوارزم فرمان داد و کوشش و تکاپوی
این بود و نسخه بدین شرط تأثیر کرد که بلاخره راز خود را بیش او نمیدهد اظهار کرد و از او درخواست
کرد و چند خطه خوارزمی در خطوط راه یابد که از بین عدم و کاستی بر این صفحه برای خوارزمیان
و لکن برای خوارزمیان نسخه داده صد تا مال ترا داده تقریباً ناگاه در دو کرده صد کس از بهر از بین بیدار
نظر بهین قصه در بهانه تعلیم کنند و از ایشان طرفی از دیگر بلوده و نگاه نسخه تقریباً مضمون ذیل
بوده و داد و گفت لکن این نسخه را در ایران یکی نوشته و دارد و بنا این نسخه در سال ۱۷ م - ۱۷ م
صفر ۱۲ م - صد و سط ۷ م - مرصع خزینه ۴ م ادرنه - رشته عکس شنوی ۱۰ م - تخم خلیج ۱۶ م
غزنه دستان میدهد ۸ م این نسخه را از ایشان تحصیل کنی ان ده لوح این نسخه ۹ برات لقمه القدر
فرض کرده برای تحصیل ان بهندستان رفت و در ایشان بهر دو اصفهان نشان داد گفته نامی از این
دوا نشنیده ایم در تقریبی از صاحبان دانش از علم نطق بهره در خدمت دیده و تحقیق نسخه بهم رسانده
نطق است گفت نسخه این صفر و کبیر را خوارزم برده و برای تر سالیه کلیه این نسخه بهره بانی نامی از
ان زمرا را در سفر هندستان خرج کرد صد و بیست ان قبر و تعظیم در مقابل بیست و هفت تعظیم
قبر است نکرا بهم و لکه ای صد از ان قبل ترجمه این است و گفت تعظیم شد و امور شرعیه
بهم بخصوصه از شاهی رسیده بشده یکه از عرفی باشد و از شاهی نهی بخصوصه در باره ان نرسیده باشد
و تعظیم و احترام عکس و شاهی بر ضد در عرف تعظیم صاحب عکس است لکن شاهی منع از ان نموده بجان
رسول اکرم صلی الله علیه و آله که راه نمود و امر بالمعروف نمی کرد راه مرور بگشتن و خواب کردن تهی نمود خاص از
و سوء عکسها و شاهی این سفر را در خانه کعبه اردیبهشت بود از بهر رکعت و نماز تهی و تعظیم

ایشان به سبب پرتگاه است و در اضافه روایات سبب رهائی از تصویر و از بحر صورت نیست و خواندن نماز در برابر قبر عکس و تمثال در خانه در عکس و صورت در آن هست شرعی مکروه نیست حالا ترجمه کنید قصد را سلام و سلام نگفتن از این وقت دارد و لبرا از محیط خواندن و سر بردن به سمت چپ و راست چه بوده سزائی نمیکند ـ میگویند شفیع اموات و مرگان را شرک در عبادت خدا قرار میدهند و ایشان را شفیع نمیدانند و این در عرف مردم لا یستجون لهم شیئ ـ رشته این بحث دور نمیشه بدن بیان است در دیده از زوار در وقت زیارت قبر ائمه از ایشان فریاد شفاعت میخواهند و در شان مقدسه را میبوسند ایشان قائل کرده اند که سبب بر صاحب قبر میشود در صورتیکه از زبان زائر دعائی برسد آیا این صاحب قبر را خدا میداند یا اینکه او را عبادت میکنند خواه نکند اعتقاد این امر است دعوی خدا محرم است او را در درگاه خدا شفیع میدهم و خدا بجز از اشخاص هم اگر کسیکه لا اله الا الله میگوید و بجز خدا معبودی سزاوار نداند و چگونه میشود صرف بوسیدن قبر را دلیل بر شرک او قرار داد (ان هذا لشیء عظیم) اگر در عمل بر ائمه و امامزاده شفاعت طلبیده باز در کمون دل متوجه است در بعض شفاعت عرض حاجت میکنند نه بعبودیت عبادت یا بالاستقلال از او میخواهند بلکه شفیع در کار برای عرایض بعضی از عوام این طور دانسته و بجای ایشان بخدا متوسل میشوند این تحقیق عقاید است حقیقت قرار دادن مشرک را در دل زن و مرد هم یکسان در حرمهای مشروعه و برای ثواب و انجام واجبات شکر دل در بین راههای برای یک عمل مستحب ضد فیض و واجب ترک کرده و ضد فیض حرام باب آن در نزد ایشان بر از صحیح و در آنچه ظاهر است نزد مرتبط بعقیده و سبب نزدیکی شمرده میشود و حرف زدن گفت باب ان امام بنی گفت را ضد فیض نگیرد ـ

هر کس مطابق صفات و اخلاق خود در محیطی بهتر یا بدتر زندگی میکند و در اطراف خود میبیند و میشنود
چیزهائی را از آن مثل آدم علام و از آن مخت نشر و نمونه شر و زخ و وضع نصب و آلام نام نهاده و این برای گروه
شر خوار بهت است و او از آن چیزها جز مخت و چیزی نمی فهمد همه لذت و لطف و مهربانی دارند همگی بنظر او
شر و زخی از سیاری از دیدن آن برای او نمایان نمیشود و احساس آن برای اینکه در دل آن کودک هنوز خشم و حسد کینه
لذت طلبی راه نیافته هنوز آن کودک گرفتار از زهوت و غضب نشده هنوز از زبان او زخمی نخورده
هنوز دست و پای او در راه زبان نکرده بجهت آن کودک را معصوم میبیند و بهر زبان فرهنگ
او را میخند و از زخ بر او در لفافه تبسم میکند و در دلهای بی بهت شادمان و خنده است
بشارت است وجود او برای شادمانی بهت و تمسخر و دست طرب بر پیش کودک است از خشم و
زبان و دست و پای جز خیر و رحمت و لطف و راه و رهنمائی برای شما نمیزند شادمان آدم چون با
دشمن میشود وجودش برای شادی از دیدن خزخ میکند و در آن در شعله ها و شراره های خشم میسوزد
سیخواهد شما را بسوزاند بهترش برای شما درخت زقوم است و جز برای بلع و نگوارش نمی بیند و صدق
وضعت و رفتار شما را در دیگران برای مظهر بهت بنظر زخ میزند و اگر ما خوبش را با
حال معصومیت در کودک شیرخوار دارد نگه داریم و خصلت بد نمی را در خوبش نیرورانیم محیط
از بهت زندگانی خواهیم کرد - سعادتی است در چون آب از زیر گذر گه فانی - خاک روی در
غبار از تو در دلی نشیند - (شبانی با بره گفتار خوبند - و التعیم ره بیرانیک پند
بگفت تنگ مدر کن نه چندان - که گردد چره گرگ تیز دندان -)
لب و دست خوبش در زیر چادر نبند - چون باز کنی مادر مادر نبند

بعضی از خرده‌گیران و منتقدین می‌گویند قرآن اسلام نقص را تقلید در آنچه سبب ترقی ملل غربی شده است تجویز می‌کند و حال آنکه تقلید در هیچ صورت نمی‌تواند مسلمانان امروزی را در راه ترقی و تمدن بهم رساند از قبیل تقلید در قسمت حکومت و اداره امور و تقلید در قسمت صنایع و علوم طب و ادبیات و غیره که در غرب رواج دارد و حال آنکه این ایراد بی‌مورد است زیرا که قرآن مجید در هیچ موقع تقلید از غرب را تجویز نکرده است بلکه در موقع مختلف مسلمانان را به تفکر و تعقل و تدبر در امور دعوت نموده است و در موقع دیگر مسلمانان را به تحقیق و تجسس در امور دعوت کرده است و در موقع دیگر مسلمانان را به تفکر در آیات الهی و مخلوقات خداوند دعوت کرده است و در موقع دیگر مسلمانان را به تفکر در امور

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [

حکایت مرد غنگوله با امام صادق ع

و راوی است که شنیدم که می‌گفت که از پدرم شنیدم که می‌گفت که مردی غنگوله به حضرت صادق ع آمد و گفت یا ابن رسول الله من مردی غنگوله‌ام و نمی‌توانم که نماز بخوانم مگر که در آن نماز غنگوله بخوانم

قال تعالی مثل کلمه طیبه کشجره طیبه اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون ومثل کلمه خبیثه کشجره خبیثه اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء

در این آیات شریفه خداوند متعال کلمه طیبه را که عبارت از کلمه توحید است به درخت طیبی تشبیه فرموده که ریشه آن در زمین ثابت و مستحکم است و شاخه آن در آسمان است و همه وقت میوه خود را به اذن پروردگار می دهد و خداوند متعال این مثل را برای مردم می زند تا متذکر شوند و از غفلت بیدار گردند و کلمه خبیثه را به درخت خبیثی تشبیه فرموده که از روی زمین کنده شده و قرار و ثباتی ندارد و خداوند متعال به واسطه کلمه ثابت مؤمنین را در دنیا و آخرت ثابت قدم می گرداند و ظالمین را گمراه می کند و خدا هر چه بخواهد انجام می دهد

مثل کلمه طیبه و کلمه خبیثه در قرآن مجید در چند موضع ذکر شده است و در همه موارد مراد از کلمه طیبه کلمه توحید است و مراد از کلمه خبیثه کلمه شرک است و در این آیه شریفه هم

حرکت و کار در عالم تکوینی و طبیعی

... وقتی بخواهد در موجودات عالم نگاه کنیم می بینیم تمام افراد عالم طبیعت در حرکت و جنبش است و همه چیز ...
... و نباتات چون انسان و حیوان و پرندگان و غیره در اثر حرکت تبدیل و تغییر و ترقی می کنند و در حرکت ...
... میوه می گیرد و انسان میوه لذیذ از حرکت بدست آمده و انسان وارد شده و انسان به حرکت مبدل بخون و غذا تحرک می ...
... و چون از بدن رفت و بخار لطیف و لطیف هر یک که آمد و در رحم قرار گرفت و بواسطه حرکت در رحم تبدیل شد و بنا آمد ...
... و شروع بحرکت کرد و تکامل یافت بعینه بر شما و من گذشته است - از جمادی مردم و نامی شدم - و از نامی مردم ...
... ز حیوان سر زدم - مردم از حیوانی و آدم شدم - پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم - بار دیگر بمیرم ...
... از بشر - تا برآرم از ملائک بال و پر - وز ملک هم باید جستن ز جو - کل شیء هالک الا وجهه - ...
... پس بمردم کردم صدم چون از عدم - گویدم کانا الیه راجعون - پس حرکت در تمام مراحل سیر انسانی با ...
... کمال و ترقی و ارتقاء در هر مرحله ای بمیرد و نابود نمی شود بلکه از مرحله بالاتری سر در می آورد و ولد از مرحله ...
... راه یافته حرکت و استدامه تمام الا نوع بدلالت بعضی از علماء مخصوص خود نباتات انسان گرفته از گفته ...
... الدنیا حیوان ناطق میت و همچنین ثابت در اثر حرکت و فعالیت فرد فضول چه گاه نزاع و خط ...
... نظام طبیعت ایجاد میکند و تا پس از فوت آنها مواد را بحرکت در آورده و سبز میکند و بار میدهد و ...
... بصورت اثر بشر و صاحبه حرکت کرده و بصورت بدن انسان و نبات و گیاه بر جریان حرکت ...
... و جنبش است هر موجودی را از پستی بلندی میرساند اگر بخواهیم از خواص گیاه و زمین جنبش نکرده و از ...
... نمود و بهار بسته بر لبش نخندد و تمام رفیع نرفت و سیر نمیرسید اگر آب گوهر نخیزد در دل ...
... خم نشود و نغمه بر نیاید و تمام که نمیرسد پس سیر انسان بهر مقام و منزلی بسیج حرکت ...

و همینطور در مطالعه تاریخ هنر و علم و صنعت و ادبیات هم در همه شعبه‌ها در سایه سعی و کوشش و جنبش قابل بحث است و می‌بینیم که فارابی فصر ابن سینا و جرجانی همه کوشش و تفکر مبدل بتحقیق گردیده است روزی نبوده که در تعاقل رشد بشری دیده شده باشد و در سالهای ده‌ها هزار از افراد بشر همه روزه تا در اثر سعی و کوشش در تکمیل آن نکوشیده باشند و بسیاری از رشد و ترقی بشر بدست نیامده است و امروز می‌بینیم هر علمی که کار و فعالیت و صنعتی بیشتر است بزرگی و عظمت آن علم کاملتر و در عکس هر کجا که آثار و علائم کار و تلاش و بیداری در آن بچشم نمی‌خورد و حرکت و ترقی نمی‌کند صاحبان آن علم و صنعت بتمام ترقیات در عالم طبیعت نگرش کلی بحرکت و سعی و کار دارد و بقرآن در تمام قوانین طبیعی بر طبق قرآن تکوین حاصل شده است مراجعه میکنیم می‌بینیم که قانون طبیعی را به بیانات مختصر تعریف کرده و هر قانون خود در تمام جمله‌ها بآن دعوت میکند و معجزات پرده از روی اسرار طبیعی برداشته و میفرماید لیس للانسان الا ما سعی یعنی انسان همچنان ترقی می‌کند و میتواند بهره‌مند شود که سعی و کوشش بیشتر کند این آیه شریفه در نهایت کوتاهی و اختصار است ولی تمام مراحل ترقی را در قرآن بیان میکند و تکذیب عظمت و آیات الهی بر اثر آن بوده است مردم بی‌اطلاع از قرآن نمی‌دانند با کمال دقت قرآن را متهم میکنند در صورتی که کار و کوشش را گرفته و فقط قرآن بگوشه‌گیری و عبادت و نماز دعوت میکند در صورتیکه بیشتر آیات قرآن کار و صنعت و امور بزرگ و کوچک دنیوی را صدر کرده و بکار و کسب و ترقی عجیب دنیا دعوت میفرماید و در باره آن همیشه بشر قرار میدهد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و نه جزء عبادت در شر و پنج جزء آن طلب حلال است و اصل مقام شریف و شخص را

در تشریح اسلام بنگارد

نخصیه فرود را انجام میکنند و شاران بی اطلاع میشوند و فی صرف در قرن بررسی کنیم و از ارزش تحلیل مه نار اجتماعی
اسلام را از نظر دقیق گذرانده می میشود پیغمبر اکرم بطور ترقی و تکامل مدنیت اجتماع و هدف بزرگ
جهان البریت و همچنین برای جلوگیری از انحطاط و عقب افتادگی جامعه به یک برنامه لیاقت که از یکسو کلیه
عوامل و موجب اضمحلال و عقب افتادگی و بدبختی و انحطاط و ذلت گرانبهای جامعه بشریت را بطور
قطع کرده جرام بطور کامل فریضه و لذا سوی دیگر برای هدف امور اجتماعی و اصلاحی و ترقی و تعالی
البریه بهوجب دالیل و خود و علوم و بخصوص فضائل و تنزه و اخلاق قرآن بخش بعض پیغمبر است و در جامعه بقدر
ساعته خود عبادت سیصد شصت و یک ساعت تفکر و تدبر در امور مادی و معنوی را در شامل قوانین
فردی و اجتماعی، شده اختصاص و بالاتر از همه این عبادت در اثر حالت مقصود و قصد تقرب در
خدا شناسی یا امور مربوط بخود ذات بزرگ البته از ریا بعید و شاگرد راه اصلاح امور و قصد و نیت
به همه کار را بیکدل و اگر دل و تمدن شناس همه را کشف معادن ساعتی فکر کرده و جامعه را
از خود و بخبر نیست و همه شما ان ثواب و در ثبات عالی و گرانبها را دارد و پیغمبر را مقدس
و دارای کرده است یعنی نفس قدسی پیغمبر شما در یک موضوع ضمن سنگدل از دعا و قصد و نیت و تمدن شناس
همه و بطور رسیدن بهدف عالی اجتماعی خود یک فکر سنجیده ثواب معنوی شما از همه انبیاء بیشتر
سال نماز شب خواندن و سه سال روزه دار بوده گرفته است یعنی فرمانش بخصوص با تدبر است
زیرا خدا در حال خواب فرمود من لا یحضره الفقیه و شما میخواهید بوسیله تفکر و تدبر قدمی
برای تمدن مقدس جامعه بردارید در نتیجه بجامعه بشریت کمک بخشیده از طرف دیگر انبیاء در

تا بصبح نماز نخواند و در روز نا روزه نگیرد و فقط نفس خود را احیاء نکند و بنام دشمن خدا مشهور نشود بلکه باید
عمر و کسب او را در و در تجارت با تمدن برازد نفوس را احیاء نکند و فی اعمال نماز را به قرآن مجید
تشبیه کرده بصدس میگوید و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و شیخ از نظر قرآن احیاء
نفوس و فضیلت احیاء را اجتماع را الداشته باشد از این تشبیه قرآن بتجارت و تمدن موضوع ضد ارث و منحرف
برازد نفوس را احیاء کند از نظر قرآن و اسلام صحه اندازه است البته و تمدن امیکه اعتقادی بخدا نداشته
و برای کسب ثروت و شهرت و ریاست کارهائی میکند مشمول این کلام شریف نیست بعبارت دیگر اگر برای تمدن
مسلمان و بنابل کردار و رفتار رویه و بی معنی و زیان بخش قدم برداشته بلکه سعی و کوشش در این کارهای
بزرگ اجتماعی را ابدی تشخیص قرار داده و هر روز قدمهای بلند و موثری بنفع خود و جامعه بردارند
و بگفته ها و رفتار تمدن بعموم جهانیان نشان دهند من اسرع فی ایاه فهو مفعول و من کان
عمده شر از من زیانه فهو ملعون و بر کسی را در بکاری پیشه کرده و سر و برجامه کردار و سیرت نیکو نه توقع و مدت
قرار داده و فرمود من اتقی کله عیال الناس فهو ملعون و ملعون من اتقی کله عیال الناس و در جای
دیگر فرمود ان الله لایحب الشاب الفارغ و برای توسعه کار و صلاح وضع اقتصادی و ایجاد کار
و صنعت دستور اینجانب مساوی و کشف ذخائر زمینی را داده و در این باره بارها اگهی محضر بعموم مسلمانان
نشر کرده است و ابتغوا الرزق عند خبایا الارض یعنی روزی خود را بیشتر جستجو کنید
از بخشهای زیر زمین نفت است و امروز علم اقتصاد و بحران علمی معرف الارض معدنه

برای ازدیاد ثروت و ترقی دادن وضع اقتصادی هر کشوری هیچ عاملی مؤثرتر از کشف معادن و استخراج کانهای زرخیز و ثروت سرشار و صنعتگری از بیکاری و بطالت مردم آن کشور است و صنعت اسلام در هزار و سیصد سال قبل در دنیا ظهور کرد و در کشورهای زن‌داری و اسیرپرستی بهای هولی بوکالت توجه بامور بزرگ اجتماعی نصب از طرفی بهر گوشه زمین ایجاد صنایع و بکاری و بی‌نیازی کرد و از طرف ترقی و بکار و موجب تصنیع آوقات شد شد بیرزه برخاست و از طرف دیگر نظر بعلم زمین شناسی را در کشف معادن و تمام امور بزرگ دنیا تشویق و قرآن در سوره ملک میفرماید فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه - در پی و طلب روزی زمین سعی کنید و از رزق خدا بخورید و در اطراف و اکناف زمین روزی را تحصیل کنید از دین اسلام ضایع است در روی کافی است در مقام لیس منا من ترک لدنیا للاخرة و لیس منا من ترک الاخرة للدنیا اینها نمونه محصری بود از تعالیم اسلامی راجع بوجوب و لزوم کار و سعی و کوشش ولی مردم مسلمان و بی‌اطلاع و نادان تعالیم اسلام را معکوس تصور کرده و بهیچ وجه بمقتضای آن رفتار نکرده از قرآن در موارد متعدد امر بصبر شده مثلا من صبر است که آن آن هیچ کار نکند و از کار بگریزد و بدست خود غل و زنجیر بدست و پای خود بگذارد و در گوشه خانه بنشیند و دست روی دست گذارد و بگوید خدا فراست است از این طور مقدر شده است و من دیگر کشته است مقدار و حتم است و در برابر ظلم است و از بین برخی بهائم و روح عظمت در صورتیکه نصیحه از خدا و اسلام برای کشته از معنی صبر را و اسلام هر گز چنین امری را راضی نیست بلکه خیلی کشته ایم که بکار و عمل و تلاش و کوشش و اجرام و راستی و درستی و نه فرار را راضی نیست که عزت و برای مسلمین قرار داده است

[illegible] ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون
اوری من تقص نمفهمند و نمیدانند که اسلام برای صبر اسلامی در احادیث شریفه بر سه قسم تقسیم شده
یکی صبر طاعت یعنی تحصیل [illegible] بسته کار بسته و از فرمانبرداری خداوند نشود و دیگری صبر
قرآن الهی را [illegible] صبر از معصیت یعنی تحصیل ترک اعمال [illegible] و شهوت و غضب بعد
کند و بعض امور را از ارتکاب معاصی فردی و اجتماعی دارد و سوم صبر بر مصیبت و از بین
حوادث غیر مترقبه از قبیل مرگ اقارب و فرزند و مال و [illegible] نماید [illegible]
باشد و فرض کنید در این سه [illegible] صبر و مصیبت بدون کار [illegible] بلا [illegible] شود
برای صبر و شکیبائی بزرگی و [illegible] مورد صبر است از اسلام و قرآن و [illegible]
تمدن کنونی می نگریم می بینیم قطع نظر از دین اصلاً از سه قسم صبر تحصیل فطرت اجتماعی کنونی
دنیا از [illegible] صبر طاعت قرآن دانسته بسته و [illegible] و معصیت است و صبر
از معصیت و طغیان از قرآن نیز دانسته بسته و [illegible] می [illegible] و بهمین
جای تمدن جنبه [illegible] کردن در مصیبت و حوادث روزگار را [illegible] و صبر شکیبائی را
لازم میداند منتها طبیعی میگوید [illegible] و [illegible] کرده [illegible] و [illegible]
بی ارجی خود را [illegible] میدهد ولی ضرورت [illegible] میگوید [illegible] صبر است [illegible]
است و فرزند [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] میدهد [illegible] که اسلام
بر [illegible] فطرت و [illegible] صبر [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

از جملہ طاعات ہا بر ان صبر کرد در تعب بموجبات و جلد بکفار در بسرہ بعزیمہ و اصابرین فی البساء و الضراء و حین البأس یعنی صبر کنندگان در تنگی و بے چیزی و در بخوری و صبر در کار زار را یعنی بے چیز و نصیرہ و بس نباشد الصبر کار کند تا غنی و خرد ار گردد و در بخورد خوش، و بس لفظ الصبر را قدام در ما بحر کند تا بصبر دیر بار و تا بحر نفس امید بن نشد و تعب زدہ از عزم بخرد لفظ و بر دباری و شکیبائی را بر اشتغال کند و در تنگی افتادہ الصبر بکار نشد تا تنگی رفع کند و تنگ کار زار در پس از دشمن ہزیمت باشد و کوشش نا آمدہ حضر را مغلوب سازد و بر آن سبب در بسی و کوشش فرا دان آسیب نیاورد لتجزی کل نفس بما تسعی در جزای کل نفس بما کسبت رہانیدہ در جزای دیگر و ما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر در جزای دیگر قسما از اعمال زشت ایشان بر میدارد و بسیار از ایشان نمی گیرد یعنی حول روی گردانیدہ ندارد ہای کار بر گردانید در جزای دیگر ذالک بان اللہ لم یک مغیرا نعمۃ انعمہا علی قوم حتی یغیروا ما بانفسہم و ان اللہ سمیع علیم در جزای دیگر و لا تجزون الا ما کنتم تعملون بسزا کردم فرستیم لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تتقوا فان ذالک من عزم الامور بسیار از کسان را بمعروف و نہی از منکر زمین است و بر ان شما را مسلط میگرداند و دعای خوبان شما را مستجاب نمیگرداند و از نوع دستور اسلامی استعانت جوئید بصبر و نماز و بدانید کہ نماز و صبر کار ہای بزرگ اند و بر ہمہ کس دشوار نیست الا بر فروتنان کہ یقین میدارند کہ ایشان را بخدای خود دیدار خواہد بود و بسوی او باز خواہند گشت و یاد کنید نعمت ہای من کہ بر شما ارزانی داشتم و بر عالمیان بر تری دادم و بترسید از روزی کہ ہیچ کس از کسی چیزی باز نستاند و از کسی شفاعت نپذیرد و از کسی عوضی نگیرد و ہیچ کس را یاری نکنند و یاد کنید چون ابراہیم را پروردگار او بچند چیز بیازمود پس بتمام بگزارد گفت من ترا پیشوای مردمان گردانیدم گفت و از فرزندان من گفت عہد من بستمکاران نمیرسد و یاد کنید چون ابراہیم و اسمٰعیل بنیاد خانہ کعبہ می نہادند گفتند پروردگارا از ما بپذیر کہ تو شنوا و دانائی ما را فرمانبردار خود گردان و از فرزندان ما امتی فرمانبردار خود پدید آر و ما را راہ عبادت بنمای و توبہ ما بپذیر کہ تو توبہ پذیر و مہربانی و در میان ایشان پیغامبری از ایشان برانگیز کہ آیات تو بر ایشان بخواند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و ایشان را پاک گرداند کہ تو توانا و حکیمی و کیست کہ از آئین ابراہیم روی بگرداند الا کسی کہ خود را بسفاہت افگندہ باشد ما او را در دنیا برگزیدیم و او در آخرت از نیکان است چون پروردگار او را گفت فرمانبردار باش گفت فرمانبردار شدم پروردگار عالمیان و ابراہیم فرزندان خود را بدین وصیت کرد و یعقوب نیز گفت ای فرزندان خدا این دین را برای شما برگزیدہ است پس نمیرید مگر مسلمان و یعقوب را چون مرگ فرا رسید گفت فرزندان من پس از من چہ خواہید پرستید گفتند خدای تو و خدای پدران تو ابراہیم و اسمٰعیل و اسحٰق خدای یگانہ و ما او را فرمانبرداریم

قل والله اذن لکم ام علی الله تفترون - از اینجا شروع میشود رد بر آن ادعای معتقدین
اسلام بدین اقرار و حرام است و این حکم مطابق حکم عقل است و فرد این آیه گفتگو است بر دعوای
آن مردمیکه بر گونه خرافات و موهومات را از زمره حلال و حرام می شمرند و میگویند از باب عفوی
دین گذاشته و بحلال و حرام تکلیفی ندارد و میگویند مردم اگر مسلمان شده از
مزاق دین و دیانت بیرون اند بعلاوه عده میگذارند از جمله میگویند اسلام تکلیف را جمع نموده و اسلام خرافات را
بر داشته بحلال بی بطلانی میگویند و مسلمانان خود را مضر و ضرر نفع در افعال خود را بعبارت از دین
نمیدانند و ضمنا فلسفه میدانند در صورتیکه این مطلب در فقه اسلام و قضاوت مورد تدقیق قرار گرفته و بتفصیل داده
شده است لازم است بکتاب مجله تنقیح رجوع نمایند تا مراجعه شود در ضمن مطالب مختلف و تصحیح
مذهب اصحاب رای و قیاس علم الهدی نقل میکند در شرح آنچه قوله انه لا یکفی لاحد ان یقول فلانه را امور
در حوادث عالم را تابع مصلحت و انضباط در نظم تکوین و شرک میشود بعمر اکرم ما در نمونه من صدق نبی
اولکا بین فقد کفر بانزل محمد در نهج البلاغه است در ضمن ایراد کسانی که عازم بر فرقه بعضی از ارکان
عرضه داشت منازله علی بخدمت رسیده گفت اگر در این موقع حرکت کنی بمراد و مقصود نخواهی رسید حضرت فرمود
آنرا عهد کرده ای مرا بسوی اهل شام تا اینکه من ساعتها نظر کنم شاید در آن ساعت لشکر بسوی دشمن
برانم ابن عباس گفت بخدا قسم صد مرتبه از تو سؤال کردم و تو از جواب خودداری نمودی
فرمود وای بر تو ای پسر عباس بدانکه نجوم نیست الا مانند علمی که بدان بتوان راه برد و بدریا رفت
و مانند کهانت و ساحری نیست الا مانند عملی که بدان میتوان کهانت کرد و ساحر شد
گاه باشد که منجم راست گوید و گاه دروغ گوید و من بخدا توکل کرده ام در هر کاری که

حضرت بود و فرمود اندری ما فی بطن هذه المرأة آذکر ام انثی قال ان حسب علمت قال لم تمن صدقت بعد الاصول
فقد کذب بالقرآن ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام الآیة فما کان محمد صلی الله علیه وآله یدعی
ما ادعیت انت زعم انک تهتدی الی الساعة التی من سارها صرف عنه السوء والساعة التی من سار فیها صاب
به الضر انتهی کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد من گرفتار شده ام بمرضی صعبی دانسته باشی بطالع
نگاه میکنی وحی در طالع را نشان میدهی منصرف میشوم و میروم وحی در طالع خود میبینی میروم فرمود ای مفضل
برخیز عرض کردم و برخاستم فرمود احرق کتب الله بنهی و تحریم در سه جاست در ان کار اول فلک دوم سوم
منجم چهارم در خواندن علم بدانکه اگر مقصد بشنونده ضرر است نهی از ان اول ضرر آن باب
و عمل طبیعی باشد مثل آنکه بگوید طفل ضعیف زاید در موضع مقارنت پدر و مادر و شرائط
زنا نیابد و مکملی نگوید آنرا بگوید مطلق اخبار ائمه علیهم السلام که اگر ماه در برج نزل خوف در برج
عقرب باشد از کار بازمانید و کار دیگر فرو نهید مقصود آنست در این موقع بدست قدرت و دانای
ان را طبیعی در عالم پدید آورده همین ضرر آن بحال طفل برسد و یا ان قمر در عقرب یا خوف و کسوف
و طرف ان و زلزله کاشف از ان اند نه مؤثر در ان نهی از ان عقیده نه تکوینی است و نه خبر خواننده را در
بعضی از مسائل شک کردی جمله بان کنند تا بکنند مگر ما از تمام ان طبیعی و انطباقات جوی عالم
اطلاع داریم در این موارد حرکات و اتصالات کواکب بیکدیگر انطباقی بوقایع نماید بر تمام ان حوادث
در دنیا میشود از قبیل زلزله و سیل و خسف و بر ان نامی بموقع و بر موقع و سر و بدان مناسبات و تولید و
تناسل موجودات همه در اثر عمل و ترکیب طبیعی است در دستگاه آفرینش حق ندارد انسان نطفه
و قسمی از ان ضرر است الی ان یجری الله امر الآیات بهم نهی از ضرع فعل و انفعالات

معنی کراهت کلمه مائی در قمر در عقرب

در اوضاع معده خود بطلد عجب حق دارد که وقتی اعتراض کنم ای بابا من چرا همه کار را باید
انسان عصر بیست و یکم و در میان اون باشد و بسندیده و مقبول وضع و مقررات جامعه شهری در جهان
و کارهای جهانی را داشته باشد و به حرف من گوش بدهد و بپذیرد اگر عقل بشر میگوید چون خدا خالق
و ناظم حرکات ماه و از تمام فعل و انفعالات و تأثیرات متقابله موجودات جهان مطلع است وقتی او امر
منهیاتی به رسول کند و بدانیم او عالم و ناقص و کم است و خودش برای این دنیای جهل و نقص و ما او
العلم الا قلیلا مبرز میشود و دلیل است که چیزی که انسان نداند و ندانه و نداند نمیشود خود
معتقد باشد و در علوم متنوعه کمال رسیده باشد و بعضی چیزها نداند و نگوید چنین آدمی بلافاصله
ایراد میگیرند عیب العلم و صمت است من ترک قول لا ادری ثبت علیه که کسی در موارد جهل خود
اظهار نظر نکند بلافاصله گستاخ بها و موارد و سرانجام او خواجه نصیر چون حیوانات از تعقل
عاجز مطلق قلمداد میشود و این غلط است و خواجه نصیر الدین طوسی در علم نجوم و ستاره
شناسی مهارت کامل داشت روزی در اثنای راه رفتن به رصد در میان بیابان بهمراه شاگردان
خود سر آگرم بحث برای خواهیدن بود در این اثنا شخص خوف مراهبه در میان راه بر خواجه
و اصحاب او برخورد به خواجه نظری سیاح کرد و اوضاع کواکب را از نظر گذرانید و لبخندی زد
علت تبسم را پرسیدند در این اثنا شخص گفت من شکل را در ریاضی را تشخیص داده و
در میان راه میخواهد و بر من نخواهد بود بی تخصص طوسی حرف او را قبول نکردند و شروع
خواهید و او را مسخره کردند و بر او مضحکه شدند و او را سرزنش کرد خواجه طلسم شده صاحب مطلب

[redacted]

بیماری را از تو که سلسله مهربانی را با یک سلسله خصال دینی و معنوی او را تقویت کرده‌ای بهبود بخشی و بکمال و صحت بهداشتی مبدل سازی و خواندنی قبل از زیارت و بهمین نزدیکی با زیارت حضرت را میسر و آماده فرمائی و بهمین نزدیکی حضرت را با عفو و تقدیر و تشکر و کرامت و رضا و خشنودی خدا تقرب و دعا کردن و دعا و دستور زیارت را در یک دفتر قرار داده و بهمراه بطبل بدرقه آن در صدر تکیه قرار داده خواندنی قبل از زیارت را جمع‌آوری کرده و بهمراه زیارت نامه حضرت در عطفه همین صفحه در دسترس آنان قرار داده شد و از طرف شورای مدیره مرکز گل کندوت به دارالدعوه‌ی ارسال شد و بعضی قدس سلک و برخی مبارک و مرضی را مثل خودش بانگلیسی خودش بمرکز ما مدینه نازل شود سرش ۸۲ و فرا بهائی که بعضی از دوستان می‌شنیدند و فقدان امام مهدی فقدان امام زاده شد است زنان و مردان جمع شدند و با وضع عجیبی برای زیارت سیدنا فقدان جسم پاک گرم نظر کرده است بلند شده بسلام و رفتن مریض به کربلا و اضافه عصده خدا داده و نکته است مریض ۸۲ و دعا خواندن را مع لحظه کند و مرکز نگه و اضافه زیارت امام علیه السلام صد و شروع است کنده داده نه برای مع لحظه بطلب همی با بیکه از تعظیم و احترام کفر مع کرده است سفر ۸۲ مثل بلد کافر فرمی تعظیم کن و با و سلام کن از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سوال شد از زیارت ان احتجت الی طبیب و بهر لضرانی السلام علیه فدعوا له قال لعلم انه لا ینفعه دعاؤک نقل از زیارت است در امام صادق علیه السلام من زار الامام مریض فقال لا انه اذا جاء الی مریض یعود الله تعالی الیه لا عیب همی سه اذا جاء ان الشفاء منی و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا عاد المریض فانما یخوض الرحمة فاذا جلس عنده غمرته الرحمة - اضافه زیارت است

یکی از خرافات دیرینه گریبانگیر بشر متمدن امروز است تطیر بخرافات عدد سیزده است از آن نمیدانم چه علت
خرافی بشمار آمده که در آن روز خرافات را متعدد است بعدد سیزده ملکه زده هیچ
کاری از آن عدد سیزده صورت نمیدهد اگر دعوتی بضیافتی بخواهد کرد ۱۳ نفر را دعوت نمیکند
و بحصر از آن سیزده اعداد بعد تو وجه ۱۳ نفر را دعوت نمیکند و در روز سیزدهم ماه کسی
مسافرت نمیکند و در سیزده ماه کسی بسفر نمیرود و در سیزده ماه کسی بسفر نمیرود

وفادی فرعون فی قومه قال یا قوم الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون ام انا خیر من هذا الذی هو مهین ولا یکاد یبین فلولا القی علیه اسوره من ذهب او جاء معه الملئکه مقترنین - فرعون هم مرحله بود در نقطه ضعف مردم دید کدام است مبدا است ملک و سلطنت و زر و زیور بر عقول مردم را که سطره در دست آورد همیشه بهانه بدست داده و هست برخی مردم میشود و میگفت مردم گر خرد ندارند نمی بینند مولی ما یک عصا و یک صباء لشمین بخواهد باین عظمت و رفعت و سلطنت منصب کند این سلطنت کجا رفت صباء لشمین اگر موسی راست میگوید چرا لشکر و ارتش ندارد و چرا اگر دارد این قدر ضعیف است مردم دنیا بر عقل و خرد حکمران است نه بر گرسنه خوشها را بر کرده فرعون بهمین نکته اشاره کرده خدا میفرماید فاستخف قومه فاطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین نتیجه این بود که فرعون بعقل و علم ضعیف بود باین چیزها متشبث میشد خرد مردم را بازی میگرفت بهمین نقطه ضعف توجه داشت و بلکه بهترین راه در دنیا بر مردم حکومت کردن است بر مردم سلطان صفت را گرفتن و عقل مردم را سلب کردن فرعون را بهمین کشید و صدر و کاخ و ارتش کامل کرد بهمین بهانه جامع تفریح و تفرج را بجسم مردم کرد یک صفت بیشتر نداد و ام انا خیر من هذا الذی هو مهین در مقابل دین و قرآن و روحانیت بند میکند کاهنان بنی اسرائیل کاهنی میکنند تحصیل انتفاع و اعتبار میکنند و بیکار از مجد و بهمه بنی اسرائیل نیز خ روز نخواهد داد هم بقول خود از راه احکام اصلی تشکیلات تخصص و زندگی طلب و تحصیل عموم بنی اسرائیل کرده و بعضی عبادات را مورد انتفاع و وارد اراده بقول خود از جمله بنی اسرائیل طلب قوت غالب نمایند و بهمین قرآن آنها بی خ زندگی را خورده اند از راه

یا مزدور اصناف بندگان و زنان بزرگ زور خود را عیب نمایند خاصه خود را بنا عقل نفس و حفظ شرف مرد را
درجه بهتر و عالی‌تر است از آنکه برادر را بهشت دهند تا خواصه که هر آنه بر روز دنیا کسی را
بگیرد و تعرض کند فردا را بزرگ زده و لگد مالش کند در ظلمت دوزخ امیر المؤمنین پرارزش شود
و بان مولد بزرگ‌ها را مشغول کرده و بگومنه و جعل الصخر فی قلب الجبال - احب الی من الرجال
تابع بمعنی باشد در دست خود نفس و لباس خود را وصله کرده و بی مردم دنیا دست کن نیاز تا نخواهند در بهای
چای آنرو بسیار بی و دائمی آن شراب و الکل باشد عذاب آن گوشت خوک و خوک باشد آن بها
رهبران کمونیستی است دنیای فروختن ان درجه آن لذت عبادت و وصال حق مردم سیاه را دنیا خود
کنید و عمل دنیا و دنیا و دوست داشتن میدهند بگومنه منخواهیم شما را از رنج فقر و فاقه نجات دهیم منخواهیم
شما را از زحمات شبانه‌روز بعصر آوردن نگاهی دستمزد بر شما مردم بیاورده و بطمع آب دنیا بیرون
میدهند و فی الحقیقه بی‌جرم آورده فرزند را برای تسلط بر بهبود آن کمونیستی و مقصود انها هم همین است فرار
کنند از ترس سقوط در انجیر از بدبختی و بیماری زیر سنگ‌های انبان فقر و فرو شده از بعصر و شروت
زیر سنگ موت و از آوری و رنج‌های را از دست داده و بدینای فعلی روی کرده از دنیا چیزها
ب زنده و بی‌ارزش تصرف کنند از آنها نمایند که سنگ فقر او صفت را بشه بزنند و فی‌الجمله فرو رسیده از آنها
کار گل فراموش کرده و بیگانه از آن گاهی بندان که از ظهور بی‌ان رقص آن و بی‌لوها و آن لذتهای
فراموش شده نی‌ارزش نمایند و نالهٔ آن گداز بتم و بی‌بهره بنوازند گان گرو و بخرد از آنها
قصر و کاخ خود کنند و بی‌ال ارزش بی‌گانه و اگر از گرسنگی و بی‌چیزی و سرمای بسر زنند

ان سر و اطفال سر او را و نالہ سر کردہ ہمین رہبران ان را بہانہ بے شرمی از سب قصر خود بزور
سر نیزہ خواہند راند آنگہ موضوع اش عرفانی خواب تصویر کنند ہ در سر فرو میکند —
شب شد و در اصل نالہ قصر را — گرفتہ و لبہ بنجہ توانائے — برادر سر طفل بدر مردہ گریہ سر کردہ
و بہت مرگ پدر را چنین تقاضائے — سر از در بخہ بیرون کرد سرور می بینید — بچگان از بس در آزار خویش
غوغائے — فکند حق بچین کمان قتال و بہ ب و خروش — حرام کرد و با خواب را شد افزائے
ہمہ رنگ و بک من بہت خراب صندوق است — نہادہ صلح بہم در طاق و بالائے — کہ روز است و من
خراب خویش حرام کنم — زاہ و نالہ اطفال بے سر و پائے — این است ان کار گران و ان رہبران
ان زنہ گانے را، فنا ساختہ و بہ رزہ ہائے مصنوعی ان رہبران در ست کردہ انہ و انرا قصر تین
نمودہ از ہمہ نگاہ ریشہ آنہ و گمگشتہ میکردند و ہمان رہبران خط سر کردہ میکنند —
تو مگر کبوک خرامی ز کہکشان تنہم — تمام سیدہ و ہنگام آرام پائے و بالائے — مرا ز سیر
و دیدار خرامش مدار در ہجران ہائے — بجز ہمہ ہمہ ندارم در ہجران ہائے — بنا کام تر از زندگی ما بر دست
در دست رنجبران بر تر ساختہ و دائے — گردی از غم ایام ملح کام نکردہ — برای آنکہ رہبران کمونیستی لب و دہن
قوت بادہ عشق صبغہ غم آمیزد — گریہ طفل شیر خوار بہانہ بیرون زنے — خلاصہ رہبران کمونیستی
برای رسیدن بہدف، نزاع اقوام متفقات دست نزنند و ما نخواہیم فاصلہ طبقاتی را از بین
ببریم و رنجبران را از زیر بار ستم سرمایہ داران خلاص کنیم و بہ حرف ہر کدام رہبران اعتماد و
باور نکنیم و ہر کدام نظر خود را بگویند و در کار ہر کدام دقت کنیم و بہ بینیم کدام یک از ان
و من طبقہ و کدام یک از ان طبقہ بر دشمن و البتہ متفقات لب رہبران است و نقش زرگے در ہدف و اہداف

اقدام تبلیغات کمونیست ها

مسلمها بازی میکنند باین خطوط برجسته سبز و سیاه در دیوارها بچشم میخورد و روزنامه با دفاتر و مراکز
ها دفاتر نوشته شده و اطراف مردم تهیه میدهد و اینها در پس فردا از ارباب خود خوب
ه و گرفته و خوشبختانه در یکی دو نقطه شکوه حمت کند و از چه راه دارد و گرفته میشود و برای رسیدن
هدف از هیچ عملی خودداری نمیکنند اگر برای اغفال مردم ساعد شد از راه دین هم دارد و گرفته میشود
اخلاق هم میکوبند برای اینها هیچ تفاوتی نمیکند مقصد خود را بزنند حالا از چه راهی شد فرض کنید کسی میخواهد
بمسکو برود و فکر میکند راه شمال ایران و قفقاز اقرب است از فضلا نزدیکان که مشکل گرفته و بهائی
مقصد برسد و همینکه قدری راه را دور کرده و از راه خلیج فارس و بحر عمان و دریای سرخ و بالاخره دریای
مدیترانه و منگه دارد اول خود را بمقصد نزدیک میداند حالا اگرچه دین اینها را از مقصد دور میکند ولی باز
میتوانند مردم را اغفال کرده و خود را اول بمقصد میرسانند همینطور قدری دیر تر و دور تر بهدف میرسند
اخیرا اسم اسلام را چون روش قدیم کرده و استعمال بالفاظ مقدسه عمل و منطقه کار اینها کتاب را بهتر
فریب داده و اینها را در هیچ و هم اصطلاحات عجیب و غریب گذارده که مهمترین آنها دیالکتیک و اخیرا
اینها غلط الیم خوانده اند اما الیم را الیم نمیگویند امپریالیسم غلط میکنند و از آن کلمه امپریالیسم
هر گونه اسلحه شاهد مثال میآورند و خلاصه از آن بسیاری الفاظ دیگری درست میکنند اینها همه لوازمی خوانده
مثل میتولوژی بیولوژی پتولوژی اتولوژی فیزیولوژی مدد میکنند و خلاصه باین طرز و کلمات و تعریف و تحدید
و ایران تا چه اندازه مستعد همه چیز بوده و گول این مردم خشک و لفنده ها را خورده اند یا چه
چه اشخاص مستعد و قابل را انتخاب کرده اند اینها از بین آنها بعضی را بطبع عرض میکنند و در اینجا غرض

و اگر خبری بیاورد از او استقبال کنند و بعد فراموش کنند و بعد محض خود بگذرد
ساده و بیاک کار کرده است که احساسات را تحریک نماید و بیشتر بزنند مدام از
این قبیل مطالب علمی را مدار و برای آن دلیل و برهان قرآن و حدیث و سخن علمای اسلام را
بیاورد و این مطلب را بیشتر بیان کند و در این باره و سخنان علمی بگوید و مردم را تشویق
کرده و بعد فرمان بدهد که بیشتر بروند و این را بصورت تبلیغ بهتر و بهتر راه
بیندازند و بگذارند آدم بعد از آن را رها کند و بخورد و خلاصه برنامه جالبی و بگذارند
بدارند و بیشتر عوام و بی تا و آشنا بقول و کلمات ائمه معصومین علیهم السلام قطعاً اثر
بگذارد و بیشتر خوب و بیشتر مفید باشد و بعد از آن بگوید که من
مبلغ نیستم و ادعا ندارم بصورت یک سیاست و اطلاع خبره علمی دارد و عمر خود را
در حدیث گذرانده ام و این مواضع و نصایح و طرز سخنگویی را از علمای تراز اول
آموخته ام و بعد از آن بگوید که این مواضع و نصایح طبیعی استفاده میکنند و آنها را بصورت
استفاده است و بعد از آن بگوید که این مواضع و نصایح طبیعی استفاده میکنند و آنها را بصورت
مردم را بهم مختلف دارد و بعد از آن بگوید که این مواضع و نصایح طبیعی استفاده میکنند و آنها را بصورت
فلدضن و سگ بصید رود و بعد از آن بگوید که این مواضع و نصایح طبیعی استفاده میکنند و آنها را بصورت
برای آن است که اگر روباه نزدیک شد بجوب بزنم و اگر فرار کرد بسگ و اگر گرفتار شد بسگ فلدضن
و اگر همکدام از آنها نگرفت تفنگ عوضه را بر آن شلیک میکند و اگر از تفنگ رها کرد بقوه طبیعی
طبیعه گاه را در دم تسلیم آن آلتی نیز نمی دهد از سوراخ خارج شود و اگر از سوراخ خارج شود
آدم بطناب بگیرم و اگر در رفت باز بجوب و سگ و فلدضن و سگ هم آنها را از کمین

خطابه یک روحانی مسلمان در امریکا

الفاظ مجیدی تا امتحان دوره دکتر سطحی بالنصر بر حسب بودن دوره از تکلیف دینی فوق‌العاده نظام مقدس ریشه از فضائل ممتحنه نفسانیه بوده در نصف اداء وظیفه دینی فروگذاشت نکرده‌ام اتصاف داده واظهار کرده بودند این نکته در وظیفه اخروی بر روی دادا معطی نگذارم برای قدردانی از آنکه عهد وظیفه کفایت عملی مخصوص بار امتحان او نکنیم بود حسب امر بر آن امتحان مشروط داده شد حضرتش و امتحان دادم حالا تحصیل کردگان دارد و رفتگان مملکت و بی‌مقدار نزدیک و مندرس را از همین جوان سؤال می‌شود و دیگر واقف خوب امتحان داده بی‌امتحان علمی دیپلم امتحان عملی ولی در مسجد دین مملکت و دولت و ملت بین اسلام رفتن بدون لازم بیست نفر داده رفتم اگر روز حالت کتبی کافی است در مطلب بدان و در کلیس در متن جزوه نوشته نقشه نقشه‌ها را خوب معلوم میشود که بهمین طور نیست اشخاص قوی التصور در یک سال جوانان دیپلمه دارند که بین قابلیت ارداده اینها نرسند گرچه هفت تا هشت سال اینها میشوند ولی با بیست سال دیپلمه‌ها در نمیروند فکر میکنم از زمان جماعت نکنند خدا در قرآن در باره اینها فرموده **ولا یلدوا الا فاجرا کفارا** یعنی در باره خدا از بندگان بد نمیگوید نمیزنند و بدانها بر نمیخورند جوان فکر عاقل و جدیده میدهد از عقب فکر را برای رضای مخلوق بر فرد نخواهد که بیرانام گذاری بر ضد خواهد بود حساب آن روز را دیده باشند فوس آمد رفتار نمیداند را — در ترجمه خواندم ناپلئون پادشاه فرانسه وقتی بود در جنگ انگلیس بود در جزیره اورا حبس کرده بودند دولت انگلیس فوس شد دکتر فرانسوی بدولت انگلیس دکتر انگلیسی برای او در زندان میرفتند ناپلئون ضیع در زبان خود شکایت میکند از دوستان نزدیک اول از دکتر پرسید تا اهل کجا هستید گفت فرانسوی از حرف زدن او فهمید انگلیسی است گفت من بدون راضی نیستم و بغض را بدست دکتر انگلیسی نمیدهم و دیگر بهمین بودند او معذالک

ایرانیان چنین نیست فقط بدیم ادعای وطن پرستی کنیم ولاادر مقام عمل بسیاری از مشکلات ما بصدر
علاقه مندیم بایران عزیز در مرتعی در بان و بند نمودیم تعمه نه درست کرده و بنیاد اورا وسطی و
بر بحر قرعزیز اورا بلاد و بنی را از پس تعمه فراوان و بر جم شیر پرچم ایران بلند میکنیم و از
درجه صرف کار ضانه ایران بلند نمودیم تعمه ایم یک ضانه درست بلند دگر ایرانی بلند
و در اصل بمکنیم از بهر محبت و نصیحت و دل صاحب ضانه ام -

البته بندرا امیر تیمور کورکان از یک بلنگ بود و بنیاد اولادرم سلطان عثمانی نیز در سر اورا بود از یک چشم
کور بود یک بلنگ بود و داری اعور - و از آن بلند بلنگ ان شد - و در تمام ممالک اسلامیت صاحب
تیمور خان شد و فرمان داد تا بنیاد را از نخ کرده و تخم روی با و زنند - ان تیمور بسیار وقت قلی در سمرقند
طاقت نیاورد و دست بی را از نخ بند و مشغول شد و بدرنگ از یک فرد دگر و دگر و در بحر را
از گردن بنیاد برداشت و دست او را آزاد و بلاد بر دو بسیار خوشحال شد و بلنگ از آن شد
منسوب شد ان ضانه بلنگ یعنی بنیاد بلنگ خواند بس زیرا در روز بنیاد عالم بعین و امروز در هندوستان یک
بلنگ عضو نخورد و بنیاد صد رنگ از رنگ و قیمت ندارد و در اروپا می بنیاد نگین نگوز را اگر بنیاد قیمتی میدارد
ضد اورا عالم از زالعصر بازی قوی می کند و بنیاد بلنگ مشغول و اعور یعنی کور بسیار تقسیم میکرد -

ابوالعلاء گفته است

دل گرچه در این بوسه لب ریش شد - تلخی ز لبت ولی لبم خوش شد -
از بس دل من براز حریرین بافت - اخر تو بر آن زره پرنیان بافت -

شنیدم در محمود غزنوی بود - شراب خورد و شبی عیش در سمرقند گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت - لب تنور بر آن بیوای عور گذشت
بصبح از لغزه ذرای مجموع - لب تنور گذشت و لب تنور گذشت

[illegible] بنده را از آن بنده اعزیز عبد ایاز [illegible] دولت [illegible] خوش [illegible] کردن اعزیز [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] گذشت [illegible] گذشت [illegible] گذشت [illegible] گذشت

قال الله تعالی و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون - بانظر کنید ان
بیگر در روزی بطور کلی در دست خداست زیرا که رزق از ضروریات بقاء انسان است پس مقدر بتقدیر خداست
و این مطلب از راه برهان عقلی هم ثابت است زیرا البته از آنجا که مشیت حق تعلق گرفت بر وجود و بقاء نوع انسان
مسلم است که باید افراد انسان موجود و باقی باشد و همچنین سایر انواع حیوانات و چون بقاء نوع بقاء شخص است
و چون هیچ فردی از افراد انسان شخصیت دائمی ندارد و لیکن حفظ نوع بسبب تعاقب اشخاص و متناسل
افراد دارد و از اینجهت موقف بر اینست که هر فردی از انسان تا مدتی و بسن معینی ممکن باشد تولید مثل کند تا
بقاء نوع بدان دارد و بعد از آن تولید نکند و این مدت مختلف است در اقوام جزیره بنا بر اختلاف
آب و هوا و غیره و عبارت از رطوبت غریزی باشد و این رطوبت هم دائما در تحلل و ذوبان و نقصان
است زیرا حرارت غریزیه و حاره همیشه بر اینست که در هر لحظه بدن انسان احتیاج بدل
متحلل دارد و این عبارت از همان رزق و روزی ما است و چون ضد التعل ذات خود را کرده و تبدل
ذات خود تعل تمام موجودات بترتیب معلول و مرتب ذات مقدس شده است و چون عدم و تعل او
عدم فعلیت یعنی مثبت برای موجودات دارد و همین ذات اوست پس تمام موجودات بترتیب بوجود ذات
او واجب الوجود بالغیر شوند پس رزق همه در همان نان و گوشت و میوه ها و امثال اینها است مقدر پروردگار
بنا بر این تعل ان موجود کلی و اولا و فورا و فی السماء رزقکم و ما توعدون ثانیا بصدر دیگر و معنی دارد
فی الارض الا علی الله رزقها - پس همان رزق و قوت معلوم بضمان تکوینی پروردگار است باید از مجاری که
بان بر سد و ان مجاری همان سعی و کار و کوشش است نه بیکار و دعا روزی مقدر شده و گفته اند الرزق مقسوم
و لیکن رزق گرچه تجارت و امثال آن کار دارد معهذا تقدیر برای صبح گیری از حرص و شتاب و تخلیط علاوه بر

است در آن بدانکه روزی مقدری دارد و تا از دنیا نرود کسی بیش از آن نخورد و اگر خویشتن را بکشد
نکند نخورد بلکه هر دلی صاحب حرصی نهاده و هر آن روزی خورد و کند از خطوفی در بعضی اکرم ص فرمود نفث روح
القدس فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب
و قال ع ایها الناس ان الله لم یجعل للعبد و ان عظمت حیلته و قوت کیدته و همته
طلبته الا ما سمی له فی الذکر الحکیم و از طرفی بدانکه در مجاری رزق مقدر کسب کار است و لیس
للانسان الا ما سعی تا کوشش نکند روزی نرسد و چون بداند که روزی مقدر مقدرات و هیچ
کس قدرت ندارد در فعالیت میکند بدل حرص و طمع در فساد و ضرر بدیگران نکند و تعدی راه
ندهد و نظم زندگی بهم نخورد و مجاری رزق هم از حد بسیار و ضیق مختلف است
حکایتی در مجمع الاسرار صدر ایمان در تفسیر شرح آن آب اخرج الصفا نقل کرده است که بعضی از
خلفاء عباسی بیرون سقائی را در درگاه سلطنت فرمان داده کرد که مشک بر دوش دارد در سرای
خود تواضع خلق را ادراک کرده جواب داد سعد و زیاده لم خلق از روی تعجب پرسید
مگر من مخلوقم و عمر شما از عمر من مشکلات جواب داد سر شما آنست که روزی مقدر
شما جاری میشود از مجاری که در دست منست و آن مشک آب است اگر از دست من
ما از روزی آن مجاری آن در سنگ مثل مجاری آب جاری است و قطره قطره میرسد و دست طولانی
دارد در آسمان و زمین هیچ چیز از من بی خبر نیست و شتر صابر نزه فراوان دارد
و از نسل سقائی منقطع شد بعد از مدتی حال او را پرسیدند گفت مرده است گفت
صدق الله ما جاءه رزقه مثل انواع الطیب تصرعه یعنی در مشک روزی مقدر
او بود در دست مثل دیگران مشک عمرش کوتاه شد و همچنین بعضی از محققان فرموده

وضد او هر برای بر آن نصیبی از سعادت و قسطی از نعیم قرار داده است و قسطی از شقاوت و عذاب
و قسط و بهره او را خوشت در فریضه و کل شئ عنده بمقدار و هم فرمود و ما ننزله الا بقدر معلوم
یعنی هر مقدار از نصیب سعادت که خدا در ازل برای کسی مقدر کرده همان مقدار از حظ و نصب او خواهد
کاسته نشود یا بیش می شود بشده ایه شریفه - اذ هبتم طیبتکم فی حیوتکم الدنیا و استمتعتم
بها و بمن کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نوته منها و ما له فی الاخره
من نصیب - آیه دیگر در این باب کثرت رزق مکر و تدبیر است (و لله فضل بعضکم علی بعض
فی الرزق فما الذین فضلوا برادی رزقهم علی ما ملکت ایمانهم فهم فیه سواء افبنعمة الله یجحدون ۷۱ از سوره نحل)
شیخ شنید بوزی میدرگ - سوی لانه زنان در آمد بیوه تنگ - تر سید جوع و قحط در جان مرد -
تردی بگشت از غصه مرد - شیخ واقف بود از گاه از خبر - گفت او را خبر بنی در زحر -
از برای غصه نان سوختی - دل از صبر و تر کل دوختی - تو نه از زنان نانی عزیز -
در تر اند از نانی جوز و بیز - جمع رزق جانان خاصان خداست - کی زبان همچو ترنجبین گداست
بلکه رنج تر از انها بینی - کاندرین بسطیح تر لے نان منی - کاسه بر کاسه است و خوان بر خوان
از برای این نگفتم از ان ها هم - چون بمیرد و نان نمی بیند - کاسه بر هم بنوازی گشته خویش
تو برقی ماه نان بر خود مگر - ابر گشته خویش را از رزق حر - بر سر بر لقمه تو صد جان
کند فلان بن فلان بن فلان - همچو تو کمتر ز نان آدمیست - رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است
عاشقست و میزند او بول بول - کو ز بی صبریست دانه النفضول - گر تو را صبر بدی بر رزق ادی
خویش را چون ماهیان بر تر زدی - بی طلب و لرزه بر ظرف جهی چیست - در تو کمی
سیر تر از میزیست

یک خر و یک گاو بودند اندر جهان — اندر او گاو یک نهاد خوش روان — جمله بیچاره از خورد و نوش
مأکول و مشروب و عظیم و منتخب — شب ز اندیشه نه فردا صبر خورد — گرد دل او جون نه مولا غم خورد
جون برآمد صبح بندد سر ز خواب — بیان رشته قصد سر کند — از برای گاو جمله لبوب
تا شب از خورد آورد سر بر — تا کند وقت و فرصت دلبر شود — آن شنید این حیله و وقت بر شود
باز شب اندر رسید افداز فرح — تا شود لبریز خرج منتج — جمله خوار خورد فردا وقت خور
سالها این وضع خوش آن بقر — هیچ نیندیشد ز جذبه سال من — میخورم زینسان سزد نازد بدن
هیچ روزی کم نیاید روزیم — حضرت آن ترسی و نعم دلسوزیم — باز جون شب شد شود الگاه وقت
مشتولد خورد آورد رزق رفت — نفس آن گاو است و آن آخر زمان — دنیی لدغر شود از خوف نان
در جهه فردا خورد تعصیر عجب — قوت فردا از کی سازم طلب — سالها خوردی و کم ناید ز خور
ترک تعصیر کن و راضی گذر — قوت و روزت خورده راه دار — گر نگردد زیر و کم باشی ز زار
متکفل بر رزق الذی لطلبه — مثل نطفه الذی یمنک — آب لاید که مهیا — فاذا لیت عنه
فرا مرت فکر دار از دوران حال — در لبوی نطفه مدفوق و مدر شد — روزیت دارد طمع و در شما
در شد عصی و ادرار — جمال نطفه ورای فکرت و رشد — ده انگشت مرت ساخت
بر کف — حرز روزیت مرتب کرد در رشد — کنون منذار از این جهت — خواهد کرد
روزی فزا در شد — قال امیر المؤمنین علیه السلام یا بن آدم ما کنت فرق فرمان فات فنه خازن
لغرک — و قال علیه السلام لا تعلق ورزعک شیئا من امرنا فان تخلصه الا صدر جلان
ان رجل عمل فنه لطاعة الله فسعد بما نقیت به و لا رجل عمل فنه بمعصیة الله فشقی بما جمعت له فکنت
عونا له بما بمعصیة و لیس احد بین حقیقا ان تؤثره بما نفعت بعنی از مال و دار از دنیا
چیزی از پس خود بگذار زیرا از برای تو جز دو چیز نیست یکی از برای کسیکه در طاعت و بندگی خدا
بکار برد و دیگری از برای کسیکه در معصیت

و نافرمانی خدا کند بهره دنیا بیش نیست آنچه ترا از او گرداند و در دنیا از معصیت نگه دارد بهتر است از دنیائی که خود را صاحب آن بینی و بدان مغرور شوی و بدنیا تفاخر و تکاثر کنی و بمردم بر آن ایلیه بسیار نازی و بدان بر خدا و بندگان او فخر فروش

یعنی هنگام مراجعت از هرات روی بگذارد و بشهد آمد و چون بسیاری از کشته شدگان برای کشیدن بر خود محمد خان
تاب آنرا نداشتند جنازه کاروان در کنار خیابان چون تب راه رود و از هجوم آنها بسیاری از مردم بمنزل رسیده
از سختی گرفته رسیدند سرور و محمد شوند تا قرار خواهند گرفت — در بعضی از دعاها نیز است در امام رضا
علیه السلام رضا نه خداوند بگذارد اللهم اخرج حق آل محمد من قلبی و در احادیث رسیده است که
راس کل خطیئة برای تصدیق این کلام تاریخ سلطین گذشته در این دنیا سپیدان تا خت و تاز
داده و برای رسیدن بان از هیچ جانبی چشم نپوشیده از مراجعه بحکومت و فی مملکت دنیا بزرگترین
مظهر این حب ریاست و شهوت سلطنت است در سفر و حضر ان ان چشم عصمت را کور کرده
که بموجب و در آن بر خونخوار اکثر اینی همه صحنه های خون و سطوه های رعب انگیز قشون کشی را از مطالعه
اوراق تاریخ ایران میدیدند و کاملا در نگی و سعت انتقام جویان در برابر آن میدیدند که در دنیا
چه می و دل چگونه میتواند در گذرد آنرا در چگونه جان خود و عزیزان خود را در راه ان
فدا کرده و بکدام خدمت و از وه گذشته و در چگال شکنجه و عذاب اعمال عمر کرده و چرا گرفتار شده از
اوقات است که می فهمند حقیقت دنیا را بعد شناخته است نه زگران نادرشاه بتصور اینکه پدرش رضا قلی
میرزا قصد سلب رضا بسلطنت او دارد دستور داده چشمهای پدر را میکشد از او دور ان ابا کرده و در ایران
سوء ظنی در راز حسی پیدا شده بموجب و در اینکه و از ان بیمناک و از اینکه مردم بسیره آنها و همی با نقاض
کلیکی ان سرایرده در سه راه داخل سرایرده شده و سر دری را از جای خود اکنده و فی امام موسی بن جعفر
علیه السلام قرار دارد و در بیرون آمد شد بیرون تا حضرت را از دوره بکمال احترام بخانه و تا در ب
و در بعضی قصه بشتاب رفت و بنهایت تجلیل امام را آورده و در همه خود نشیند و خود سر زیر دست
امام نشست و از ان گرمی کرد و بیرون رفت تا خارج قصر همراه آنها و بعد از امام رضا علیه السلام و
از عیال مملکت تا لیف کرد از و فی در امام بر مرکب نشست بفرزند خود هارون و بسر دار دستور داد
حضرت در رکاب امام باشد تا از وک ملتفت باشد و فی تا منزل رفت و بر مرکب نشست
معجب از هارون رسید امام و در بر گرداند که تو تا کجا میخواهی از او بگذری کرده و در خانه کاظم علیه
شما تا این حد را رکابی احترام قائل باشید گفت فرزند این سلسله خاندان ایران و بر وده خاندان

محمود ان سلطنت از پسران کوچک سلطان کبیر و از شاه و دوازده سال در زمره

لشکر فرستاد و قلعه را گرفت و آقا محمد خان را بخیزان و دیگر اسیران را بسیاست و صدمات و خسارات بسیار آورد و
عمارات و باغات قلعه و تصرفات همه را بطرف شمال در سال آینده که ۱۱۶۰ بود آتش زد و بسوخت و آقا محمد خان
چند سال تصرف در عمارات و تعمیر آن نکرد و در سال ۱۱۶۱ که بر تخت سلطنت نشست و خراج و مالیات ولایت
و دیوانات قلعه را بسیار نوشت و تعمیر نمود و حاجی شفیع خان قاجار را بداروغگی محمد خان قاجار
بر سیستان قاجاریه در سال ۱۱۶۸ در سال اول سلطنت بهوای سلطنت قیام کرد و بعضی از بلوکات را متصرف شده بود
و چند مرتبه بر سر شهر تاخت و در اصفهان لشکر کریم خان زند را شکست داد و بعد از آن
در سنه ۱۱۷۱ لشکر از خمسه بر سر او کریم خان را در شیراز محاصره کرد و لیکن بر او غالب نشد و
بازگشت و معاودت نمود و حاجی خان را در شیراز گذاشت و در اصفهان نیز بقصد قلع و قمع او نشست و
محمد حسن خان روز بروز قوی شد و لشکر آقا محمد خان متوجه آذربایجان گردید و خراسان را متصرف شد
و کسی نماند و بعد از آن کریم خان زند بر شیراز مستولی شد و در تمام ایران مسلط شد و اولاد و محمد خان
بدر بر او و چند تن از جمله امرای آقا محمد خان خود را بدربار کریم خان رسانیدند تا اینکه حسین
قلی خان برادر شجاع آقا محمد خان بسر کریم خان رسید و کریم خان حرکت داد تا ایران را بتصرف
آورد و بعد از عزیمت او آقا محمد خان بر اصفهان مستولی شد و بعد از آن بسر کریم خان رفت و
بگرفت و بعد از چند روز بر او غالب شد و بسیاری از لشکر او را بکشت و بسیاری را اسیر کرد و
بسیاری از لشکر او را بخود ملحق گردانید و بعد از آن بسر شیراز رفت و بگرفت و بسیاری از
لشکر او را بکشت و بسیاری را اسیر کرد و بسیاری را بخود ملحق گردانید و بعد از آن بسر کرمان رفت
و بگرفت و بسیاری از لشکر او را بکشت و بسیاری را اسیر کرد و بسیاری را بخود ملحق گردانید و بعد از آن
بسر خراسان رفت و بگرفت و بسیاری از لشکر او را بکشت و بسیاری را اسیر کرد و بسیاری را بخود ملحق گردانید
و در سنه ۱۲۱۰ بر تخت سلطنت جلوس کرد و در سنه ۱۲۱۱ بر تخت سلطنت جلوس کرد و در سنه ۱۲۱۲
بر تخت سلطنت جلوس کرد و در سنه ۱۲۱۳ بر تخت سلطنت جلوس کرد و در سنه

ظل السلطان از عزم سلطانیه عرض شد و جمع شاهزاده سلطانیه و برادر دیگر فرهاد نقره بود با فرهاد نقره مرخص کرد
و سلطانیه را به امیری شاهزاده ابراهیم میرزا داد و شاهزاده سلطانیه را در سرقع مردان قشلاق
بود و بعد از اصفهان آورد و در طهران تسلیم ظل السلطان کرد و همگی با فرزندان
بود ظل السلطان با ذلت و لی محمد شاه ایران نشسته و عموی خود را بنام برادر خواند و ظل السلطان
غالب شد و برگ سلطانیه و شاهزاده را از دست ظل السلطان گرفت و با فرزندان خود را
با ذلت و عموی خود را بر کرسی ایران نظر گرفت و ساکت کرد و شاهزاده سلطانیه را
بهمدان فرهاد نقره را در طهران تحت نظر نگهداشت از خصوص در اتصال مرض و با طفال کرد
فرهاد نقره مرض و بگرفت میرزا حسن حکیم باشی لکر مخصوص قشلاق شاه بالای سرش
حاضر شد و دارو و نسخه کم بها تجویز کرد فرهاد نقره کف مداوا صلاحی و نفعی ندارم
دهن کجه و نه لوله دارم و بخرم میرزا حسن لب بر زمین سود و چون لذت اول طلاق فرهاد نقره بخرد
نزد خود و نه ای خدای لول شاه من در رباط گذاشته و رفت او نیز از بیم و خوف جان از
نیرو و در گذشت این قلمرو سیر گذشت تا حادثه سال بعد از زمان نقشه شد بعد از قتل
و غارت و هلاکت فرهاد نقره از شهر زمانه همه برادر و او را خزانه
مادر از خود و بر ریاکاری و در آن ۱۸ کتاب و لی سرقع مردان کتاب نسخه کم بها از آن و بخط نسخه بهمن
خط قطعه الهامی را در ریاض نور و ضیاء ج ۵ ص ۲۸۵ در این زمان کوتاه تقریب اشعار شاهزاده
صفدر شاهزاده ضیاء الدوله ضیاء الدین نصرت الدوله فیروز جنگ در دل بهمن
خود و مکید بهوئی از ان کم لذت و لکن بزودی از دل آن زیب و زینت یافته بود بهمن خود
شد و احوال شاهزاده و بگوالی صاحب و صاحب رنگ دار است ما تعجب و ان اولاد الدوله
ملک سلیمان مطلب کامل بهمان است ملک بهمان است سلیمان کامل است جمله بهمان است
بهمن عذر است - بزم بهمان است و امن نشست - جمله بزم است شد نشست -
بهمن مقصد افتاده و عذر الله - سال بهمان کرده برادر گذشت - از سر کبر لشکر سپرده
بگذشت - خاک بهمان خصم قوی گردنت - چرخ بهمان ظلم گردان زنت - بقیه شعر در صفحه ۳۸۹

استعدادات افراد بشر مختلف است

قوله تعالی هل انما الهکم الله واحد - در زبان عرب مثل زبان ما و در هر لسانی
نسبت و اضافه وجود دارد که ذهن را ادراک کند نگاه لحاظ کرده و گفته انما الله لسان تا به مثل
الله بشر شبیه نشود مخلوق بر الوهیت او ایراد نگیرد و نگوید چه مناسبت دارد
نسبت کلی و ناقص به جزئی و کامل و عوالم کلیه مطلع شود و هیچ چیز از
عوالم از نظر نیفتد بلکه خدا مقدس از این تعبیرات بشری است مثل تالم و تاسف و
لذت و نشاط و غیره که از آن بشر متاثر و محدود گردد بلکه این جمله است در استعداد و ربط و فنای جهان
ادراک کرده ام و قرآن زبان را بر حسب فهم ادراک میکند - البته این حرف در مزاج مردم ضعیف الادراک
ثقیل و گران است نمیتوانند باور کنند و ممکن است افراد ضعیف مزاج بر او خرده گیرند
و ضعف او بدانند و صدمه بزنند ولی اصل و حقیقت امر همین است و بس
بحث و گفتگو نمیکند و میدانند که عالم بشر فوق عالم حیوان است و مزاجی با این دو
مثل مزاج حیوان است و عالم ملکوت فوق و برتر و منزه از عالم بشر است و این عالم فوق عالم
تعقل عالم ضعیف و ناقص و نارسا است و مقصود از خرق عادت اطلاع دارد و به اندازه تفکر بیشتر
است و اگر کسی ادعا کند که خرق عادت نکرده و نخواهد کرد باید بداند که او در درجه ازدیاد
است و اگر کسی ادعا کند که خرق عادت ک

ظرف بزرگ و کوچک است شده در یک بطالی ظرف دوست فرود آب بگذارد همراه آن من الماء ماء ف
او دوتا تصدیق آن امر مثلاً کم بگیرد فرسنگ، کمیت آن را به صعوبت او عقیده فخر با او عاجز ظرف کوچک
پر شده و خود را طلبی بگذارد بزرگ ظرف است و بطرف ظرف بزرگ نگنجد و از آن بر طرف
خرد بی اطلاع است و لذا می بینم نفوذ شود و ظرف خدا کل بصیر و مطلع و در بس فرا آن تعقب عالم بر
وصف نیستی را از این عالم کبیر مشهود و افکار گرانبهای از معنوی برادر کرده و یک تن بیش نیست در جهان را
زده بگذارد و در مقابل تفکر نیست شود و در حقیقت رویش بخواند از درجهٔ مطالعه را بخوبی ادراک کند و از ضعف
جهت تا حدی خبرات نارسیده بگذارد مسائل ریاضی و فورمولهای علمی را حاصل کرده و تألیف کتب کند بهمن ترتیب
بلد رضه و بگوئیم عالم بیش در صدد است بتواند برای فروختن کند و دیگر بلد از آن راه ندارد مرتبه
نبوت و ارتباط با عالم ملکوت و اعجاز بیان رب الارباب است و اگر آن از روی اصل و انصاف
بگذرد رسید بنی مقام را بلکه بتواند آن مقام عصمت ندارد و بنی اصلاً وجودی در طبیعت نیست و بشر
شبهی در صورت ماه است چون بتواند تصور آن مرتبه را نماید منکر آن شود و بی بهمند و دیگر آن
بشر آن فرق دارد در وقت مطلع رضه بخوف زیاد در بتواند تصور کند در وقت کل صنوبر است
و چون بی شعور است و از اصلاً فرق بین بی طلبی است منکر و صعود و فرق کل شود و عطر و فرض او را
بی بگذارد صاحبان رضه شود ما از او استفاده کرده و بگذارد و گلستان ما نگنجد بی در بیت خانه و کاشانه
بیت کلن نیست بفهمد یا آدمی در کرات و حس بیست را قدرت از تمام صداها و در بیک ها
زیر و بم روح بخش بی طلبی است و نمی بیند تا اظهار طلبی از صداها بر بگذارد عالم بگذارد

تمثیلی برای وحی و الهام

غرائز بروت و قدرت خبر میدهند و بندرت در این عالم دیده میشود که یکی از این صفات بدون دیگری باشد و هیچ عوضه ای نقص نبوت و هیچ عطائی
[illegible] آن نیست و استعداد صورت ظاهری میدهد که فیض وحی بدان تعلق گیرد و نور
وحی در عالم تجلی کند و به ربع ظرفیتی مثل روح موسی بن عمران لازم است تا ندای الهی را
شنود - موسی نیست و دعوی انا الحق شنود - در سینای زمزمه انا النجی بشنود - و صفت نور
و نار نیز بهم میرسد از کتاب استعداد و آتش تجلی روشن کرده و بدن خویش تسلیم او میکند
و لقب ذوالقرنین و کلیم الله بدو میدهد و عزت عالمی را متعجب میکند - باران در لطافت
طبعش ضرب المثل است - در بیابان لدله رود در بوته زار خس - آلوده شده اند وحی موسی را بدین
وجه بخطاب الهی تشریف میکرد از شجره طوی صدا میشنید بسیار کم صدا از شجره میشنید
صدا از شجره طوی میشنید و آنکه در سینا بود جبرئیل امین هم در بیابان کرده و مشرف و منور
اصطفا کرده است این بیابان را بدین شرف و وحی خدا عالم را در بر گرفته است اگر
سخنان او عقول بشر را جذب میکند ابراج مخصوص میکند وحی الهی را نشنود بدین
ابراج اثر نکند این ابراج در بیابان و کشتزار و بر صحرا بیشتر است این ابراج
مدت مدید اگر کرمان بدشت و کشتزار و بیابان تهران منتقل شده صدای او را
میشنوم در تهران خانه ها بلند شده اگر در وسط اتریشه نشسته و در باغ نشسته کیلومتر طول
کشیده صدای گرمسار را در تهران میشنوم در تهران هر روز کشیده میشود در تهران بدیوار و در بیابان
و صحرا هر روز بسیار بدیوار صدای گرمسار تهران کمتر شنیده میشود این معلوم شود اختصاص

اصحاف مرتب و در رحاب حضرت

یک قول اب میرود دشت ب ونمیرسد وبک قطره خراب وبرآنه میرسد آنرا اجزاب ان ترابی نقطه و بادکوه
حوان بردلش نهفته واین درخانه ام تا لی خفته وسوکل سبحان الذی اسری بعبده کرد اگر داد گرفته
لفظش بگوه یا قهرش بگوهر ما از زبان کلده میبرد آه برسر بلخش در سر فرود میدارد -

اجمله ذرات جهان سوسیند سودای عشق - پس خورشید رویان بخش جهان آرای عشق - در همه آفاق
وانفس بگذری حسن نگار - وزهمه ذرات عالم لبنوی غوغای عشق - هر گرات بی نهایت غرقه
دریای شوق - همه عقول آواره مجنون وار در صحرای عشق - کوه قرآن در فرر عشق وکوه طور مصطفی
از فراز عرش تا تحت الثری دانای عشق - گر الهی نیست معشوقی جهان مشتاق کیست -
حسن یک ذرات برهان شاهد عشق) چشم دل باز کن وجان بین - انچه نادیدنی است
ان بینی - گر بقدم عشق روی - همه آفاق گلستان بینی - هر چه داری اگر بعشق دهی -
کاوزم گر جوی زیان بینی - جان گداز اگر در اتش عشق - عشق را یکسان جان بینی -
یک عشق ورزی از دل وجان - تا بعین الیقین عیان بینی - در یک بیت وجز او نیست -
وحده لا الله الا هو - سر اول از الهی قسمت است وحکم از ما تقف)
تا ع لکم دینکم ولی دین - گر دین ما نگزیدی ان نیست - دلا خود ان دل خونین
نیست - دلا خون شو وخود ان هم نیست -)

نیز دانند جاهلان در تجارت - همه عالم یک حق تعالی است

شیشه هر کوکب خاصی است — صبا گاه زمین و آسمان است — زمین در خشش افلاک بین
چو خشش نبود بر و بر در — تو خود گنبد کزین خشش خبر خیزد — سزد گر بر مروت قفل تخمیری

هزار سر لبه آینه از دل — هر یک ذره صد مهر تابان — اگر قطره را دل بر شکافی —
برون آید از آن صد بحر صافی — هر جزوی ز خاک آگاه گنجی است — ز آن آدم از دو عالم بی نیاز است
چه غم گر این صدف بی دل است — در این قطره نهنگی مست است — در آن حبه صد خرمن آتش
چه غم دل گر ز آه آتش دل — به پیشانی ز داغ جان نشانی — در آن نقطه صد آسمانی
بدان خود را ز آه حبه دل — ضرورت را عالم راست منزل —

خلاصه مطلب چنین در اطراف وحی پیغمبران بود چنان از خواب اطمینان و راحتی نیست مانند بیشه و زاغ نشیمن
لبریز جملات در سوره یوسف است نقطه ذیل مزاج بیعیب نوشته لبیک و ماکنت لدیهم
اذ اجمعوا امرهم وهم یمکرون یعنی تو در آن (در آن یوسف) از خودت نبودی بود، دل تراب، واگاه کوهم را نی
محرم این اسرار از فرشته وحی امین شود که بنده بود در آن هنگام نیز نبی بود در قرآن شد
نرشته و خط نگردیده و نگفت و دو قلمی در زیر سوره و کریمه است سابقه دارد و مخصوص بعضی
در دوگانه با نیت نماز نظر دوخته و در قعده هم همیشه باز نشیمن و بان نص سوره ای لبیک
است حمل از نماز لبیک معلم وحی الی انما انا بشر مثلکم یعنی فرشته وحی، مخصوص با دگان در شت نقطه در
خصوص وحی بلبوک مردمیه، حبه دیگری حصاری بر شاهین نشانده و راه نگاری برای ادراک
حصاری سیه نجیب آگاه دهنده شعله شده در وصیت وعده و آشکار نگاری دارد نزد آن

روحیات و افکار دیگران پی نبرده و طرز حیات و ادراک پیش از صدور فرمان دیگران را نمی‌داند. این ربط منفصله
مخصوصیت خاصی دارد و جمعیتی اعمال و طرز خاصی به منفصله مخصوص از ربط دارد و به این نحو منطق حیات را
از منفصله‌ها می‌گیرد و بعضی را متصله مثالی، اشراقی به سوی مطالبی عرفانی و افکار و عقاید است و در بعضی
موجود است ولی جمعیت این افکار و عقاید آنان را به سوی اشراقات و چشمی غیر از این چشم و گوش
غیر از این گوش سوق داده به جهان غیب مشهود و مورد مخصوص بخود دارند و بعضی وصف افکار آنان نیست می‌یابد افکار
متصله نمی‌دارد و در آنان ترتیب را مخصوص به این چشم و گوش ادراک می‌کنند و برای مردم می‌توانند تحرک کرده و نقشه
برای ادراک ترتیب نباشد ترتیب را هرگز نمی‌دهند یا به اندازه و سلسله نمی‌دهند که مردم را به منطق
وحی آشنا سازند و با افکار آنان همراهی نمایند و در آشنا نمی‌شوند و چشم و گوش دیگری بدان‌ها
نمی‌دهند و به این سبب ارتباط نمی‌یابند از جنس عالم ادراک نمی‌کنند و جمله‌ها گفته‌ها به آنان
معنی دار و یعنی مطلبی در برای آنان بر حسب ظاهر نیست بدین معنی که از ادراک نمی‌آید و ادراک نمی‌آید
ادراک مطلب قطع انفعالات حسیه است و هم منحصر در هم انفعالی است و قطع نظر از این
فکر نکند بلکه بسیاری از نفس انسان مدرک است و در این سیر بر آن بر قوای ادراکی سوار است و بر
سیر را لطیفه یعنی می‌یابد و جهان غیب را چشم حس نمی‌کند و دلالت در این نظر ادراکی نمی‌کند
و آنان را ادراک نمی‌کنند خیالی نکنند که در نتیجه در نظر ادراکی به نفع ما و اگر این نباشد
و حیات بعد از مرگ یعنی بعد مردم گردن نمی‌نهند و به آن اعتنا نمی‌کنند - طبعاً این‌ها
افراد کامله بشر در حیات تعقل و وحی دارند و دیگر از راه عقل و نظر و تجربه علم
حاصل و عقل نمی‌کنند و در عقل و عقاید نمی‌کنند و دیگر از راه عقل و نظر و تجربه
می‌کنند و بهره در جهان غیب را فع قوی و نیروها در سیدان به برزخ است زیرا در برزخ جسم نیروی

هر موجود کامل در عالم مرکب از نقص و الوهیت خود میکند

خود و هر یک را بایت خود کشته تا قند خود ساز دهی مرغ را است همه میکند بخصوص خود از زیر بال میکند هر و بیگانه
روز بخصوص میخواهند و از طعام و شراب حاضر میکنند تا اجزاء مرده را قند خود ساز نه و برای آن بال و پری
بدهند و از او از خود را از صدا صحنه کشته و خود را در آئینه و خود افراد دیگر را میشناسند و نیز گله مرده
بر کسی دعوی قرار گرفته و دیگر از او اگر نزد او نرفته قند خود ساز نه و همین بیان است الهیه است در کتاب
نمازی دعوت میکند تا دیگر از او قند خود ساز نه و از او از نه الهیه را از سیه چشید و نظر خود را بگذارد
و موجود اول است دیگر عبد اطلاق می کند مسلم خلاصه دعوت اینست که مردم را قند خود
همه جا مطیع نامند ولی مردم را در ریاضات و بیرقدرت قوی در آنان مردم را در یک ماه یکی از
محیط محمد و میکند بعد از آنان تگه خود را از او از نه قدمی با لذت گذارد ولکن آن روزی از زیر
دست او بیفتد قدمی همه اگر در مردم بیرقوی و فوق طبیعی در آنان نیز دیگر از اجزای آنها
با قند خود بسازند ولی بهشت نتوانند معتقد تر از مشد خانه آب و آتش بهم میزنند
میشوند همین تراضی و تراضع را دارند ولی آتش خون قوی تر است آب را مثل خود گرم میسازد
بعضی از خون بیرون میشود و دارند بهشت بدن آنان غالب بیعه و آتش صفت خود را بر آنان تحمیل نموده از
و از آنان قند خود ساز نه ولی مردم یکه آنان قند آزاد نشده باشد با یکدیگر بیشتر و بیشتر
قرار بطور کلی بیشتر از آنان دارند بیشتر عصل دارند حضرت در حیات طبیعت نتوانند بر عده آزاد
زیبا بیفزایند عوارض امراض حضرت محو کننده زیبائیست و در حیات بیشتر با نگاه کاوی و شعبدگی است بطلان
اکثریت نفوس بطلان بطلان است بجا دوخته اگر کس است بکجا فرق است و عده و
بر بشت سیاه و اینها و سیلین بر سیر گشت کردن مردم با خود آن دارند بیشتر عزیزه بطلان آن را

گذشته مقدمه طبیعت آن است که رسال و شبه خود را در عوض طبیعت آرزو نمایند اجر و مزدی خواهند
این برای خود قائل نیستند و همه را از نزد خدا می دانند و بس. از آن گذشته دل را جز خود و آرزو نمایند
نام مزد و نیست و هیچ دلیلی برای صدق مدعی ارسال بهتر از مزد نخواستن نیست زیرا دعوت نبوت در
مقابل آن مزدی که از مردم آن دعوت به دست آید مزد است و نیز نخواستن مزد ایمان و عقیده دعوت
کننده را ثابت می نماید و مزد خواستن نظر سود و زیان را بر روی ایمان و عقیده محرک آن نشان
داده تسلیم عقیده مزد اجر آن می کند لهذا این سه مقدمه را بر آنکه مزدی نمی خواهند نمایند
در زیر یک سرود و آنکه خود را می رساند در دو سه بیت تولید کند از اینجا گفت و شنود را
آغاز کرده ارسال و شبه می مزد و صله نیز نمی خواهند و قرآن مجید همین نکته را مکرر تذکر میدهد محرک
مزدی خواهد نظر سودی دارد و منظور از این طبیعت همان ایمان و عقیده محرک است که مردم را بایمان
و عقیدت وا دارد و نگروند — طبیعت نمی شناسد دل حق — بحر قرآن و دعا ران نفس — ان طبیعان طبیعت
دیگرند — دعا دل از راه نبضی می شناسد — ما دل بر اسطه خویش می شناسیم — کز فراست ما لقمان مطعم
ان طبیب نزد او بود بر دلی — ما بدل دلبر ما بود وحی جلی — ان طبیبان نمی زنند دم بیمار — ما
چو آنی بر دل ان اسرار — ما طبیبان فاضلیم و بقال — ملهم و پر تو صلدل — کامن جنس فعل
تران فعل بود — وین چنین فعل زره قاطع بود — از چنین قولی تران ایمن شود — وان چنان
قولی تران ایمن شود — دست مزدی می نخواهیم از کسی — دست مزدی ما رساند از حق بسی
و نیز در همین آیه شریفه و تسلیم عقیده مزد اجر آن بر الا از کلمه همین از قرآن بعضی مزد خواستند
و ذکر بعضی دیگر در آن است و از جمله را در جواب آن استعمال کند فراموش در کار نباشد و همه
چنین که قرآن لبدر اهمند کرمی نامه و فراموش شده را یاد می آورد و خود را ان نشان

وصیتنامه از قرآن تعبیر میکند

مختلف است که چرا تعبیر به تنزیل شد و به زبان عربی آمد و سر اسرار بیان
را نیز نظر به وسطه که کلام قرار گرفته لذا ولی فرس در این باب اعراض و عطف عنان را
لازم بر دوش بیان خاتمیت و مشی نموده مرگان در طب و لکن پرات (؟) مش لب جان سپردم انه کریم
رؤف رحیم تسلیم کنم)

در بعضی از مراضع قرآن مقدس: انّا انزلناه قرآناً عربیاً لعلّکم تعقلون — و دلالت دارد بر آنکه
قرآن از بدو فرود تا کنون و الی ما شاء الله بهمین نهج بوده و خواهد بود و قرآن از بدو فرود
از افق افکار اهل تعلیم قرآن فرود آمده است زیرا که قرآن مبین بر کتب از عبارات دری
و احادیث اصحاب آسمان نازل شده و لذا افصح بلغا از افق افکار فرود آمده عقول البته را تحریک و فهم
تنزیل کرده از فرضیه آنکه قرآن فرود آمده از نظر دارد و البته را خود و بدو و نکته نزاع در قسم تحریک
عقول البته است کلمه لعلکم تعقلون نکته هدف و منظور سلسله تنزیل است و اما در قسم دوم
و شنیدنی ها و خواندنی ها است قرآن از قسم سوم است و بنابراین قرآن را قرآن گرفته یعنی خواندنی
است و خواندنی است و حقانی مکشوف گردد و سر آنکه قرآن به زبان عربی نازل شده است
لغت عرب در اینکه رموز و اسرار تخصصی تمام دارد و در سایر زبانها مترادف تمام صورت
برداشته و کلمات است در حالی که در زبان عرب هیچ معنائی را در برنداشته و همان
کلمه از دو یا سه زبان برای تحریک عقول توجه دارد این است که هر زبانی برای این جهت
در بعضی از لغات عربی را لفظ بین ترجمه فرموده تا کلمه عقول را تحریک کند و هدف قرآن
بیان است زیرا که از این راه عقل تحریک شود تمام و رموز است و لذا می فرماید که رموز
عقل البته تحریک شود همه خزینه زنده گردد و تمام شعب و نهاد عربط بانبوی عقل است —

قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید - بعضی از متصوفین میگویند دنیا و آخرت در عالم مجسم نیست و مرگ انتقال از عالمی بعالم دیگر نیست بلکه این عالم در دنیا است و آخرت در آخرت است مثلی پرده در مقابل است در چشم مرد و بینائی دیدن و رفتن پرده از روی مرگ عبارت است از پرده برداری بطوریکه طفل در رحم مادر است خیال میکند در عالم دیگری دارد میشود و چشم و گوش و حواس دیگر در رحم مادر است با زدن این عالم دنیا است و برای این دنیا و غذای این دنیا را میخورد و مثل غذای دنیا نیست که بدهان آمد و مناسب با حال او میل نمودن میشود و از راه عروق ناف طفل بمعده او میرسد و شکم مادر است که مشغول در رحم است از طرف قلب پرده برداری شد و چشم دنیا و سایر دنیا باز شود و مثل غذا که بشکل نمودن میخورد دیگر نیست و بصورت اصلیه خود و اما گلدی میخورد و انا بهم مثل گلدی را میخورد و مثل گلدی نمودن نیست بطوریکه حواس ما حاضر هاست و چشمی عوض شد بطوریکه حال دارد این دنیا هم الان در این دنیا هستیم و اخرتیم مثل هستیم از سعادت و کمال نیست و بترین جهان و سعادت را ساخته شکم غذا و پرده دهان غذا و پرده نظر است مثل چون این جهان جهان هوا است و وجود ما هوا است دهان پرده نظر و سمع پرده ما است بصورت هوا در آمده و مناسب حال ما گردیده است با بنصورت میخوریم و همی صدمه بما نمیرسد و در شکم و رحم این دنیا تمام شد بواسطه تنگ بصورت پرده برداری میشود و چشم ما بین نیست خود را در جهان وسیعی می بیند و فرمود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید کاری نیست پرده بردارند و چشم تو بین شد انا بهم پرده ما را از جلوی نظر برداشتیم بشکل دیگر بر طفل دگر دنیا گلدی بهشت و گلدی دنیا حال است گلدی دنیا است و غذائی از این گلدی تر لطیف است و از راه عروق در بطن میرسد و در رحم این بهمین منوال است و بعد کنظیر

بنیان عمر لرزان و دمی مثل طوفان است

رزق مخصوص بانسان و بهائم و سباع و وحوش

پرچه دهان نشسته و لذت بی‌ترتیبی تر کیب دهان او صدق ندهم و از حضرت صادق علیه السلام نقل میکند حضرت
نوح پیغمبر مرزوی پنجاه سال عمر کرده منصد و پنجاه سال مدت قبل از نبوت او بوده و
پنجاه سال بعد از نبوت و در سال قوم او مشغول و عزت بوده و هشتاد سال مشغول بر قتل
کشتی شده و پنجاه سال بعد از انقضاء دولت طوفان زندگی کرده و بعد از آن بهشت و عمرش
بسر شده و ملک الموت برای قبض روح آمد حضرت نوح در سال او سلام کرد و حضرت
ملک الموت سلام او را داده و پرسید برای چه بنظور آمدی عرض کرد آمده‌ام تا قبض روح شما کنم فرمود
مدت بسیاری در دنیا بسر بردم عرض کرد بله گذر نوح حرکتی کرد و فرمود میدانی که بسر
در دنیا گذار و خانه در دنیا عمر کردم بسیار بسیار قدری نظر کردم گذشت دنیا را مانند سایه
دیدم که در آفتاب بایستی قدری گذشت و قدم دیگر نهادم گذشت دنیا را مانند سایه
دانست

در سقط بی‌مقدار است که تیغ انسانی به او تسلیم شده تا خونش را خورد شد

افسر و سرور حیوانات است. بعد از او بر عالم وجود کسی چنین و فرزانه و نامور نیست. در قوت چون او کسی نیست. تا او زنده است سوال در پیش نمی‌آید. او زنده است و شیر نمی‌میرد. او زنده است و شیر نمی‌خورد. او زنده است و شیر نمی‌زاید. او زنده است و شیر نمی‌کند. او زنده است و شیر نمی‌کند. او زنده است و شیر نمی‌کند

اسقاط از مراتب از ضروریات است

قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر - بطور اجمال باید گفت
اسقاط از ضروریات کشور و ملکی است در این اصول اصلی و قانون سلطنت میکند ولی این قاعده کلیه شامل
اوقاتی محل میشود که سلطنت را از دست و مردم بزرگ گویند و خیانت و اقدام بخیانت شود پس نگذرد که توضیح
مختصری داده شود تا روشن شود مسلم است بین اسقاط و زندگ گویند فرق بسیار میشود بطوریکه زندگ گویند و خیانت
از دیگران مذموم و زشت است و مذموم و زشتی که بسیار است و بزرگ است بطوریکه اسقاط واجب و لازم و مهم است و زشتی
از رشد یک ملتی است دعوی آزادی و تمدن میکند همینکه در صدد قوانین اساسی ممالک متمدن بعد از آزادی
حاصل شد آزادی نطق و بیان و مطبوعات نوشت شد و همینکه در قانون اساسی حقوق ملت و مصوبات مجلس و ارکان
پارلمنت بعد از آزادی حاصل شد آزادی نطق و قلم و اعلام شد و همینکه میگویند رکن مهم از ارکان مشروطیت
مطبوعات است همینکه برای ملت در اسقاط آزاد شد و سبب موجود و از ملت برده و صفحه روزگار
آمد و رفع گشت همان اسقاط رکن مهم و مبنی علیه اسلام گردیده شد و بصورت امر معروف و نهی از منکر و طفره
واجب و لازم فرد فرد مسلمان گردیده است و قرآن مجید را همین در شئون جمعیت تا دو میل پیدا
در نزول اسقاط در میان امت مشکوک شد و زبان و قلم آن امر معروف و نهی از منکر شد و در اثر فرق
و مصیبت گشته خواسته اخرجت للناس یعنی مشروطیت حقیقی و حکومت مردم بر مردم واقعی میان
است در قرآن میگوید و از نظر اسلام ملتی در آزادی در گفتار و قلم آزاد شود خوار و زبون و بردگی
و بیچارگی گرفتار و واقع خواهد شد و بعبارت دیگر فرمود اگر امر معروف و نهی از منکر را ترک کنید شرارت را بر شما مسلط میکنند
و دعای خوبان مستجاب نخواهد شد قرآن میفرماید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان خدا
اول کار درس تعلیم قرآن بوده عبارت از حیات و قوت بسلامت و بیش ضعف ان و لیز از ضعف ان

اول نعمتی را مسلم کرده است و منت بر آن از این جهت گذارده است تعلیم نطق و بیان است و در نهایت
در وسط نعمت اول و حسابی سیم علم است زیرا بیان برای نطق به تعلیم است و علم واقعی بیان است
در آن که از معلم ازلی و خداوند لم یزل گرفته شده و آن بیان قرآنی صادره در عالم طبیعت است و قرآن
کریم و تفسیر آنها را میکند و تعلیم صدا بیان کلمات و معرفت صفت آن در سه سبب تفسیر قرآنی سیم
در سبب عالم و دانش را بجریان انداخت و در طبق بیان قرآنی قرینه آن نزد اهل و برای کریم و در شاهد
در نهاد نطق و بیان داد و سپس آن نعمت بیان را در درجه تعلیم فرود آورد بطوری که عده بزرگی نعمت الهی را نادیده
گرفته و از این جهت ظالم است اصلا از خط سبب آن غفلت و ناچاره است و همچنان علمی در زبان در
همین نسبه باشد و سپس بشر را بصاد و آن شاه گفت قرآنی این بیت در بیان آن گفته
شده و تمام جهات اصلی و آن نبی از این قبیله و صبر فرود آمده و چه بسیاری و مدح و ثنای بی مورد و بیجا که
و بهت و فراوان بر صفحات زشت پدید شده و زبان و قلم از آلوده گذاشته شده و به سبب زشت زبان
را آن سبب زیبا پوشیده و تصویر محبت صورت شده و خداوند اسلام در عین حال در زبان و قلم از آلوده
گذاشته است محدودی تعیین برای انها قائل است از تهمت و دروغ و افترا و غیبت و هتاکی و هجو و
مداحی مردم نالایق و تحقیر مردم لایق جلوگیری کرده و برای یک عده زبان و قلم گوناگون قرار داده
و لی حق داده است در هر فرد مسلمانی میتواند از کارهای زشت انتقادی و اجتماعی جلوگیری کرده و قلم
مخلص از زبان بر آشفته و مردم را از کارهای زشت و صفت حمیده راهنمائی کند و اگر بهر طرف نشود زبان
قلم و فضیحه فرد را انجام داده باشد - حافظ وظیفه آورده کردن است و بس - و در بند آن مباش که نشنید
یا بشنود نصیحت - گرچه در نهاد نشود هیچ پند نیک - هرچه بدان زبان نکوئی دهند - امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود للانسان فضیلتان عقل و نطق فالعقل یفید و النطق یفید و بهترین کرم حسن

در آداب و عیب آن نزد بعضی

الاول ان لا یاکل الا صورة مثلثة او بضمة بضمة بضمة کما یاکل الملوک و الاکابر و الثانی ان لا یاکل فی الطریق و الثالث ان لا یاکل و هو ماش و الرابع ان لا یاکل و هو قائم و الخامس ان لا یاکل و هو متکی و السادس ان لا یاکل و هو مضطجع علی جنبه و السابع ان لا یاکل و هو مستلق علی قفاه و الثامن ان لا یاکل و هو جنب و التاسع ان لا یاکل و هو مستند الی شیء و العاشر ان لا یاکل و هو مشتغل بالعبث بشیء من اعضائه کاللحیة و الاصابع و غیرها و الحادی عشر ان لا یاکل و هو مشتغل بالحدیث و الثانی عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی وجوه الناس و الثالث عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی ما یاکل الناس و الرابع عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی الطعام و الخامس عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی الحیطان و السقف و السادس عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی الارض و السابع عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی الکواکب و الثامن عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی الطیور و التاسع عشر ان لا یاکل و هو ینظر الی الدواب و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی الحیوانات و الحادی و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی الاشجار و الثانی و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی الجبال و الثالث و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی الانهار و الرابع و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی البحار و الخامس و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی السماء و السادس و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و السابع و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی القمر و الثامن و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی النجوم و التاسع و العشرون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثلاثون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الاربعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الخمسون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الستون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و السبعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثمانون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و التسعون ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و المائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و المائتان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثلاثمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الاربعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الخمسمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الستمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و السبعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثمانمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و التسعمائة ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الالف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الالفان ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثلاثة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الاربعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الخمسة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الستة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و السبعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثمانة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و التسعة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و العشرة الاف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع عشر الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و العشرون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثلاثون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الاربعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الخمسون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الستون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و السبعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و الثمانون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و التسعون الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السابع و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثامن و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و التاسع و المائة الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و المائتان الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الحادی و المائتان الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثانی و المائتان الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الثالث و المائتان الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الرابع و المائتان الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و الخامس و المائتان الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس و القمر و النجوم و السادس و المائتان الف ان لا یاکل و هو ینظر الی الشمس

حکایت عدد نفر از مردم بی‌پیر و بی‌کفن زن بردم از شهر آب

سر بیت و دوم از ردیف ت

اوضاع روزنامه بطبق بروز نمونه بلکه

دین اسلام صحیح است زیرا دین قرآن است که از طرف خدا نازل شده است و قضاوت و حکومت دارای صحت است زیرا حضرت امیرالمؤمنین راجع بقوانین اسلامی و دستورات صحیح آنها دستور داده است بنابراین اگر کسی از روی عدل و انصاف قضاوت کرده و بدون مطالعه در اطراف چیزی در باره آن قضاوت کند با مطالعه نظر فرق کند بین این دو نظر تفاوت بین قضاوت و نظر فرق را لازم دارد اگر بخواهد شرح لمعه و شرایع از کتب فقهی اسلامی مراجعه کند خواهد دید که مطالب کتاب از طهارت و صلوة و صوم گفته کرده و لفظ عبارت آن کتاب را بطور ساده بزبان کتاب المدرس المعروف در النجف بکار برده است و قضاوت راجع و اظهار نظر کتاب المدرس کتاب البرهان کتاب البرهان کتاب الخصائص کتاب الجدید در قوانین جزائی و نسمه مجرمین و قانون کتاب الطلاق کتاب الاجاره کتاب الرهن کتاب الوصایا کتاب الارث کتاب الاطعمه والاشربه کتاب البرکه و کتاب المحجر در قوانین قضائی و صدها کتاب دیگر همچنین قرآن کتاب آسمانی است که از طرف خدا بر پیغمبر ما نازل شده است تمام این قوانین حیات بشر را از موقعی که بدنیا میآید تا موقعی که از دنیا میرود و حتی بعد از مرگ و در قبر و قیامت و بهشت و جهنم بیان کرده است بنابراین اگر کسی بخواهد قضاوت کند و نظر بدهد باید قرآن را مطالعه کند و از آیات و دستورات اسلامی قضاوت کند همچنین مدتها است که قضاوت اسلامی در دنیا بطور شایسته ای انجام نمیگیرد و از طرف دیگر قضاوت اسلامی مخصوص لباس و عبا و ادب طهارت و نماز نیست بلکه قضاوت اسلامی طرز معاشرت با مردم و رفتار با همسایه و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا و بستگان و اقوام و خویشان و طرز معامله با مردم و رعایت حقوق دیگران و غیره است بنابراین اگر کسی بخواهد قضاوت کند باید قرآن را مطالعه کند و از آیات قرآن قضاوت کند — اگر چه از صغر سن عبدالله در بیابان گرفته و در آنجا بزرگ شده است ولی در اینجا طوری صحبت میکند که گویا در یکی از شهرهای بزرگ و متمدن دنیا بزرگ شده است — اگر چه از اول الف

...

اصلاح کنونی در روضه‌خوانی‌ها لازم است

حضرت موسی بن عمران علیه السلام را ارشاد و رهبری و عزیمت از خدا میخواهد و رشد و صلاح و پیروزی
او و حل عقده مشکل از خدا میطلبد - یعنی خدایا مردم بنی اسرائیل را که از فرعون و فرعونیان
بیم دارند و از آسیب و تعدی آنان در امانند و در مقابل ستمگری و کار زار با آنان ناتوان
و در اضطراب و نگرانند و عقده و گره از زبان من برگیر تا سخن حق و حقیقت را بدون
دلواپسی و بیم و هراس بگویم و بتوانم با آنان بحث و گفتگو کنم و از هارون برادرم
که از خاندان و بستگان من است و در کار دعوت و رسالت با من شریک و همکار است
و زبان او را رساتر و گویاتر میدانم بعنوان وزیر و یاور و پشتیبان من قرار بده - و بدان
گونه که مرا در صحرا و بیابان و در دریا و در شب تاریک و در روز روشن و در هر
حال و هر زمان یاری کردی و از خطرها و دشمنان نجات دادی و از گزند و آسیب
آنان مرا در امان داشتی و از هر بلا و مصیبتی رهانیدی و از هر غم و اندوهی
آزادم ساختی و از هر فتنه و آشوبی نگاهم داشتی و از هر آزمایش و امتحانی
سربلندم کردی و از هر گرفتاری و ناراحتی رهایی بخشیدی و از هر ترس و بیمی
ایمنم ساختی و از هر تنگنا و دشواری راهی برایم گشودی و از هر بیماری و دردی
شفایم دادی و از هر ناتوانی و ضعفی نیرومندم ساختی و از هر فقر و تهیدستی
بی نیازم کردی و از هر تنهایی و بی کسی و بی یاوری و بی پناهی پناهم دادی و از هر
ذلت و خواری عزتم بخشیدی و از هر گمراهی و ضلالتی هدایتم کردی و از هر
بیچارگی و درماندگی چاره ای برایم اندیشیدی و از هر بدبختی و سیه روزی
سعادتمندم ساختی و از هر بدی و زشتی و گناهی پاکم گردانیدی و از هر
زیان و نعمت مطلوب و دلخواهی که خواستم و آرزو کردم و بر زبان آوردم
و در دل پنهان داشتم و نهفتم و آشکار و پنهان از من درخواست کردند

دوستی شوی است خود را — هر آنچه از تو آید بیگانه را نیاید — نکوئی کن ای برادر
و مال دار دل نرنجانی — دار دوستی بیوه مند — ترسم روزی بر تو گذرد — دار ان خوشی طمع
از اینها بصحبت گوید کست — اگر ی قلع ای ات لب — نزدم انگشتی نخواهد — گر مقدار جاه او راه
گمراه گفتن نکو نمودی — حضرت تمت و جزو قوی — بر گذرد عیب نگوید نیکی — نیکوانی از جای عیب
نگوید و شرمنده نگردانی — کسیرا سخن نادانی — چو خرسی گفت آنرا دارد فروشی — شنیده
دار دوستی نرنجانی — اگر شوی بهات بیوسند — زسدی ستان دار دوستی پسند —
مالی صیقل نداشته را القصر جهال — پشت بر کس غرور کار خود بنا نکو —

مصاحب و دوستدار بهتر زنه ضیاع نیک ولی همه انس از عیش بهتر است زیرا عیش اگاهی شخص
و تحریک بهت دوستی نکو کسی و عصر و پرس دارد و منفعت فرشته بواسطه مال عطر شان
بروز میکند حصه ان از مصاحبه بتاعب ظاهر میکردد و بیگانه فقر لب رشت دارد
یان دوستی را از سوراخ کردن گوش دوشیزه برای آویختن گوهر گرانبها حاصل شد

در حقیقت عیب که منه بدان عیب و سبب ظاهری میشود از دیگران پنهان میکند و پیشهای نادانی بهای
میدهند حسن می پندارند زشت را بیکبار انها را معروف و ملهم میکند و منظور شان شخص بیعقل و
دشمن دانا بکمتر دکاب و مرض است در تمام انظار پسر او بیشتر میکردد و میکوشند
او دوار دهم پیشتر و شاه سلیمان انگشتان عمر بار شمار فهم انگشت ان میشمارد
در حیرت و سالگی وارد دبیرستان نظام شد و مدتی در آن مدرسه کرد او دوار دکر

[illegible]

گنج سخن

[illegible]

قطعه شمس تبریزی خطاب به ترصید و امام زمان عجم

روزها فکر من این است و شبم این سخن — چرا غافل ز احوال دل خویشتنم — از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر ننمائی وطنم — مانده ام سخت عجب گر تو بمن ساخت مرا — چه بدم گر نه بدین عالم و آدم بودمی
جان ز اول ز عدم صورت بستن نمیدید — رخت هستی بدر آنم همه بیرون فکنم — مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسم ساخته اند آزادم — تخت این قفس بشکنم و پر بزنم سوی سرکوی پرستیدن دلدار شوم
گفت آن یار کزو گشته ام شیدا و زارم — یا کدامین گنهست اندر دینم — گفت روزی سر این زلف چلیپا بکنم
یا چه جانی است مگر نیست مرا در بدنم — تا بتحقیق مرا منزل و ره ننمائی — ملکم ار یار نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا دگر از خود نروم — از سر هستی خود هیچ نمیدانستم — من بخود نامدم اینجا بخدا می بروم
ایکه آورده مرا باز بدین دور و وطنم — نرهم از دو جهان شکر بگویم همه عمر — تا کی از بیم رهم از کی ازین غم نزنم
شمس تبریز اگر روی بمن بنمائی — دامن از هر دو جهان در چه غمت در شکنم

نوبهار است در باغ و گلستانم آرزوست — گشت لب همچو قدح پر ز می ناب از دست — ابر افتاده بباغ از لب آب
کان مه چهره شمشاد خرامانم آرزوست — بنشینم از هوای تو لب جوی طرب بر — باز آیم به سر سبزه و بستانم آرزوست
این دو خورشید از آن عشق بسوزند مرا — بر من بوزند همه ذره ریزانم آرزوست — یعقوب وار و از آن یوسف کنعانم آرزوست
دلبر از خوب بر یوسف گلستانم آرزوست — نالم اندر شهر چو مجنون شیدا — آوارگی بیوه و بیابانم آرزوست
زنجیر عشق بر گلوگاه گریان شده ام مجنون — آه و فریاد و فغان نعره مستانم آرزوست — زنجیر پیر کنان است غلامی دگر آن
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست — صائم مولی است فرعون وظلم او — ان نوزدهم بوسی عمرانم آرزوست
در شب چراغ بهنگام گرد شهر — گرد لبرد و مولم و ران نم آرزوست — گفته ام می نشوم جنبان ما
گفت آنکه تو می نشوم آنم آرزوست — گوید برم زمهر آه از رنگ شام — مهرت بر دلم نقش و رانم آرزوست
پنهان زدیده ها و همه دیده ها آرزوست — ان ارشد ضعیف و نهانم آرزوست — بنای هفتم شمس منور تبریز

روز شرق — من هر دم حضور سلیمانم آرزوست —

شعر از شمس تبریز در مدح امیرالمؤمنین علیہ السلام

تا صورت پیوند جهان بود بعالم — تا نقش زمین بود و زمان بود بعالم
شاهی چو وصی بود و ولی بود بعالم — سلطان سریر و کرم و جود بعالم
مسجود ملائک نه شد آدم چو نه شد — آدم چو محمد و مسجود بعالم
هم آدم و هم شیث و هم ادریس — هم یوسف و هم یونس و هم هود بعالم
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس — هم صالح پیمبر و داود بعالم
ان شیر دلاور ز نهر طعم نخفت — در غزل خود کجا بنا کرد بعالم
ان کاشف قرآن ز ضرار همه قرآن — کردش صفت عصمت و بستود بعالم
ان عارف تنزیل ز دین گشت مؤید — از کنگره عرش برافزود بعالم
ان شاه سرافراز ز اعزاز رسول انام — کار نبوت بنا نمود بعالم
ان قلعه گشای در قلعه خیبر — بر کند بیک حمله و بگشود بعالم
صد نکته لطیف نظر کردم و دیدم — از زهد و قصص و همه پر جود بعالم
من گفتم تا شمس سخن گفت ز نعت — نعت همه شد و تا بود بعالم
سر و دو جهان جمله ز سر او و ز پنهان — شمس الحق تبریز همی بود بعالم

روحی فداه از سر آگاه — زیرا که فدا کرد از سر راه — کان دین همه صفات در جنب
لا حول ولا قوة الا بالله

در مدح علی علیہ السلام

ای امیر عرب ای همه خطب خطائی — خطبه شرع ز تو یافت ضیائی
نهج بلاغت ز تو مهمی خطبه سرائی — مهر لبه همگی لکن و از جمله تو فصیح
طارم عصمت و اوج کنف حضرت سبحان — قدر نهاد ز دون همت تو جای
صد چو منی گر بود از ره ثنا بستایند — حق ترا وصف نگوید بثنائی
من مسکین گدا این ز عشق بتنازم — بر سلاطین جهان همه نیارد بائی
دور از انصاف بود گر لب شیرین نسائی — این سخن از تتق انصاف رقمی ناظم نهج البلاغه

ندیده کسی در جهان این سعادت — مکه و مدینت مسجد شهادت

دان که بیشه بیگانه روز — گرد بیگانه دل پر غش و سوز — بیشه بعضی کفر آمد ای کفن
هین چه بیجوئی تو بر سر چراغ — در بیشه روشن چیست دفع — کفر بیهوده بر سر آمدی — کو لوحی از خدا
آن آمدی — کفر منم جوی بر آن گشاده — می نیابی هیچ و جان گشاده — بیت مردی کفر این بازار
نیست — مرده اند اغراض آن سو — کفر غرایض مرد زاده زوده — در ره خشم و بهنگام شده
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو — طلب مرد حلیم کو بگو — کو در بن وصال مردی در جهان
تا خدا را دل کنی امروز جان — کفر نادر جوئی و لیک — غافل از حکم خدای نیک نیک
نا طرفی زاصل بی خبر — فرع ما نیم امر احکام مدبر — چرخ گردان از قضا گردد کند — صد عطارد را
قضا الله کند — سنگ گردان از جهان چاره را — ای گردان از صد و خاره را — ای فرار از ره
ره را بگام گام — خام خامی خام خامی خام خام — چون نه بینی گردش سنگ آسیا —
ای جرا بی بین اغیب — خاک را دیدی برادر بر سرا — دیده ان خاک بنگره در ا
دیگهی می فشاند بر بنی — آن زلیخا بر نطع مکن بر بوسنی — ضد بنی گردش حلاب را —
سر دران کن بر مکن بر اب را — تو بی گردد می بینم ولیک — دیده از الیاس تیز تیک
گردش کف را صفت دادی مختصر — چیست بیشه در بیان در نگر —

در مدح بیان (قال ص ان من البیان لسحرا) از مثنوی

چون تو بیان را بینی علم را — چون شعاع و شب جسم را — بازه بیان را ب جوهر ب
تا رسد از تو سخن را در لباب — بازه بیان را ب رحمت تا به — بازگاه ما له کفوا احد

ادارهٔ کردن زن

از یکی از سیاستمداران پرسیدند چرا در بعضی از کشورها زنان اجازه پیدا میکنند در مجلس سنا و
پارلمان شرکت کنند و در کشورهای دیگر نه؟ جواب داد که در کشورهائی که زنان اجازه پیدا میکنند در مجلس سنا و
پارلمان شرکت کنند زنان بر مردان حکومت میکنند و در کشورهائی که زنان اجازه پیدا نمیکنند در مجلس سنا و
پارلمان شرکت کنند مردان بر زنان حکومت میکنند. بنابراین اداره کردن یک کشور آسانتر از اداره کردن یک زن است

در مجمع النوادر از غزالی نقل کند در داده مدد گفته است مدده آن سرفه و نیز سرفه مشهور است زیرا در آن
زعفران مشهور است نفع و جماع مدد امسود و از خلفه ماکول و مشروع مشهوره مال و طب بروت آن هزار ماکول
مشروع مرآن رسد الا بال و بروت و از مشهوره مال مغلب امسود مشهور ساده و در بروت بجهت آنکه مشهد ابری بروت
ابن و ریت مشکوک است و بهانکه مشکه ساده و مال مدد اشد تمام آفت و در زایل کند سرانها غزالی آنرا نفی کبود
ریاضه و عدا وده و حقد و غزانها و منع اصل تمام انها لطف است و مشکم -

و در این خصوص کوشش بر ریا ایکی سرده انه مرد شرک و زان شرک انکه ابری شیر از شریون و شرک
تر است زیرا که زان بهتر از زن صبح تمام بغول طبیب کلد قوی است و مشه زنهای مزاج ۸
از دل سنگ و خنگ آنهایی بغول بد دل بد و در دهای رسانی نیت -

این قطعه شعر ترجمه ای از ده سطر نثر فرانسه است

قوای راضد اوند طبیعت - ان ملاده بعقول و دلیت - در ربط بر شوند جهان است -
ولی از نظم و ان رشته جان است - در ان را قدرتی محکم و عالم - از نخشت کرده در عرالم
زنی نظمی جنگی نظم لنبان - بهر یعنی بر دلی عصر ان - در ان خود رسته و من را گشته اوم
اگرچه زاب رضا کند ان رخوم - لبر از اوضاع عالم انکار است - در ان اعلی بر در دگار است
لب و رود فصول جاگانه - گرامند انکه نبو خود سرانه - زمین بی حکمی مجذوب شد
نگردش از فضه مجذوب نگردد - بهم در انها حرف عت - نمکدار لبه و صبر از در است
بزیر و زبر در محوری خاص - نمکدار در حرف رقص - گرگرد عقرب بر سطح عت
بر تعیین زمان مدار است - محرک گرچه کشتی را بکار است - نیاز از نا ضدای بر قرار است
چگونه این گرات بیحد و حصر - تدول تعلق در نگیرد از خود سر - نگردد از در طبیعی - در ان نا ضدا فیض

قرصه بخدا قطب بزرگ است

ما را اخلاص و صمیمیت افراد لشکر عقیده و یکدلی و یکرنگی ما بود که یکی از علل پیروزی ما گردید
ضمناً در حین پرواز با یک فروند از طیاره‌های خودمان تماس گرفتم و از او خواستم طیاره خود را
بنشاند و خود با یک طیاره دیگر به پرواز ادامه دهد. او نیز چنین کرد و طیاره خود را بسلامت
بزمین نشاند و خود با طیاره دیگر به پرواز ادامه داد. من طیاره خود را بسلامت بزمین نشاندم
و از طیاره پیاده شدم و به آسمان نگاه کردم و دیدم که طیاره‌ها یکی پس از دیگری بزمین
می‌نشستند و بعد از چند دقیقه همه طیاره‌ها بزمین نشستند و هیچ طیاره‌ای در آسمان دیده
نمی‌شد. در این موقع بود که من و همه افراد لشکر دانستیم که خداوند دعای ما را مستجاب
کرده است و خداوند ما را از شر دشمن نجات داده است. در این موقع بود که همه ما سجده
شکر بجا آوردیم و خداوند را شکر گفتیم که ما را از شر دشمن نجات داده است. بعد از چند
دقیقه یکی از طیاره‌ها که از طرف دشمن آمده بود بزمین نشست و از طیاره پیاده شد و
نزد ما آمد. او نیز از دشمن بود و از طرف دشمن آمده بود. او نیز از دشمن بود و از طرف
دشمن آمده بود

حکایت ارزنده که در فرزندان و در آرزوها و آرزوها بخدا

و فرزند خود را بطور یکه تقدیر و مشیت عمومی مردم بود وفی الجمله رسید و چیزی از دنیا نرسید زیرا که صاحب فرزند بود و در بحر
ست که کند ناچار ضد تقدیر را اجرا کرد و جنازه را منصرف برد تا برای بازار آباد بر کی ساعتی زنده آوری نگذارد
جهر کرده نصوا را برای دفن در آن نزدیک گرفتی که نزدیک بهر سوزف و مشهور و محترم و بین مردم در آن گوره نزل کرد
وفی با رسید زنده از زاده، بلد گوره ایستاده و سنگ بیکه راسطه را در دن جنازه را سید و جنازه را ده
از گوره بین آمد و ست جنازه رو ان شد و ایک دیناز فرزندان آن بی خبر در سال شهر سعد و فلان زاده
معروف تازه ۹ ورود فرنسی نوز مشکل زرد و مردم شهر بیرون آمد و جمع شدند و تا شهر خواندند و نعش
گرد و از قضیه سئوال نمودند زاده گفت من نسبت و فرزند دیدم و من نمی گفتند از گوره باین بردند
و سط جنازه باین در آمد و بجز نعش بهراه او کسی نیست بر آن جنازه نماز بخوان داد و آمد تا نعش
نعش مردم شهر شد زاده زن ست را احضار کرد و از حالت سئوال رسید گفت تمام عمرش را در صحت
و خوشی گذراند و بهیچ درد و مرض مشغول نبود زاده گفت هیچ کار خرابی از او سرزده دارد گفت خدا
سه بار خوست بدست آمد هر روز اول صبح در حال سنی برای شهرش سه بار التماس خود را عرض کرده
و ضو بگیرد و نماز صبح بخواند و دیگر آنکه هیچوقت خانه او از نعش و هیچ خانه نبود بعض اوقات
و سر بر سی ست آورد و بیشتر از اولاد فرزند بهر اصل مسکر و سوم آنکه بهیچ وجه با حال سنی نخوابید نمی گذارد
بلا شد و گریه کرد و مضطرب شد نمی دانم کلام کرد از گوشهای خود را برای من نمی گفت
آزرده کرده - حکم نمود و سنی سیر بر حالت است - گفت از او بخواه حال بود و
آن حاج سید احمد زنجانی در الفدیم یکجا بگذارد با وسط نصف از وضو صبح برای اهمی راحتی نداشت
نصف کرد از آنکه نزدیک بود و اعمال بیهوده و ناقص در شکم طبیعی بود عضو بعید و معالجه از کجا
یک وصیت و نزل است و ظروف فوراً فوراً از او صدا کرده بود حالت زوجه او بود از
نمی دانم و در سال انقص دعوتی از ده میکرد و دلیل را بیاید او در آنجا بر طلبی بال خانم بود
از نزل و قت نخوابه بطالب سوء بر سال را کرد و از عذر آورده و نا فرجامی بیدار شد

این را از عبادت کن و فضائل آن را بخوان تا از وسوسه شیطان فارغ شوی و بدانی که
دشمن خدا را بر مسلمان چگونه می‌توان زبانم بدین وقت کم صبر کردم تا حضرت از نماز فارغ شد
عرضه داشتم که رسول الله دشمن خدا ابلیس را بگفتم که وقت نماز فرا رسید مرا طلب فرصت نمی‌دهد
بگفت هیچ از خواب نشده و نه سرده بر صد فرائض منزله است هم قرآن است و دعا کردن
برای مسلمان و نیکو اکلام اعضای مسلمان و امانت تحصیل رضای الله و مسلم کردن
بر اصحاب و نیکو زیارت از برادر مسلمان و گفتن بر ایمان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است
و لا حول و لا قوة الا بالله و بعضی از اهل علم گفته‌اند که بر وسوسه شیطان عمل کردن فرض را از گردن
می‌اندازد و نیز آنچه گذارد از نماز فرض آن کسی است که نماز بسیار می‌گزارد و بعضی از
حرام دور نگاه دارد و بعضی از گرد و خاک نیز دور نگاه دارد و بعضی از وسوسه شیطان نیز
پرهیز کرده و لب نجنبد و دست فرو نگذارد و دیده را در نظر فرود گاه خود کرده و
به آسمان نگاه نکند و در نماز بسیار و دیده بالین بوقت نماز در راه عبور نکند و نگوید
بالین چگونه است که من برای خطاب و من در روم بعضی از مردم نماز بخوانند و عجب و
غرور عبادت آنها را نگیرد و صبر و رضا در نماز بیشتر کند و لا حول گوید و قدم بردارد و همه مردم
بنظر حقارت نگرد و نماز خود را کسور نهی دانند و دیگران را فروگذارد و خوش نماز نباشد
و لکن با دل در نماز طرف را شیطان وسوسه نکند و بیکی نکند و از بیشتر نگذارد
لب و دست و بگشته تر نجنبد و نیز از نماز نیندیشد و با دل و دیده را در نماز
نخواند و لا نماز نبود و دیده و دست و بی همه چیزها که ذکر کرده‌ایم و دیده را در دل نماند و حریف
میدان آن کسی نیست که بر یک حالت خود بر وقتی نیست خواب بر او غلبه کند و نیز آن
کسی را خواب بند نیست فلان ذکر را بجز این بعد بگوید و فلان دعا و بعد از آن

نگاه کرده و علل دعا را از زبان صاحب آن خواسته از آنچه برای او مرحوم شیخ بهائی در مفتاح الفلاح از او
و از کار و اوراد عجیبه و در مقدمات و مقارنات و تعقیبات نماز ذکر کرده بیرون آمده و
شگفت زده شد و همگی از او حضور صاحب دعا را تهدید نمودیم و در مقدمه و تعقیب و مقارنه و تعقیب
و تعقیب را در نظر گرفتیم و شروع به کار فرار کردیم از زبان مخلص رفت که حکم آن
آن مقدس این است که بعد از آن سوره یا آیه از نماز و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن
و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن و بعد از نماز و قبل از آن

فصل — در ذکر حروف شرط و مقتضی بی عصر

خداپرستان مبرز عمل طبیعی میشمرند

یک پادشاه بزرگ در ایران کهنه که عمر دراز یافت در اینجا تصور میکند عقده مبدأ نخستین خدا را
راضی کرده عمل در میکند و در هر فرد عمل طبیعی آن برای او مقضی شده مسئول عمل غیبی و غیر طبیعی میداند و خلاصه خداپرستی
و عبادت و نیاز را بر اساس دانسته و بدین ترتیب علم طبیعی و کشف رازهای عالم ماده
عقده را نیز لازم شمرده و بدان خداپرستی در هر فرد فرد را بر گشت و لی از نکته عقده و فکر
مقبول و خداپرستان عالم سر و کار دارند در اینجا بطل میشمرند و در عین حال بنیاد آن و تمجید صاحبان آن را
میشمرند زیرا در عالم خداپرستان عامل و مهمه وقت نشده خداپرستی را بر قبول عمل طبیعی بازگشت داده از
یعنی انکار عالم را تقدیر کند و تصور نماید عقده بسوزد از آن آتش و دیگر دارد و در بهبودی مردم
و بهداشت بر این وسیله قطعات ابر و بیدا آتش ابر بارانزا تبخیر است و در بالا بتوحید صحیح مناقات دارد
و نکته خداپرست بهای خدا را بدون واسطه اسباب در عالم میبرد و البته بر خداپرستان مهمه گذشته
حرفها و گرفتاریها بر میشمرند و زیاد در عمل و در زندگی میدان کار خداپرستان جان تنگ شده
و در اساس عقاید آنها را تنگ میبیند برای اینکه تمدن و قطعی را براه انداخت صنایع مدرن و علوم جدید در
عالم بین نظم مخصوص و در واسطه میبرده بین عمل و در و قوانین مادی در میان آنها صفحات بسته و
نگاه میکنیم و میبینیم در میان عوالم عالم علت و معلول کار میکند و در هیچ جزئی از هیچ ذره ابدا تا عالم را
در مجموعه این حوادث است و نظر گرفته میگوئیم ما عقده را بعمل این حوادث مربوط میدانیم و شده در
خداپرست تنها عمل غیبی خلقت خاص و کیفیات نتیجه و بیان بر حسب طبیعی مربوط کنند و در
عالم همه یکی از دیگری کشف نکند و کار عالم را بنیاد روحانی بگیرند و در هر ذره صفوف
تازه در صفوف خداپرستان جهان افزوده شود و عقده بسیار مادیت سر در آب

مبتدی از طرف دارلیمند اول علمای طبیعی قرار میکند و بیان فرضیه تنازع داروین در دو قسمت مادون فراطی
که عقیده ضدیتی تنازع میشود و از این نظر خدا را بیکار میداند و میگوید اگر تنازع نباشد ترقی
نباشد و بیشتر تکامل افزونی در ازدیاد حاصل کرده شده چه بدون تنازع و ضدیت تنازع علمی
دارد که صلح قطعی منتفی گردد که تکامل نمایی بسته توحید و ضدیت نمایی ندارد و نیز اضداد حرف داروین
است در این نوع و تکامل فی در عالم صانع از آن ملاحظه میشود از آنها نیست و همه و از اول بطور بسیط
بوده اول بصورت یک ضد اصل و نوع ساده و بسیط آنها در یک تنازع وصول منظم و نمایی در عالم
از نزاع بین از لیه طبیعی بشده قول تنازع تقی یعنی موجودات زنده در اثر تکثیر نسل افزایش
نامحدودی پیدا میکنند و قول مراد اولیه خدا از روی زمین برای اداره انها کافی نیست لذا تنازع در
کلیه برای ادامه حیات بقا بین انها در گرفته و قانون انتخاب طبیعی در دنیای موجودات زنده صلح
صلح و سازش بقا اصلح حکمفرما است و بنابر این بقا اصلح محیط زیست و با ازدیاد حاصل محیط زیست
نا شده بنابر این بقا اصلح ضعف تدریجی متنوع و بالاخره نابود و منقرض شده بقای قوی اصلح قائم
میشود هم نقص بقا اصلح و قانون تنازع بقا اصلح با بقا اصلح محیط یعنی اعضا موجودات زنده
همواره تابع وضع محیط زندگی و طرز تحصیل تنازع بقای عمومی است و چنانچه تغییراتی در وضع
زندگانی انها تاریخ داده و در اثر تنازع موجود مزبور اعضای زنده و تغییر اعضا سالم تکامل
این تنازع بقا بسته تغییر تکاملی تدریجی تا حین خود شده همچنان اگر بعضی از اعضای سالم تکامل
صدمه زیاد و بی مصرف شده تدریجی حذف میشود و تکامل اگر کوتاهی در اثر عوامل مجبور زندگانی
در آب کم کم پاهای او مانند و غشایی پرده شنا بین آنها در آمد و اگر روزی بر زندگی در روی

نظریه داروین راه خدا شناسی را مسدود نمی‌کند

وصی حل معمای مشکل و منثور را بطور کامل برای کسی که بیدانش و بی‌بهره از آن کاسه از این امور
نثر و نظر را بسلیقه مشغف ضد دینی قرار داده‌اند نیز نمی‌تواند بطور دقیق و صحیح یک نظم کامل و
نخبه را که از روی صحت صنعت ساخته شده است در علم هیئت پیدا کند بلکه کلیه نخبه‌های علمی در
علوم طبیعی و مخصوص تمام بولوژی یعنی علم الحیات یا زیست‌شناسی و فیزیولوژی یعنی علم وظایف اعضاء
نثر است این قضیه را بطور دقیق از فلاسفه مشهور فرانسه بنام برگسون اعتراف کرده
و میگوید یکنفر جراح نمی‌تواند مثل علم بیولوژی را روی میز تشریح بیاورد و قصد درک
در علم هیئت بطوریکه اگر از این نظر محروم شود نمی‌تواند مثل علم فیزیولوژی و بیولوژی مفهوم و معنی
فراهم نماید و همچنین سایر موضوعات علمی و علوم دیگر پس ثابت میکند که نظم و نکته‌های
لطیف در یک صورت گیرد و بی آنچه ها و صدا قصه‌های کوتاه که هر شرکت دارد که در مختلف
تمثیل‌ها و نمودن تحولات منظمی از برای تمام عالم نباشد که صحیح و واقع گردد و بهمین اعتراف کرده و دارای قصه
شعور و درک بوده است زیرا در غیر اینصورت وحدت اجتماعی و روابط انسانها از بین گسسته می‌شد
پس قصه و اهداف بدسته بی آنچه مراد است ثابت و مدلل میگردد - این قسمت را از کتاب
فلسفه نقل شد - پس نظر داروین تصادفی بودن قصه خداپرستی نمی‌باشد و نکته را برای خداپرستان
سهولت کرده و برای همین اشکال مشکلات ایجاد نمی‌کند ولی چگونه میتوان فرض درست بودن
آن را نظر به دلایل و براهین که درباره عدم امکان تصادف زیرا از مجموعه‌ای است که
مجید و نیز ترکیب اسمانی چنین اشکال شگفت‌انگیز خلقت بدون اولیه آن نظیر و فعل بعید و

از مطلبی به کدام از خواص اعم از مبدل شیء تنزه و خنده مذاهب دو مذهب است نیز از تصدیق
در مذهب دارون نظریه دارون نیست شده در موضوع مختلف آدم است ولی در مذهب دارون
ضد و احد است زیرا نقض میشود فرضیه از حکمای اسلام و حکمای آدم
در از طرف آنکار اصطکاک است حال سالم بدن و توجه و نفیر است و این نظریه
ان بطوری با فرضیه منزوع نشده کار مطلق است زیرا حفظ مقام اولیه از عبارت
و فی لذا زم است و شاه و فرضیه فلسفی بلند فرض ان نشده والا بهمان فرضیه قطع مقصود
در مطور از این عبارت چیزی کرده و به معنی نور ایمان و نظر گرفت و در بدو
شنیدن از مقدم این معنی را خواهد کرد و لی خوشبختانه فرض در محل خود ثابت است
نا تصدیق این نظریه بدون از عبارت است در این مرحله است از این بدو
از اثبات خدا از عالم فارغ شدیم حالا در کیفیت خلقت تکلیف خود خدا و بهشت بیان میکنیم ان
از خلق است خلق الانسان من صلصال کالفخار لیکن کیفیت خلقت موضوع را به
از خلق نفس بر سه نه از دیگر خلقه است منظور من بعد از خلق عوالم و کیفیت مزاج و اعضای
بدن بطبع علی و بعضی تدریجی حوادث عالم طبیعت بهترین و شیء تسطیح جوده خدا است دل
بر زنده ای بگذاشتم دلیل واضح و روشن بر علم و قدرت خدا را کشف میکنم و بازی دین مبین و بحوه
بکمال بر روی دو قاعده است از تصادف بیزار است و بی میکنم نه تصادف یک کلمه خلق و انتخاب
کنید تصادف را دیگر چه و بی بدو دهان کار و بی میکنم نه از اتفاق و تصادف

ان وقی هیگونه تکان ان بر اساس برفرار میکند دی میشه طرفدار ان بجهل لی ف و بزرگی در دی جمیه
و صاحب را برای مرد ان خرف خف نمیکرده مهر بانی کرده و صفات لی رویش را الکار کند حکایت
ان مرد منظر ۸۰ د مقداری بارون تا صباح بفرد جمع کرده لبو و وارد در دازه شهر شده مردم
بازی اطراف آورا گرفته و شروع بمسخره دی کردند در لحظه سرازه شن شد صاحب بروت بدون اینکه
زره ای قه خود را لفسیر دهد روبا مردم بازی کرده و گفت اگر ان را شب بپیند اینه زیره است
نه بروت مردم در صدد ان ان از تعجب بزبان لبو گفتند این خرفهای مفت و بی اساس چیست
اینه بروت است گفتم ازار صاحب بروت بازخرف فرد ا دنبال کرد و گفتم خف و اینه
زره است یکی از مردم گفت صاحب دارد ازا انان میکنم و قدری از انرا الی نیز نم اگر
الی گرفت معلوم میشود بروت است صاحب بروت فرار کرد زمین بروت برد و قسمی از زا
بردارد گفت بیم الی نامردم فرد را عقب کنید الی گرفتی روی او گذاشته ناگهان شعله و
دود بروت بطرف اسمان بلند شد و لبر و صورت صاحب بروت اصاحب کرده مردم را در را
سرف روده بروت دارد ضعف اوشد و سرفه شدیدی براو دست داد در همین اثنا الی را
بدار و فرد کرد و بجرف تقطع و صدای بریدن می شکف تقسیم زره است -
خلاصه تمهر زاده اثبات صانع عالم و قدرت حکیم برای عالم ان دادن نظم و انتظام در عالم کبیر است
باین بیان کرد اصلا فی در وجود ان دی بشود از ستارگان زاده و زمین و خورشید و ماه و حیوانات و غیره
شکل در نوع حیوانات بهمین نحو تا کنون دیده شده بر از خلقت شده شد و انتظار دارند ما تا حال میدان از
اینها را الشناسند از کجا میدانی صانعی هست و برا از خلقت شده شد چرا اینها زره بینی بقدری از انواع مختلف دارند
و بهمین منوال طرز کار اینها دارای انواع مختلفی هستند و هر کدام دارای خلقت و اثر خاصی است

بیان کثرت موجودات عالم و تحلیل آن به یک اصل

در عالم با کثرتهای متباین و متضاد روبرو هستیم و هر یک از آنها غیر دیگری است. برادران غیر یکدیگرند و هر کدام از خویشاوندان غیر دیگران. بشر غیر گوسفند است و گوسفند غیر بشر. خلاصه آنکه موجودات در نظر اول کثرت بی‌نهایتی را تشکیل می‌دهند و لذا بهتر از تمام حقایق آنها را طبایع می‌نامند. این عده در چراغ علم و دانش بیشتر رفته و برای اجزای مختلف محیط خود، طبایع مختلفی قرار داده‌اند. بر این اساس تمام موجودات از گیاه و جماد گرفته تا حیوان و انسان هر کدام طبیعتی مخصوص دارند. اگر این نظام و تمایز در طبایع نبود، تمام عالم صدرا و ذیل و همه از خود لبریز می‌شد و جایی برای چیز دیگر نمی‌ماند. همه عالم از هم می‌پاشید و نظام و ترکیبی در کار نبود. پس تمام عالم یک کثرت محض است. هیچ یک از ما این را قبول ندارد و همه ما می‌دانیم که عالم یک وحدت دارد و دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام متوجه شده‌اند که همه موجودات را می‌توان به عناصر معدودی تجزیه کرد. مثلاً آب را می‌توان به اکسیژن و هیدروژن تجزیه کرد و این دو عنصر در همه آبها یافت می‌شوند. همچنین نمک طعام را می‌توان به کلر و سدیم تجزیه کرد و این دو عنصر در همه نمکها یافت می‌شوند. همچنین دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام متوجه شده‌اند که همه موجودات را می‌توان به عناصر معدودی تجزیه کرد و این عناصر در همه موجودات یافت می‌شوند. مثلاً آب را می‌توان به اکسیژن و هیدروژن تجزیه کرد و این دو عنصر در همه آبها یافت می‌شوند. همچنین نمک طعام را می‌توان به کلر و سدیم تجزیه کرد و این دو عنصر در همه نمکها یافت می‌شوند. همچنین دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام متوجه شده‌اند که همه موجودات را می‌توان به عناصر معدودی تجزیه کرد و این عناصر در همه موجودات یافت می‌شوند. مثلاً آب را می‌توان به اکسیژن و هیدروژن تجزیه کرد و این دو عنصر در همه آبها یافت می‌شوند. همچنین نمک طعام را می‌توان به کلر و سدیم تجزیه کرد و این دو عنصر در همه نمکها یافت می‌شوند. همچنین دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام متوجه شده‌اند که همه موجودات را می‌توان به عناصر معدودی تجزیه کرد و این عناصر در همه موجودات یافت می‌شوند. مثلاً آب را می‌توان به اکسیژن و هیدروژن تجزیه کرد و این دو عنصر در همه آبها یافت می‌شوند. همچنین نمک طعام را می‌توان به کلر و سدیم تجزیه کرد و این دو عنصر در همه نمکها یافت می‌شوند. همچنین دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام متوجه شده‌اند که همه موجودات را می‌توان به عناصر معدودی تجزیه کرد و این عناصر در همه موجودات یافت می‌شوند.

میدانند که این بیماران مرضهای مختلف دارند که هر یک از آنها مرض مخصوص به خود را دارد و هر یک از آنها
دکتر مخصوص به خود را میخواهد که از آواز او بشناسد و هر مریض که به عیادت میرود از روی حرکات و
حرفهای او میداند که مرض او چیست و چه دوا باید بخورد و این عمل را هر دکتر میکند و هر دکتر
از مریض خود بهتر میداند و در این عمل هیچ شبهه نیست و در این هیچ تردید نیست و این اراده
بهمه دکترها یکسان است و تفاوتی در میان نیست و هر که میخواهد این اراده را از خود زایل کند
نمیتواند و هر که میخواهد این اراده را در خود ایجاد کند نمیتواند و این اراده مخصوص است
به خدا و بس و هیچ کس را در این اراده مجال دخول و تصرف نیست و هر که دعوی این اراده کند
دروغ میگوید و مدعی باطل است و هیچ کس را در این اراده مجال دخول و تصرف نیست و هر که دعوی این
اراده کند دروغ میگوید و مدعی باطل است زیرا که اگر این اراده در قدرت کسی بود هیچ کس
جبر اول عالم را قضا نمیکرد و نظم عالم را تغییر نمیداد و هیچ کس هیچ چیز را بر هم نمیزد و
از این اراده میتوان دانست که اراده خلق بر خلق نیست و هیچ کس را بر هیچ کس اراده نیست
و هیچ کس را بر هیچ کس قدرت نیست و هیچ کس را بر هیچ کس حکم نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
امر و نهی نیست و هیچ کس را بر هیچ کس ثواب و عقاب نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
مدح و ذم نیست و هیچ کس را بر هیچ کس حمد و شکر نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
شکایت و گلایه نیست و هیچ کس را بر هیچ کس عتاب و خطاب نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
وعده و وعید نیست و هیچ کس را بر هیچ کس امید و بیم نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
رجاء و خوف نیست و هیچ کس را بر هیچ کس توکل و اعتماد نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
تسلیم و رضا نیست و هیچ کس را بر هیچ کس صبر و شکیبایی نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
جزع و فزع نیست و هیچ کس را بر هیچ کس حزن و اندوه نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
فرح و سرور نیست و هیچ کس را بر هیچ کس بسط و انبساط نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
قبض و انقباض نیست و هیچ کس را بر هیچ کس خوف و رجاء نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
محبت و بغض نیست و هیچ کس را بر هیچ کس رضا و سخط نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
توبه و انابه نیست و هیچ کس را بر هیچ کس زهد و ورع نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
تقوی و پرهیزگاری نیست و هیچ کس را بر هیچ کس فسق و فجور نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
کفر و الحاد نیست و هیچ کس را بر هیچ کس ایمان و اسلام نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
شرک و بت پرستی نیست و هیچ کس را بر هیچ کس توحید و یکتاپرستی نیست و هیچ کس را بر هیچ کس
الا الله الا الله لا اله الا الله — لا اله الا الله — لا اله الا الله — لا اله الا الله
لا ا

فرد انسانی بهار و غره را افزون بر ذات و تدریج نداند و گرد بهاری که خلق بلند محط خرد ذات را افزون بر ذات
نداند شد لکن گردد که نظام موجود است بهین اندازه اطلاع نقصی بر ذات وارد نمی کند نقص فرد
گردد که بدان نیست و در جهان هستی قطعاً ارزان ضعف فرد است و ذات بزرگ حق است
و ذاتی عین صفات است یعنی وجود ذات در هیچ ذاتی اندراعم نیست هیچ قدرت خواهد بود
لفظ و اراده بلکه خود صفت است و تمام اسماء نیست کمون و وجود و ایجاد ضدیت
بین صفت و نقیض وجود ندارد زیرا اگر در ذات خدا ضدیت و صفت نبود و نقیض نبود عالم
در نتیجه صفت ذات موجود نیست حال چنانچه هر چیز موجود دیگر را محکوم نفع و زوال
بهار و غره را خزان و پژمردگی و ارد و تمام موجودات در نظام اضداد آفرینش
زیبای خود را ارائه داده اند و این ضدیت برای خلق فرد است بلکه حکیم بر قرار نفع و ایجاد
نظام شریف است نظام عالم خیر است و هر چه موجود از عدم نیست نداند از عدم نیست
ال اگاه نفع از دیگاه از عدم نیست بلکه مرگ بهاری تدریج و غره اگاه بر نیم خزان بافت ها را نها با
موجود نیست، خود نیست نظم و اتقان و اراده بر وجود نیست و اراده بر وجود
وجود است و هر چه از اخود و نیست بنگری را نیست می و نیست الهیت و بر نگیز
از نیست الیه، و نفی نظم نظمی خود نیست و نیست در ذات و صفات نیست خلق
بخود و نیست می نیست در ذات نیست و مرزهای و نیست و میوه ها رنگ رنگ و بوی لطیف و مزه
مدهای انگاه قدرت ملکن نمی بود و کویر لوت را صحرای بی اب و ان بزرگ
و خزنده و سرگردان محصولی نداشت و نیست و چون از نظم او نیست بی الصدع ملکن

حال گوییم در زمانی پیدایش و ابتدای نظم و تکون نبوده و نه زمین از اصفهان مخروق بزدان و گویند است افرید از سر است در صورتیکه آدم در تمدن چین قدیم و ابتدای عهد زمین تمدنی بوده و نه زمین از اصفهان و گویند بزدان مخروق آن ضد لعنه و سطان آن چون ال سطحش مسطح شده و سدا از آمدا از زمین ۱ شد، از خورشید صدا گردیده نه کری در ال گفته در یک و نه صحرائی زمین مانند جگر الیتی در آسمان الیتی سطح زمین سر شد و لوت ضخیمی بر سر ال سنجد گفته او، حوف زمین بحال در آنها بصورت پوره ای از سر آد گداخته حوف زمین در نتیجه حرارت تبخیر شده و فوق زمین را ابر گرفته و بصورت کوهها بلندها و مهر گفته سطح دگر سطح زمین گفته صحرا، چون آنها از بارانهای مجاور زمین، بلندیها بر یک نسبت مساوی نبوده و گفته سطح گدوز زمین و آب فرو رفته در پناه آنها از نتیجه حوف ریزش بارانها حوف زمین زلزله ها در سطح زمین صاف و گوهها را از بلندیها پاره پاره و صدا حوف و مال آنها دره ها ایجاد کرد - آب دریاها در اثر تبخیر کم اوف بارش بارانها، کاهش در اثر تبخیر آب کوره ال پیدا گفته و تولید مشوب دریاها و بارانها از را از فراز دریاها و بفراز کوهها و صحراها میرانند تا از قله کوهها لعت سردی برامدن برف شوند و بدین سبب از رفتن بندری آب بسیار در اطراف کوهها فرو میرود و تا تک رس برسد و از آن پس بر سر و آب در سطح خاک رس رفته

حکایت سیصد و سی و یکم در بیان علم و قدرت آفریدگار جل و علا

روزی خرازین خمره الصابی را از خواص و ندمای علم کیخسرو دریافت شد و سیصد و سی و یکم حکایت علم کیخسرو را در میان گفت
که شنیده که در قصه و قدار عقبی الله شد و له و بوقتیم در محراب قتل علی علیه السلام
و بیع لقاء الحزین و بقول و دنیا و دنیا الیک عنی ابی لعرصت ام ابی لسوقت لاصل حنف
بهت غوی غری لاصحه لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر
و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر و عظم الخطر (یعنی گوای بدیع در بعضی از
ص ها مکتوب بحضرت میر دوم ادریس گفت مکه سی و سه بار پیاده گشته و بحضرت در محراب عبادت
ایستاده رئیس غزلیتن بدست گرفته می بسته مندیل او گرفته و گریه میکرد و مندیل گریان از وی
ربوده و بصوت بلند این دو بیت از من گذرد آن را قوت زادان خود را از من عرضه مکنی و من تا بمن شوق
دیدن و مراجعت ترا بمنزل مقام و وقت خود دور است ارزوی تو کنم را بقوت ما مراجعت نزدیک
(یا دو بیتی دام بریخ دگرند — در حضرت اعلیت است) و ترا سه بار طلاق گفته ام و از تو قسم یاد کرده ام و دیگر بار
بر تو حلال نیز نگاه ترا کرده ام و در بهت تو لذت دارد و ترا دوست است آه از کمی توشه و بعد منزل و دوری
راه و حاری سفر اخرت و تنهائی در قبر گاه یعنی فردا بزرخ و قیامت پس سیصد و سی و یکم گفت خدای تعالی را
رحمت کند چون بعد از خدا را زده تر بر بحضرت چگونه است گفت مندیل او زنده فرزندان او را
سر بسر — بدان که در تحضرت است ان الدنیا و الدنیا خمره عدو ان تصاونان و بسلدن مختلف
من اجب الدنیا و تولاها افضل الاخرة و هی دار ها و بها بمنزلة الممر و المعبر و هی سبیل متباینان
فی واحد لعبد من الاخر و بها لعبد من ان — یعنی دنیا و اخرت مثل دو زنی میماند که یک شوهر دارند
باشد در یکی بلکه یکی را یکبار نگذارد چون نزدیکی و صحبتی با یک مستلزم دوری و دشمنی با دیگری است
و بعبارتی دیگر در دنیا حق و عمل صالح بنیاد است در اخرت محل حظ است نه کار

قال علیه السلام یأتی علی الناس زمان لا یقرب فیه الا الماحل ولا یظرف فیه الا الفاجر ولا یضعف فیه الا المنصف یعدّ فیهم الصدقة فیه غرماً وصلة الرحم منّاً والعبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یکون السلطان بمشورة الامراء وامارة الصبیان وتدبیر الخصیان ـ یعنی روزگاری بر مردم خواهد آمد که در آن مقربیت هر کس در نزد پادشاه در نزدیک خزانه تسلط هر یک از رودر و دشمن و تزلزل نهاد هر کس به اضافه در سنگ را در ازای صدقه و انفاق در راه خدا اعراب و تزلزل یعنی ملکه به گناه و اداء حق خدا را به صله رحم و اداء حق خویشان میپندارد سلطه بر مردم در حق ضعیف و کریم و بخشندگی خدا را به قدرت و برتری مردم میپندارد نتیجه این اعمال زشت آنکه در آن هنگام پادشاه در خزانه را بگشاید یعنی زمانی که سرور و حکمران آن کشور یعنی خزانه کشور را بگشاید یعنی مردان ناشایست و نالایق در آن تصرف کنند و از آن خزانه هر چه بخواهند بردارند و در راه هر چه بخواهند خرج کنند و از آن خزانه هیچ حسابرسی نشود و از هیچ کس بازخواست نشود و هیچ کس نتواند از آن خزانه جلوگیری کند و هیچ کس نتواند از آن خزانه جلوگیری کند و هیچ کس نتواند از آن خزانه جلوگیری کند

کارمندان دولت و بیمه‌ها و ...

...ال گذشته سعی داشته‌اند بیمه کارمندان تمدن جدید را با افراد بی‌بضاعت که شغل معینی ندارند یکی کنند و در واقع امر این بیمه بیشتر از عموم کارمندان دولت را طلاق کرده بلکه ۸۰ درصد بیمه‌شدگان را تشکیل می‌دهند، بقیه کارمندان دولت به سه طبقه تقسیم می‌شوند ۱ کارمندان عالیرتبه که دارای رتبه‌های ۱ و ۲ و ۳ می‌شوند و حقوق آنان بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ تومان است ۲ کارمندان متوسط درجه که رتبه‌های ۴ و ۵ و ۶ و ۷ دارند و حقوق آنان بین ۳۰۰ تا ۴۵۰ تومان است ۳ کارمندان خرد درجه دون رتبه که دارای رتبه‌های ۸ و ۹ و ۱۰ می‌شوند و حقوق آنان از ۱۰۰ تا ۲۰۰ تومان است البته این حقوق کم در صد عددی آنان ۶۰ تومان است با این فرق بسیار که در سنگین کمر سنگین بیشتر است و در بیمه‌شدگان درجه سوم بیشتر مصرف می‌شود و بدین ترتیب کارمندان عالیرتبه و متوسط که در صد عددی آنان کم است بیشتر بیمه شده و ضرر بیمه را جبران می‌کنند و بیمه‌شدگان درجه سوم که در صد عددی آنان زیاد است کم

بعضی اطباء دوا و غذا در اشتغال بکار تهیه دارو مؤثر میدانند و نظر آنان این است که اگر بیمار عصبی در حین تهیه دارو و غذا بخود مشغول باشد و فکر او متوجه بیماری خود نباشد بهتر است و زودتر بهبود می‌یابد و این عقیده در بعضی از بیماران صحیح است ولی در بعضی دیگر نه و بیماران عصبی را میتوان به سه دسته تقسیم کرد:

دسته اول بیمارانی هستند که از ترس بیماری و عصبی شدن از کار و فعالیت خودداری می‌کنند و بیمار را به حال خود رها می‌کنند و بیمار هم بر ترس خود می‌افزاید و بیماری او را بیشتر ناتوان می‌سازد و این دسته از بیماران را باید وادار کرد که بکار خود مشغول شوند و بیماری را فراموش کنند و بکار و فعالیت بپردازند و در این قسمت بیمار باید با عصبانیت و تحکم وادار بکار شود و در این مورد اشتغال بکار تهیه دارو و غذا بسیار مؤثر است.

دسته دوم بیمارانی هستند که بیماری عصبی آنان بر اثر ناراحتی‌های روحی و عصبی است و این دسته از بیماران را باید از بیماری عصبی خارج کرد و بیماری آنان را از بین برد و اشتغال بکار تهیه دارو و غذا در این مورد بی‌اثر است و بیمار

افراد بشر در این مسافت مانند کشتی‌های خطرناک که در دریا ...

بگرده غرا زنبور شه موضع محال است صبر بگذر زنبور عسل بگذرد و در کشف و سازگی بهار است و در میان
ن فهار انبوه و در حال و در همان کندو و مازاست نتیجه است پرورگاری و چنین هوا از اصل زنبور
گل نخورد و مدفوع او و انجه را می کند عسل است و بعد کشف است و لذا غذا است فرینه آن است
است و زنبور عسل را دفع میکند و می کند سرو فرات از سطوی صلح خوراست این مطلب و نفهمد امر
کرد است چنین نسل این کندو تا صد از بدر کشف از ف زنبور بار از نخبه ان اگر بر مدرسه است و
نظر کرد زنبور با منبع عسل بلد زنبور و کسکه فرا لبس گرفت و فرا لبه از ف فرا زنبور با مقدار اطراف
ان ظرف مقدر آورد مقدر و بعد عسل بلد زنبور و لا بر دل ضعف فرا ضعف و لا بر ضعف فرا ضعف
بگیر و کسکه و بنی هوا نه میرند سرو ن از بار جهان و کسکه مراجعت میکنند فرا دل هم در کندو مست
زنبور ا سفر از مقدر فرا ضعف نرود استشهام میکند از بوی خوب بلد و نفی بعضی خوب و کسی مواضع
و کره نفسه است ما میکند و فرا ضعف نرود ولی اگر بوی بد داد مفهمه و رضا کشف نفسه است
فرزه بنس فرزش و مثل معارض است ضد او نه و دلیل است بر نه آمرش و ۹ و ۱۰ میکند
حال آن نفسه بر اوی مقدر است بر زنبور کرفت کدام است در ظیفه بر صدارت و حفظ نظام مملکت
کرد بر مقدر آن مملکت بر دروازه و در بان دار د آن در بان و در دروازه دار آن مملکت
قوه شه حاسی دارنده بس حاسی و بگانه پرستی را استشمام کند افراد دار د و ضعف را
تحقق و تفحص کند بر فرض تحقق از معارض و بنس و آن صوتی از بگانه زنبور بلد
و ضعف کرد بر دارنده خوجه جهان و دل کرفتن و جنبر کردن خود بگیر بلد مقدر
بگیر از ضعفهای سفعه بر جهد و بنس خود آن ضعف نما مقدر است و بگیر بلد و بنی

در عالم امروز از هر قرن قرن بیستم است که در آن تمام ملت‌ها و کشورها تمام مساوی الاضلاع نیروان
و در تمام این زمان خانه‌ها و ساختمان‌ها و ... که در آن زندگی می‌کنند از مثلث‌ها و مربع‌ها و ...
مثلثی شکل مثلث را ... مربع مستطیل مربع مستطیل مربع مستطیل دایره بیضی و غیره ...
و در خیابان‌ها و ... مثلثی شکل از قبیل مربع مستطیل و مخمس و بیضی و ... و در زیر زمین‌ها و ...
زیر زمین‌ها و ... مثلثی شکل مستطیل مربع مستطیل و ... و در ... مثلثی شکل مستطیل
و مثلثی شکل مربع مستطیل تمام نیروان ... و به ... مثلثی شکل مستطیل دایره ...
ممکن است که ... مثلثی شکل دایره را ... عضو مثلث مستطیل که ... دایره را ...
با ... و ... مثلثی شکل مستطیل مخمس و ... مثلثی شکل مستطیل و ... مثلثی شکل
مثلثی شکل مستطیل مخمس و ... مثلثی شکل مستطیل و ... مثلثی شکل مستطی

چگونه نقص عضو یک عضو دیگر را ناقص می‌سازد و بدین طریق یک عضو ناقص
باعث نقص سایر اعضا می‌شود، همچنین یک فرد نیز اگر از ارتباط و اتصال با
جامعه کناره گیرد و به انزوا و گوشه‌گیری بپردازد نه تنها از فواید اجتماع
محروم می‌ماند بلکه به اجتماع نیز زیان می‌رساند. زیرا او نیز عضوی از
اعضای جامعه است و اگر عضوی از اعضا دچار نقص شود اجتماع نیز ناقص
می‌شود. پس هر فرد باید در اجتماع جای خود را پیدا کند و با اجتماع
همکاری و همدردی داشته باشد. اگر فرد از اجتماع کناره گیرد و به انزوا
و گوشه‌گیری بپردازد نه تنها از فواید اجتماع محروم می‌ماند بلکه به
اجتماع نیز زیان می‌رساند. زیرا او نیز عضوی از اعضای اجتماع است و
اگر عضوی از اعضا دچار نقص شود اجتماع نیز ناقص می‌شود. پس هر فرد
باید در اجتماع جای خود را پیدا کند و با اجتماع همکاری و همدردی داشته
باشد. اگر فرد از اجتماع کناره گیرد و به انزوا و گوشه‌گیری بپردازد نه
تنها از فواید اجتماع محروم می‌ماند بلکه به اجتماع نیز زیان می‌رساند.
زیرا او نیز عضوی از اعضای اجتماع است و اگر عضوی از اعضا دچار نقص
شود اجتماع نیز ناقص می‌شود. پس هر فرد باید در اجتماع جای خود را
پیدا کند و با اجتماع همکاری و همدردی داشته باشد. اگر فرد از اجتماع
کناره گیرد و به انزوا و گوشه‌گیری بپردازد نه تنها از فواید اجتماع
محروم می‌ماند بلکه به اجتماع نیز زیان می‌رساند. زیرا او نیز عضوی
از اعضای اجتماع است و اگر عضوی از اعضا دچار نقص شود اجتماع نیز
ناقص می‌شود. پس هر فرد باید در اجتماع جای خود را پیدا کند و با
اجتماع همکاری و همدردی داشته باشد. اگر فرد از اجتماع کناره گیرد
و به انزوا و گوشه‌گیری بپردازد نه تنها از فواید اجتماع محروم می‌ماند
بلکه به اجتماع نیز زیان می‌رساند. زیرا او نیز عضوی از اعضای اجتماع
است و اگر عضوی از اعضا دچار نقص شود اجتماع نیز ناقص می‌شود.
پس هر فرد باید در اجتماع جای خود را پیدا کند و با اجتماع همکاری
و همدردی داشته باشد. اگر فرد از اجتماع کناره گیرد و به انزوا و
گوشه‌گیری بپردازد نه تنها از فواید اجتماع محروم می‌ماند بلکه به
اجتماع نیز زیان می‌رساند. زیرا او نیز عضوی از اعضای اجتماع است
و اگر عضوی از اعضا دچار نقص شود اجتماع نیز ناقص می‌شود. پس
هر فرد باید در اجتماع جای خود را پیدا کند و با اجتماع همکاری و

دریغ از زبان نامه‌های شرق خواندم در نوشته بود که از بررسی‌های دقیق علمی نتیجه گرفته شده است
در بدترین و کشنده‌ترین سمهای بعد از سم افعی سمی است در انسان که سم عصبی است و در خود
ایجاد مسمومیت مزمنی در نتیجه عصبیت تولید میکند مشروب الکلی سم بدتر است و وجود این سم از
تجزیه و از بین رفتن عرق در بدن از عصبیت سطح بدن زیادی روشنایی تشنگی است مادری در نتیجه
عصبیت عرق سطح بدن از دست رفته و به تماس طفل خود را شیر داده که طفل بدن صاف و نرم و لغزنده
جد طفل آب کرده در نتیجه عرق و تولید سم عصبیت این مرگ گهانی مشروب الکلی بوسیله تولید سم
سم لیز عصبی بدن و از بین بردن و از بین رفته مقدار زیادی از صدمه و صدمه انتهای عصبی و عضلات
و غیره عارض میشود — حالات اشخاص بر اثر تفصیل مخصوصاً نهاد برای کسانیکه عرق عصبی
خود را از بدن کنترل نمی‌کنند و در نتیجه بدن مرطوب حال عصبی شده خود را بیمار مبتلا میکنند
و دین مقدس اسلام برای جلوگیری کردن عصبیت و نزدیک شدن در موقع وضو توصیه‌ها و تشریفاتی
در نماز مقرر داشته است و نیز عبادت کرده و در نتیجه بدن را از عرق پاک میکند —
سعدی گوید چون آب از آسیا گذشت گفتند — چنان روزه خار از آن در دلی نشیند
ولی صبر کرده در بدن و نمی‌گذارد از بدن آدمی بیرون آید — مدام و دائم راه برود و دنبال آب برود
ملایم است و اگر چنین صورتی را نگذارد کار بیکاری از اول دوی به بستر و در نتیجه مصدوف شده و
می‌ماند به مدت کار نمی‌کند و نتیجه‌اش خودش از همه و خودش از همه نگران نیست از این رو
کهنه و در مدت سال اشتراک خود را عرضه کرده و از بدن آن روز نیفتاده ۱۸ روز نباشد خود را
خودش نمی‌شود و نمی‌شود اگر بستر و در نتیجه مانع راه آن نمی‌شود و از دادن و عرق نمی‌
نرسد ولی دنبال در نتیجه و نتیجه است مدت در نتیجه خوبی خوب است ولی گاهی مرد نمی‌کند
و اقعاً به قول سعدی مشروب شد یعنی بستگی به آب برده کرد تا بیماری مبتلا کرد —

قال ره تسعیر حرام است چنانچه گذشت بعضی بهمین قائل شده اند - اگر به یکصد مثقال نقره
یا دینار اربعه وجوهی از سکه رایج است تسعیر واجب است بهمان طریقه که بیان شد و اگر
طلبی می باشد از آنچه مستدین میگیرد بهمین اگر در اثنای راه از بین برود تمام احکام شرعیه از وجوب
زکوة مترتب میشود و همین بیان از اوزان و مقادیر و زمان است که در ممالک شهر نهاده علم را بر خط استوا نزول
داده میشود بعضی از بندگان تسعیر میکنند از حرص ارباب را بنقره یا سکه رایج بهمان اندازه که
از طلا بهمان وزن دارا خریده اند و در ایام ما بین آنها تفاوت بسیار است و بر کسی که این را بداند و نفع

وعذار رسیده کیوس مؤخر بنصر اول تمام است و منگره نقصه عذار رسیده بوسط بنصر متصل بخنجره و طرف راست بقیه
قصبه الریه است از برای نقص و صل است بر سبیل بدل از برای وصل عذار و صل است بمعانی رسیده
و فی الجمله تمیز حاصل از ضلع بنصر رود برده رویه مجاور نقص بقدر ثلث قصبه الریه از قصبه الریه بشد و مجاور
عذار بزهره و آگاهی رشاء کعبه است مجاور نقص تمام شود منگره شرفه رواد و بشد و لعبه را الذت
رحیم تا ترتیب رسیدن راه راست کرده و راه نوای است حل انهاس و عطف اقصد و بعقد زم
در کبد است بعد از آنکه عذار رسیده بجه شد رنجه صفار است بر دو در زاده و سرد ار طحال و بعقد
در شانه در رنجه جریر عذار است و بهال نجار لطف شد مرود و بسر کبد بر وسط عروق لسان
ارنجه را با رفیق منگرند بمنزله پالس شد و در کبد صورت نوعه عذار نه لذان گرفته
الیف و صورت ضغطی بدا میکند و شریان لدرا جذب کرده و بر وسط عروق شعبه در تمام ان حرکت
میکند نصف سوم بدهان عروق است و نصف دیگر هم در تمام اعضا است و خون در هر عضو
بقدر نیاز عضو مقبول لذا میکند از همه جهت نصف تمام شد قوه مولد شریان میکند خدمتی در نصف اس
زجره میکند قوه س قوه دافعه است از نصف سر را دفع میکند صالح از سر قوه می خذ بهذه قوه
جهت بر وسط رگ سر است در بر تمام است قوی پنج معنی بزرگ ان قوه نامند بهذه لذا از این قوی
نمیتوانند بدون قوه از انام دماغ که رگ ها ان محتاجند و از حرکت طبعی خود باقی و قوه در صنع
زندگانی بهم میخورد و ان قوه سکر است و بشد است نگاه داری کند از تمام قوی و مرطبات
در قوه، تحلیل بکند و کند مشی و اطمئنان مشی خود از انام دماغ و نخاع مدد میرسد بر تمام بدن
شروع نکند ریاگر میکند صالح از مطلب و مسوم شد بطریق اعراض میکند بهین قوه شریان متحرک از برای

عزوجل فمن نصر رسوله وعزره اعزه ومن خذلهما خذله الیٰ غیر محفوظ ومسدود از محفوظات خداوندی گذشته از اینها غیر
ملس خذلان است وذلیل کننده اینها ذلتی است بزرگتر از همه ذلتها زیرا که ترک امر بالمعروف
والنهی عن المنکر بعقوبت عذاب موعود گرفتار میشوند اگر از عذاب موعود وبهتر از منکر ترک
کنند خداوند تمام عزت دنیا بر دوستان خود عطا میکند مثلاً من عصمنی من دوست دارد کسی را که
در کار دین قائل تمام لا تأخذ کوالامر بالمعروف و النهی عن المنکر والا قبول نمی کنم که امر بکنم منکر را که
شرعاً مقبول فلان شیخ بکند وعظ کند الف در بار تمام مستقبل خطیب بگوید عوض کردم امر بمعروف
ونهی عن المنکر را الا صاحب یعنی خرید او را از کسی که در نظر من زشت است ولی در نظر بعض عوام است
دارد حضرت فرمود کسی که نهی از منکر میکند تعلیمی و زبانی و دستی نهی میکند دارای
تمام وجمیع خصائل و دیگری نهی از منکر میکند تعلیمی و لسانی و بدستش کاری ندارد این شخص
خصلت خوب دارد دیگری نهی از منکر میکند تعلیمی و بدستش و لسانی کاری ندارد
این صاحب یک خصلت خوب دارد کسیکه نهی از منکر را بدستش و لسانش و بدلش
ترک کند این مرد است که نظیر ندارد الف در بار در حضرت صادق علیه السلام فرمود
خداوند وحی بغیر فرستاد بسوی بنی اسرائیل در موعظه بنی اسرائیل مثل نمایش کاری است
که در آن شهر واقع میشود و در آن شهر آتش سوزی کرده باشد و اهل آن شهر جمع شده
دست بر سر خود از اینها کوتاه کرده باشند پس اگر یکی از آن شهر خلاف کند از طرف صاحب آن
خانه تمام آن خانه را نمی سوزاند مثل شما است و آن شهر بیت المقدس است و آن خانه
بنی اسرائیل باشد هر آینه بیت المقدس منزل و مسکن دائم بکمال عزت و قرار

مکالمه مردان با حضرت نفی جواد ع

در موضوع وحدت ایرانی از نظر اینکه چه تغییراتی در سنه اخیر حاصل شده و چگونه این تغییرات حاصل شده و از چه راه بوده است و چگونه می‌توان آن را حفظ کرد و ترقی داد، مطالب بسیار است که هر کدام از آنها را می‌توان موضوع یک مقاله قرار داد و در هر یک از آنها مطالب بسیار مهم و قابل توجه گفت. ولی من در این مقاله فقط یک نکته را انتخاب کرده‌ام و آن نکته این است که در سنه اخیر چه عواملی در ایران موجب وحدت شده است و چه عواملی موجب تفرقه و اختلاف گردیده است. البته این مطلب هم از نظر اهمیت و هم از نظر دقت و پیچیدگی مطالب بسیار مهمی است و من هم ادعا نمی‌کنم که تمام جهات آن را در این مقاله بیان کرده‌ام. ولی دست کم می‌توانم بگویم که مهمترین جهات آن را در این مقاله بیان کرده‌ام و امیدوارم که مورد توجه خوانندگان قرار گیرد.

اول باید دید که وحدت ایرانی چیست و چه معنی دارد. وحدت ایرانی یعنی این که تمام ایرانیان در هر نقطه‌ای که هستند و به هر طبقه‌ای که تعلق دارند و به هر دینی که معتقدند و به هر حزبی که وابسته‌اند، خود را ایرانی بدانند و ایران را وطن خود بشمارند و منافع ایران را منافع خود بدانند و برای حفظ استقلال و تمامیت ایران حاضر به فداکاری باشند. این است معنی وحدت ایرانی. و این وحدت در سنه اخیر بیش از هر زمان دیگر در ایران دیده شده است. البته هنوز هم اختلافاتی هست و دسته‌بندی‌هایی وجود دارد، ولی در مجموع می‌توان گفت که احساس ایرانی بودن بر همه چیز مقدم شده است.

علت اصلی این وحدت را باید در وقایع سنه اخیر جستجو کرد. در این سنه ایران مورد تجاوز بیگانگان قرار گرفت و تمام ملت ایران در مقابل این تجاوز ایستادند و از خود فداکاری نشان دادند. این فداکاری‌ها و این ایستادگی‌ها بود که ایرانیان را به هم نزدیک کرد و احساس ایرانی بودن را در آنها تقویت نمود. پیش از این وقایع، اختلافات حزبی و دسته‌بندی‌های سیاسی بسیار شدید بود و هر دسته‌ای فقط به فکر منافع خود بود. ولی وقتی که خطر خارجی پیش آمد، همه این اختلافات از بین رفت و همه ایرانیان در مقابل دشمن مشترک متحد شدند.

این وحدت در جنگ‌ها و کشتارها بیشتر نمایان شد. در جنگ‌های داخلی که بین ایرانیان رخ داد، هر دسته‌ای فقط به فکر پیروزی خود بود و حاضر نبود که از منافع خود چشم بپوشد. ولی در جنگ با بیگانگان، همه دسته‌ها و همه افراد حاضر شدند که از منافع خود بگذرند و برای حفظ منافع ایران فداکاری کنند. این فداکاری‌ها بود که ایران را از خطر نجات داد و استقلال آن را حفظ کرد.

البته این وحدت همیشه وجود نداشته است. در گذشته نیز ایرانیان در مواقع خطر متحد شده‌اند، ولی این اتحاد دوام زیادی نداشته است. پس از رفع خطر، دوباره اختلافات شروع می‌شده است. ولی در سنه اخیر این وحدت بیش از هر زمان دیگر دوام کرده است و امیدوار است که این وحدت همیشه باقی بماند.

برای حفظ این وحدت باید کوشش کرد که اختلافات داخلی به حداقل برسد و همه ایرانیان به منافع مشترک خود توجه کنند. باید دانست که اختلافات داخلی فقط به نفع بیگانگان است و آنها همیشه سعی می‌کنند که این اختلافات را دامن بزنند. پس باید همه ایرانیان هوشیار باشند و فریب نخورند.

نور عشق حیات و شادابی عالم است

موجودات عالم اجسام طبیعت و تمیز نشده تصفیه کرده بلکه خود آن نور و نورانیت را بسایر مثل خورشید و بلکه بیشتر از خود نور دارد زیرا که مثلاً نور را از شمع نور گرفته و هم خود استفاده میکند و هم روشنائی را بر موجودات میرساند مثل شمع و ستارگان دارد و در خورشید در منظومه شمسی میخوانید مثل شمع و نور و غره و بلکه بیشتر همه از خود نور دارند و نه تاری نور از ملکه صاف و مانع از رسیدن آن شده بر آن شیء نوره و سنگ و خاک تلکه کره زمین در روی عشق در نور باشد و خودش استفاده کند و دیگر اصل نور و روشنائی موجود نیست و در آن عشق محو میشود و راه دیگر ابدا از نور شمع و خورشید محو نمیشود و باشد در ظلمت مادیتی و بی بهره از خود میرود و در همه جا مانع از شادابی و خرمی و بهره مندیست زمین کره زمین ما است و فکیه روز است و آن شعله روح بخش خورشید را دارد با همه خود از جنبش و حرکت چاه از راه عبور و گل از خار سیه و از آب بازار و خاک بازو گل و گلستان سر فراز از نه خندان و گرانه در کار است و نه خط و خال در چاه و اما وقتی از آب و نور خورشید جهان آرا روی خود از زمین میگرداند زمین در آن حالت همه غمناک و در عالم ظلمت و تاریکی فرو میرود و صدها خاموشی و خرمنی عالم طبیعت از کار می افتد و بنا افسرده و گسل شده و تمام مدار بهار مثل بخواب میشود همین دفعه زمین کره ما است و فکیه روز است و آن شعله روح بخش خورشید را دارد با همه خود از جنبش و حرکت است و زمین از حال افسردگی بیرون آمده و شاداب و خرم شکوفه و گل و لاله بسر میبرد همین نور ظاهر است در عالم طبیعت همچنان در عالم حقیقت آن نور و حرارت عشق الهی است و اگر عشق الهی نباشد و نور آن نتابد و نور آن نور و حرارت

خلاصه کتاب عجب محمدیه علیه السلام از انوار قلوب

یک بدن سالم آن بر ملک ... تمام اعضا و اعصاب آن در کشور تن سیمرغ وظایف خود را انجام می‌دهند و هر گونه صدا
در روز دوشنبه از فرار سیمرغ اطلاع داده و مظفر فرمان داده شده و فوراً از سیمرغ فرمان رسید در مقابل فرمان
او تسلیم فوری بعمل آید و بدون اینکه از مدیر شعبه و یا مأمور خطرناکی برای بیمه سیمرغ بوجود آید
را اطلاع داده و فوراً از سیمرغ دستور رسید که اگر در ... اتاق شد و در این صورت عضو تسلیم
کن و آنگاه سر در وسط ... صدای مخوفی از او شنیده شد و از اعضای سیمرغ با دستور رسید که کن و به
روبرو و از تصادف محفوظ باشد و در این اطاق نشسته و مشغول بودند که ... رئیس
رئیس دفتر سیمرغ از فرمان خارج شده و فوراً به ... و همان ساعت عرایض و دستورهای فوری را که سیمرغ
کارمندان سیمرغ محفوظات ... و فوراً عضو از اعضاء فلج شود و بلافاصله فوت می‌شد و آنگاه
سیمرغ سیمرغ در محفظه خواهد ... سیمرغ خواهد ... خطرات
و زندگانی و اعمال تحولات ... سیمرغ ... بدن سیمرغ این اعضاء و
سالم و از خطرات محفوظ ... تمام اعضاء و جوارح بدن در اجرای وظایف خود
فرمان سیمرغ و حفظ اجتماع کار کنند سیمرغ اجتماع و ... سیمرغ ... سیمرغ
سیمرغ ... و در ... بدن ... اجتماع ... راه ... و بدن و تن ... راه
راه را از چاه بیرون ... میدهند اجتماع رسیده و بلافاصله ... و افراد ... بیرون ... و
اعمال ... فضائل اخلاقی و از رذائل تشخیص دهند و جزای ... کار خوب را برای خوب
... و ... و از ... برای زشتی ... سیمرغ ... اعمال ... اگر اجتماع ... شده
... اجتماع ... شده ... و الا ... از ... اعمال ... کار ...

آن جمعیت نیز زمانه رسیده و دگرگونی پیدا کرده و مسلمانان به این اندیشه افتاده اند که عقل را مقدم بر نقل
و عقل را حاکم بر نقل گردانند و از آن پس در دستگاه های عریض و طویل تعلیم و تربیت و در آثار علمی و
ادبی از این اندیشه آثار فراوان دیده می شود. این جمعیت که از آن پس معتزله نامیده شدند در مقابل
جمعیت دیگری پدید آمد که به نام اشاعره شناخته شدند و به طرفداری از نقل و مخالفت با عقل برخاستند
و از آن پس همواره گفتگوهای طولانی و پرشور میان این دو جمعیت درگرفت و در مدارس و مساجد
و خانقاه ها و حتی در کوچه و بازار و قهوه خانه ها و سرانجام در دربار خلفا و سلاطین نیز این دو
جمعیت با یکدیگر به مناظره و مجادله پرداختند و هر یک از آنها کوشیدند تا دیگری را از میدان
بدر کنند و خود به تنهایی بر صحنه بماند. اما هیچ یک از آنها نتوانستند به این آرزو جامه عمل
بپوشانند و هر دو جمعیت تا مدتها در کنار یکدیگر زندگی کردند و هر یک از آنها در دوره هایی
از تاریخ اسلام بر دیگری برتری یافت و در دوره هایی دیگر مغلوب گردید. و سرانجام هر دو جمعیت
از صحنه روزگار ناپدید شدند و از آن پس دیگر کسی نه خود را معتزلی خواند و نه اشعری.
اما اندیشه هایی که این دو جمعیت مطرح کرده بودند و مسائلی که آنها بر سر آن با یکدیگر
به مناظره و مجادله پرداخته بودند همچنان باقی ماند و در طول تاریخ اسلام بارها و بارها
مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و هر بار به شکلی و با عنوانی تازه ظاهر شد. و امروز نیز
ما با همان مسائل و با همان اندیشه ها روبرو هستیم و هنوز هم در میان ما کسانی هستند
که عقل را بر نقل مقدم می دارند و کسانی که نقل را بر عقل ترجیح می دهند و هنوز هم
در میان ما کسانی هستند که خود را اشعری می خوانند و کسانی که خود را معتزلی می نامند.
و چنین است که تاریخ تکرار می شود و ما همچنان در دایره ای گرفتار آمده ایم که
نه راه خروج از آن را می دانیم و نه حتی می خواهیم که راهی برای خروج از آن بیابیم.
زیرا که ما آدمیان موجوداتی هستیم که بدون تکرار نمی توانیم زندگی کنیم و تکرار
را دوست داریم و از هر چیز تازه و نو می ترسیم و از آن می گریزیم و به همین دلیل
است که تاریخ ما همواره در یک دایره بسته حرکت می کند و هیچ گاه از آن دایره
بیرون نمی رود و به پیش نمی رود و ما همچنان در جا می زنیم و هیچ پیشرفتی نمی کنیم
و هیچ گامی به جلو نمی نهیم و همچنان در همان نقطه ای که بودیم باقی می مانیم
و هیچ تغییری در وضع ما پدید نمی آید و ما همچنان در همان دایره بسته گرفتار می مانیم
و هیچ راهی برای خروج از آن نمی یابیم و هیچ امیدی به رهایی از آن نداریم
و این است سرنوشت ما و این است سرنوشت همه کسانی که عقل را بر نقل مقدم می دارند
و این است سرنوشت همه کسانی که نقل را بر عقل ترجیح می دهند و این است
سرنوشت همه کسانی که خود را اشعری می خوانند و این است سرنوشت همه کسانی
که خود را معتزلی می نامند و این است سرنوشت همه ما که در این دایره بسته
گرفتار آمده ایم و هیچ راهی برای خروج از آن نمی یابیم و هیچ امیدی به رهایی
از آن نداریم و این است سرنوشت ما و این است سرنوشت همه ما و این است
سرنوشت همه ما و این است سرنوشت همه ما و این است سرنوشت همه ما

ترقی داره و از اضمان سلامت و رفع کند رنگ پریدگی و فروغ چشمان فعالیت ان نباتات گیاه دارند محرومیت
از نور بهداری صفرا سلامت عورت نمیده سیر اصلاح و سلامت مزاج نوع لذت بردن و نوزاد
ضخامت میتوانیم سالکن در عمار ایجاد نحوه های آن روشهای است بواسطه محرومیت از نور اقتصاد ضعف
رشد تغذیه کل منه نحوه اطاق آن روی نخواب بازشود بهتر سالمند اری حیاتی در اقتصاد راه ندارد
طب سالمان اطاق و تزئیات در زمینه خرکت آن زیرا صرفه خیر و سلامت و نگذاری
گلیوهای قوی فرزند تغذیه میکند و بعضی قوت و سکون میدهد و این نور خون آن صاف و سالم
میشود و خون صاف و خالص برای حیات و جوانی و زندگی کرده و برای همه بافت و ارگان
زنان صدمات بسیار دارد و قوی در اوقاتی در اول بهار برف و یخ زمانی میشود و نور آفتاب
از پنجره داخل میگردد و در جدار سرد و سرد آن همیشه قدم بصحرا نهاده و از تابش مستقیم آفتاب برخوردار
میشود تغذیه فوری و محسوس در اعمال حیوانات مشاهده میشود تمام جنگلها و درختان بهاری ظهور افزایش
میکنند فوری شده سرسبز نور و روشنائی ملکه شده حرارت برای آن و سایر مخلوقات زنده
اوقات در زمستان حتی در فرشد نور شده حرارت تنزل میکند و در قدرت آن ریشه عمودی در
میشود حرارت زیاد میشود که میتواند در زمستان حرارت زیادی و بهار در زمستان و بحران و
در ظل حمایت گرفته میشود از نفس مطمئن است و علت آن زمستان عمودی بیوند و ماهی نوزادان
ریشه شبکه در حصه زمین و در حوالی آن و در نقطه آن خود را حمایت از ریشه عمودی و تقسیم
نور قرار داده و حرارت تر و گرم و دلپذیر است و در حصه خود را نگذارد سرد تر و فسرده تر
میشود و حرارت و اوقات بهار نگذارد از عوامل زندگی حیات و زندگی بوده حرارت تا حرارت
غریزه حرکت و اوقات در آن نشده همین آن و حرکت زندگانی و ادارات آن در بعضی از میشود
مقدار یعنی از کسیدن هوا از زیاده تر و اصل فصل تنفس و بکربنی از هم منفصل نمیشود اوقات
فصل گردد و محفوظ و ترک میشود و از نتیجه آن ترک است اوقات قدیم زمانی در زمان تولید میکرده
زمان کیفیتی در اوقات خارجی آن میشود در اکسیدن هوا بکربن نقطه میشود و ذغال ترکیب
و تولید حرارت میکند صفحه حیات آن و فصل بسیج بزرگ و حرارت خط و بهطور است

مقطعیه غزل از صدر ایها مناسب دلبر است ایهر است

صبا تا تو دامن گلبرگ بهر و حوارت حضرت معنوی دارد و دم ان نور الوف بزرگ ایهی را بطور
عمومی و مقصد خود را می داند ان نور قرار داد گرد و حوارت تر و ان ظرف شد و بر ضعف نخوف
و مهابت از تو دمن شد و فرد و تر و گرداه مرکز دم و مرکز بطب بسایع و دمنال بهران مراتب تحقق
افتد و کل کم مرکز ان مرجو و محدوم از نور اصبره بمال سلطنت حضرت داد خود منبه بر ذکر بی
ایشه نور قرار گرد مرجو و بکه حوارت عزیز فرد ان دارد از دست دادن اوراق دیوانی و ان بیم
و شتاق برای کشف و ضدی از کسیکه ان دست کرده ایست از بین برده محکوم نفی و مرگ است
ملت و حتی زنده ان کسی است و محیط فرد از بر صدم و غ الردگی و کل فرد است یک کبد و در
برای خالص و من مهاجر بر صمه نور بحق و حوارت انگیز نزدیک قرار بگیرد و ان اوراق ایهی را در دنیا
مدد کرده و کل دگر دنیا ظلم شد -

بردار نقاب از رخ زره تا قدح دگر - یک ره صلد هم کن از جنت و از کوثر - جنت چه بود بوئی
کوثر چه بود جوئی - بر بوی سوق نیم تو دانه ز خو مگذر - جز بینی و جز بینی انگشت نسبو بینی -
بشکسته سوی آن کرده لب از غیر تر - در بزم بنی ان کس می بین - در کعبه احمد
کس مگر کعبه صدیر - کشتی ز شبیدی را مشکن دل دریا - رو غرقه شو در بن ان کشتی را بگذار
گر خود بدل کشتی رفتی نخدا گشتی - بر دریا بر کشتی بر کشتی را بگذار - این وادی بی بن ان صد فنا
تر اندر بی - وین منزل بیخوابی ان صد حزن اندر بی - دامن بجهان در زن رو در نم صحبت
صحبت کعبه بر و ره رو که کعبه رهبر - رهبر که بود عشق صا کرده نقاب اندر - از کرن و کان
بر بن عنصر از شهر - ای مرغ گلی افروده و بر مرده - این پر گلین بگذار بشهر اندر
آنگه در جان گرد در بن جان محشر - از قبر کای مرغ شکن قید بر اندر - زر اگر در زنگ نیاز
تو نه کهن جان - زر آمد ان بن بر عیار تو نه کهن مصر - این گوهر تا از در نگین بگذار
لنگین و محبب گوهر اندر بی ان اندر - خود بنگه بر گ دارم عزت مندان نم -
بر کنی مگذار و زها این بر گ و این نشتر - خار ت بیار دل از مصر فان در نه

در دست تو مدار ای پسر کمر نازکی — خزان داری و برگ داری نضرت تو چه بهاری — ز لطف دیگر گیری ای خزان و برگ بریزی — بروی گل خزان خاری نهادی — ز لطف ناز غنچان شاخ گردانی — برای صید مرغان بحر خلقت دام و دانه کردی — گروهی نامسلمان اند و عاصی — گروهی را لقمت و دانه کردی — گروهی کعبه دست آمد بسی — گروهی بتکده در بیابانه کردی — گهر در خانه گنجی نهادی — مرا تنها بیابی ویرانه کردی — بگویم در ازل چیزی نگفت سلمی — چو خزان دل ز دنیا بیگانه کردی — نگه در گاه عزو خواری نه برابر — کریمان همت مردانه کردی — بهر باب قصه نضرت شنیدی — ولیکن عجبی براف نه کردی

ربانیات چند از الهی نامه

گدا کم نفس خود بینی مردی — و رجز بخدا طمع نبندی مردی — مردی نبود غرور و زیر و فریب گر یک سر مو ز سر نمندی مردی —

با آنکه جوانم بتعصی گذشت — دل در ره دین و کعبه و بتکده گذشت — شرمنده همگنان خویش از آنم چون عمر در اوباش و اطفال گذشت — دریغ فهمی ز درس و از تکرار و کتاب — لیکن لذتی و بخرد نفسی از شباب در عهد و رگ نیست نشان نشاط — در راه رضا رفت بر خویشتن

فریاد ز نفس سرکش و دون فریاد — یک گام نزد به هیچ آئینی زشت نهاد — یارب بنظر رحمت بگشته تری بی لطف تو می نگردد از دام آزاد

خودرا آلوده کند اب و هوا و دریاها را پاک میکنند دست بدراج خیانت و تقلب نمیزنند بلکه عوامل و سنن و قوانین رضایت بخش و وجدان پاک و ضمیر آرام و بی آلایش دارند و بدون ترس از مجازات و سلطه قضائی و بدون ترس از اینکه دیگران از اعمال زشت و ناپاک آنها باخبر شوند و آنها را سرزنش کنند و یا

مانند این لطیفه که وقتی یکی از اعضای مجلس عوام انگلستان شروع به صحبت کرد و گفت: «آقایان محترم، من از شما خواهش می‌کنم که به حرف‌های من گوش بدهید و سعی کنید که با من موافق باشید.» یکی از نمایندگان فریاد زد: «ما به حرف‌های تو گوش می‌دهیم، ولی موافق نیستیم.» این لطیفه نشان می‌دهد که گاهی اوقات ما به حرف‌های کسی گوش می‌دهیم، اما با او موافق نیستیم. این موضوع در مورد عشق صحیح نیز صادق است.

و همگی نه موجب خطر و ضرر و عوامگیری و فساد همه در اثر بیعلمی و غفلت انسان عاقل است اگر انسان چشم خود را باز کند و عقل خداداده را بکار اندازد و بحکمتهای روزگار را همیشه و خوب بسازد و خوبی را از خطر و ضلالت مصون دارد انسان نباید بیمی و دلواپسی بهتر از این وجوه بسر کند بلکه دنیا بر کس دلاور افزار بود و بقصه را از دست هر کس دارد و دلاور نگهدار و بجز در سنه روزهای سرنوشتی از حادثه و مال و بهست نخواهد آمد عقل و دل را از دست ندهد و نباید بخوف از آینده و قصه‌های دروغی از گذشته راه عقل بسته کند طرب را در خون نشاند انسان نباید مال و وقت کند و سرو سر بسازد مسئول سعادت و شقاوت انسان خود انسان است الا آنکه لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم انسان است و قضای زندگی خود را تهیه و تنظیم کند و زمام را از خود جهت بسازد انسان است و تواند از بروز قضای اجتماعی خود را صرف و در دست و نمونه تهیه بسازد و طبیعت گشتی و لاقیدی و بی‌اعتنائی و عدم تکدر بسر خود و بمقدرات شدن بدی و اورد که لعبد است و تقوی میتواند بدست هر کس بسازد یک سخن از زبان یک عزیز میتواند خاتمه کار بهتر فراهم نماید و یک کس بصبوری از بدی خود میتواند مقدار زیادی از دوستی اش بکاهد در روزنه‌ای بطرف بالا و صفا و سعادت بگشاید اگر هر کس با این سه حرف و نامه و کلمات از دست ان مقدر صلح بکس خود بگذارد و از خود و امثال ان بهتر از دست انسان بهتر بگذارد اجتماعی روبه بهبودی و دنیای خوبتر از زندگی بهتری دگرگون شده سعادت بشر بیشتر از اسمان بیاید بلکه چشمه‌ایست در قلب هر انسان که میگیرد و تفکر انسان نیز از این یک و از سرنوشت خود خوشنود و از زندگی و بهتر و بهتر بسازد و بهتر بسازد که بر صاحب وجود و در بیکران بافت کند در کاخ و کلبه شهر و دهکده در اجتماعات و شهرها در حالات انفرادی در عمارات بلکوه و صحرا در بیشه‌ها و صخره‌ها آنی بیخبر خدا و بعد آن سعادت را از زوال و دستبرد ابن و زر و سیم و قصرها و بزرگیها و کلهها و کلفتها نگهدار است و در دلها مرکز ان در کانون سینه انسان است و اگر کسی بجز او میتواند قلب را سرچشمه سعادت و شکنجی و در کانون بدبختی و بیمارگی فرو آورد

خدا را بسیار شکر که صبح بخیر است خدا بسیار بزرگ است ولی برای آن نیست که ما بسیار
بسیار عالی و خوش و مشغول شکر - بلکه برای آن است که دزدان عشق فحش می آورند - شکر خدای را
بجز از عالمند - مشتاقان حرم از کرم شکر کنند - گوش بشنوان دیر، غم از خویشند
از بهر دوری کان را زبان نفت - زبانه بر دوستان بی معنی صاحب همند - مرقد منور حضرت سید جلیل
گشتگان رستگار را بهمی بینند - بهمه الوداع یک بار دیگر نکنند - بهمه افسوس گذارند
لب از سخن بستگان از دم بر گویند - از همه در سایه گان - در دل بر محبوبند - انجمنی کرده از
فضل خدا بسیار - بی لب و کام و زبان هم نفس و هم دمند - واله و مبهوت محبت
آثار دوست - شاد نه و رشاد نه غمزده نه و غمند - هیچ مپرس و گر بپرسند شاکرند
برق لمعه از گفتار خویشان خوشند - بلکه اگر بهمه خراب کم فراش گیرد - گرچه در این
ایشان بشر بسیار کمند - روشن از این در آب رخ گذران ان - ریخ تر آرزومند
زخم تر آرزومند - کمی در بندی در دوستی بسیار ایشان است - تو آرام باش شد و الا مشتی
کم و بیش خراش بر باد بسیار خواهد بود - بسیار بسیار و بکلی ایشان در راحتی مکرر و بسیار بسیار
فضل است و از بیشگاه مقدس الهی همین را در خواست نامه تا بهمه خدا را خواست نمیده شد
بقول عرب (کل الصید فی جوف الفرا) والا اگر این نعمت مرزوق انسان نشد از ای
سر گونه نعمت بهره شد لیز از ان نخواهی برد - اگر فرض کنیم کسی از حیث ثروت و صحت
و راحت در نهایت درجه شکر گذار شده نباشد کسی نتواند و نه باید محکمه از محاکم قضا می کند و نه
کلانتری از کسی بر دارد و نه کسی کلانتر را بر دارد و نه حاکم بی دولت و نه گدای بی عدلیه و بی
قضیه امتیازات سر بسر موهوم جهان بینی فراخی را از آدمی خراب کرد اگر بنگرد
منفعل از او چون صاد و زود تر از او از محفل خارج شد - بلکه در بر گفتن او را فکر کرد
و نادر نظر بیمار ایشان میکنند بعضی از راه ها بر نمی گفت روی خود را بر نمی گرد
استر نمی بندند بحال آنکه آنها قوت حرکت و راه رفتن ندارند بلکه بهمه انسان از بر دارد
ابدا زکات او در روش انسان در دل شوق می از دی، طاقت بود • بهمه مردن بجا

ان ممالک و شهرهائی که جوانان بسیار زورمند و بی‌باک و دلیر دارند کمتر فرصت از دست میدهند و همیشه در پیش و فکر آنند که چگونه بر همسایگان خود غلبه کنند و بر مملکت آنها دست یابند و چون جوانان

قال تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بطریقه و الحمدلله و صار علیه اجماع میگوید ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را بصورت عربی و عجمی و
اخوت تربیت کلی در دهر خواست و در هر عصری این جهار خواسته شد که آن کشور ترقی کرده و از حضض
ذلت به اوج عزت برسد و بالعکس در کشوری که نشد آن کشور رو بخرابی رود و این جهار شش
قصر و ذلیل و جاهل بی علم خواهد بود این جهار حرف اول مساوات است و هم اینست ترجمه حریت جمهوریت
امتیاز فضل فعلا کمتر از درباره مساوات گفت شود مساوات عبارت از این است که در نزد قانون و در
و برابری از این برود و حسن احترام بعظم و تکریم از هر دو طرف بشود مثلا تفاوت مابین پادشاه مملکت بهبود
بهبودی مساوی نباشد و حقوق کسبه با وزیر مساوی نباشد ولی احترام علم را نگاه دارد و هم آن پادشاه است
و این یعنی مثل بیان نمی توان بعضی ها برابر از آزادی و حریت میکنند از آنکه بعد از درباره آن صحبت
بلکه یعنی مساوات اینجا است که هر دو هم از نزد یک و کوچک پادشاه و گدا و عالم و جاهل در نزد قانون
مساوی باشند و تمام قوانین درباره تمام آنها بالسویه اجرا شود یعنی هر کس هر نوع کرد و بیش را باید
هر کس سزا بخورد صدش نزند هر کس با زن خود رفتار نماید سگ رش کند هر کس ملک دارد و مالک
باو تعلق گرفت این است بیان که میزان شده بدان آن و همین است مساوات که در اسلام و تمام ادیان
از طرف خدا بر دوش گذارده شده است چون تمام قوانین ادیان و احکام جمیع انبیاء و رسلین از طرف خدا
است و خدا به در اولاد و زادی برای احدی فرق نگذاشته و از همین جا حضرت محمد صلعم فرمود است اقیموا الصلوة
یعنی نماز بخوانید و هم حکم برای همه کس داده نشود که بگوید من سید هم نماز نمیخوانم یا من محمد الاسلام هم
شاهزاده ام و شاه و وزیرم نماز نمیخوانم مگر اینکه بعضی از دول عوام متصدد در نماز از گردن شاه
و قطع است شاه باید فکرش متوجه در رعیت پروری و عدالت گستری باشد این است حقوق

اگر بیان نکرده دین اسلام بعد از تألیف خود نکرده اسلام در زمان حضرت صادق علیه السلام بود و قول او حجت می‌شود و بطور کلی گفته شود - آری خدا
بیقرار است و اسباب رفعها و وضع المیزان خدا از آن جهت عدل را برپا داشته است تا مردم به عدل رفتار کنند
و السماء رفعها و وضع المیزان یعنی

[illegible]

ہم از خرما ہمکہ بہ ورسیں ایں ہم ملت ست حرب ست لیہ نہ ان یعنی ہر مرد ہم بہ خرمنگر منہ
در ملت رکیں کاری ولی سیزلہ ہندہ ہر مردی تراوت ست نہ ان ہر آئینہ در بزار وضع ان کہ رئیس کہ
حرب ست ہم مخلف دارد و ولد الزنا ہر ست از ولد الزنا کہ از ولد الزنا ہر ست یعنی ولد الزنا شخص
یعنی ہر کہ ہر ولد الزنا ست کی نہ ترا نہ کہ اگر بحکم صدر دون نزل محسوب کند ہ شد کہ در شریعت
اللہم در ہب ولد الزنا شخصی نہ کہ ب ہر ہر ہر

در خبر دیگر است که هر که عمداً نماز نکند ذمه خدا و رسول از او بیزار است قال اللہ عزوجل لیذوق وبال امرہ ۔ قال علیہ السلام لا یحل لمسلم ان یروع مسلما ۔ صدق است بر مسلمان در مسلمان را امر ترسانیدن حلال نیست ۔ حدیث صحیح است قال رسول اللہ صلعم من رفع علینا سلاحا فلیس منا ۔ و قال لیس منا من غشنا ۔ و قال رسول اللہ صلعم من لطم خد مسلم او وجهه بدله غطه یوم القیمة ۔ غطه بمعنی لاحق است یعنی هر که طمانچه بر روی مسلمان زند در وقت تجرد او را حالتی در عقب می آید که هیچ کس بدان حالت نباشد و هم آنچه از عقب می آید او را آن است و بدان حالت در عقب می آید ۔ قال رسول اللہ من آذی ذمیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی اللہ و من آذی اللہ فهو ملعون فی التوریة والانجیل والزبور والقرآن در کافی فصل میکند قال رسول اللہ صلعم قال اللہ تعالی یا محمد من آذل لی ولیا فقد ارصد لی لمحاربة و من حاربنی حاربته ۔ و من ولیک هزنی قال اللہ تعالی ذرنی من اخذت منه قلیلا و اضمحل و اذرسخ ۔ بالاتفاق قال رسول اللہ سباب المؤمن کالمشرف علی الهلکة ۔ سر المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه ۔ صلاة بدون حضور بمنزله آن است و اصل ربط لغه فارسی و هندی است بمعنی بستن و حبس کردن و بیحال کردن حقوق زیردستان است و هر کسی را حقه از زور و زر بدست میدهد آن نیز اسم اللہ است و داریم مثل وضو بی نماز است و نیز بهتان است که بگوئی فلان نماز نمیکند و نماز را ذکر کرده و بی نماز نمی گوید فلان حمار است و نماز نمیکند و بی وضو نماز نمیکند و بی وضو نماز نمیکند و بی وضو

تشبیه دندانه صخره زنگی بنی بال و هموار راه پر عجب

انسان بہ کلیہ فطرت مجرد بالاصول در طب و اجرای نصب و بکار گذشت و عدم فرزندی و بودن ہمہ کمتر دوست نیکو بہ ہر حال
و در دل بہ ہر اگر بہ ہر و فی و راضی ج در ان کہ تواند و از قوہ برق برای ہمہ کمتر ج خوش از حرکت
طرد ان آدمی با وطن و ہر جہتی کہ ضعف و سردی و گرمی و طن کمتر نہ فرکند و ما بجہ
ب ہر از در دنیا و ہر حس حرارت و فی ہر است از ہر ا بہ ہر ہر سلیم نفس و بکار ف و ہر ا در و غوہ
استفادہ بکمتر و ہر زہ کا زلت و ہر حسب و ہر ج حسن با و ہر ا ہر حسب و نزاعی نیو علی عالم و فرا ب
فرو ہر حسد و کل است بہ ہر ا فرا بکمتر ف و در نتیجہ مال اضاحیات از ہر ما سید در دو ج
و حسب تازہ نہ ہا ی مشدد ہ ہر ا ہر ا ر نفع بکار و ا ستد از ہ روز ہر و ز ہر بکمتر ف و عم و ف
و ی افزودہ گردد و در ک حال ا ف ہ ج ہر ی ان ممکن ا و ہر ا ر ہر ہ ج ا ستعلان
اضاحیات ج ہر ج ہر ک و حسب ا و ہر ی ہر ک و حسب ہ ہر در نفس بکمتر نہ کمال اول
ہر ا ہر ہ نقوہ فہ حسب ہر ہ نقوہ نفس ہر ا ہر ہ ہر ہ نقوہ و ج ج ہر ک کمال اول ا
رسد ان بمقصد کمال رسم - و بعد دہ در ہر ا ہر ہ ہر ہ ہر ہ ہر ہ و با علام مکند و فلان عضو
بدان از حالت اعتدال طبعی خارج کہ تا در مقام بر کردانند ان عضو حال طبعی بر آید -
و ان خود بکمتر از ان سر نزند در مقابلہ با زلت سر نخورد نفت کہ ہ کمتر ستر را
اگر چہ در نتیجہ مضرت خود خواہی و ترک ب کند و حسد و غوہ نشود ب ر ان سر نزند در ہر ا
خوشحالی زندگی دنیا را میسر ز انہ ا ان نشود در مقابل خوشحالی کہ در نتیجہ فکر و عقل و غوہ مردم
نیم و ری بہت مردم نضیلت خواہی و غوہ از ہمین ان ظاہر شود نتیجہ نہ کمتر ا گر ہا ر
مال ا فراد نشد و تخریب نہ ا شد و در ہر ہ ہر ف و محدود ی نسبتی از حسد ہ ر ا در ا
و غرض مصلحین و خیر خواہان بیدار ہر ت نہ و در ہر ا ہر ا ان نضیلت نتیجہ علم ہ قدرت

توضیح آنکه اراده مستقل در عالم موجود است

مبدء مشیت و کلمات وجود و اعیان عالم بهم بسته و دارای ... روزنامه گیرد و روبک بت
ترجمان اراده چون ترک بت و در اینها از آنکه مشیت مذکر اراده شود مراد از لفظ ملک سلطان
و در قرآن و تورات و انجیل و زبور مقصود از عقل نفس در اصطلاح فلسفی و الفاظ دیگر از این قبیل
در دو زبان فارسی و تازی بهمان معنی دیگر استعمال میشود از قبیل آنچه در امثال اوست و زنده و غیره
و عامل خود شنیده میشود که مقصود از آن عامل این لفظ مبدء و ضد باشد بطلان
اکثر مفسرین از عوام و خواص در تفسیر قرآن و غیره بر این قصد و نگاه نکرده اند و بسبب
تفسیر بهمین نگرو می کنیم بود و ضد اراده خود مشیت کلی را ترشح کند و در زبان فارسی و تازی
لفظ اراده و مشیت مقصود و متعلق ضد اراده و عامل خود شنیده نمیشود بعد از بر در زبان فارسی
و تازی بخلاف سایر لغات و اسماء که اراده و عامل آن است عند ضد شنیده میشود چون عالم
ممکن است و ممکن است که اراده مبدء و مقصود بسیار اراده است و مبدء مشیت عالم خود
محض است و تمام موجودات بگذشت و حدوث و ضدی در اینها شامل میشود از آن اراده مبدء
مشیت لوجود آمد و خود شریک بحرکت نظام و ترتیب نزول موجودات شده و بعضی از موجودات
اگرچه نسبت بعضی جهات دارای ضد شده ولی نسبت نظام کل عالم بهم خورده و این موجودات
شر مطلق یا شر غالب بر خیر نیست و در خیر شدیدتر بلکه بر موجودات خیر مضمحل خیر غالب
بر شر و شر یکه در بعضی از موجودات دیده میشود عدمیست و از جهت نقص و ضعف وجودی
او است و صاحب مبدء و علت ندارد و مستند نزد ضعف و منسوب بتاریکی است تا بیان
عدمی بودن از جهت ضعف نزد ظاهر شود و علت آن بیان عدم الشر است که گذشت و این زمینه
و نزد ارسطو و محب و بهجت از شر در جهره عالم منزه ال مکنیس بر رفع بهوشان است

در زمان خلافت عمر و عثمان کشته شدن و اسارت ائمه علیهم السلام و اسارت زنان و بچه‌ها و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ جمل و صفین و نهروان و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام حسن علیه السلام صلح و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام حسین علیه السلام کربلا و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام زین العابدین علیه السلام حرّه و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام محمد باقر علیه السلام فتنه ابن اشعث و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام جعفر صادق علیه السلام فتنه بنی عباس و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام موسی کاظم علیه السلام فتنه هارون و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام علی رضا علیه السلام فتنه مأمون و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام محمد تقی علیه السلام فتنه معتصم و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام علی نقی علیه السلام فتنه متوکل و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام حسن عسکری علیه السلام فتنه معتمد و غیره همه در نظر مردم بود و بعد از آن در زمان امام محمد مهدی علیه السلام فتنه سفیانی

اعراض فاطمه از رحلت پیغمبر و گریه بسیار او بر پدر

یکی از وعاظ اصفهان در حق این قصه را از مرحوم آقا سید محمد باقر درچه‌ای از علمای بزرگ اصفهان نقل کرده و
این آن است که وعاظ از طلاب و محصلین در زمان آن شخص بسیار بودند و واعظ مزبور فاضل
و متجر بود ولی هیچگاه صحبتی مذهبی بمیان نمی‌آورد و بجز قصه‌ها و علمی وارد مطلب دیگری نمی‌شد و هیچ
وقت خود آن شخص نیز با او صحبت نمی‌کرد و بجز قصه مذهبی نمی‌گفت ولی قصد آن شخص تحقیق مطلب و بدست
آوردن آن چیزی بود که مقصود و غایت و منظور بود بلکه بطوری که تفویض موضوع علمی را نشان داده و مذاکرات
آن شخص با او همه قصه‌ها و حکایات بود و گاهی مطلب را بطوری که نمی‌فهمید می‌گفت و او را
طرف آن مسئله قرار داده و شرط می‌کرد که در جواب صحبت مذهبی نکند و مهلت می‌داد تا جواب
مسئله را بدهد و بعد قصه را شروع می‌کرد و شب‌ها آن شخص را نگاه می‌داشت تا قصه تمام شود و هر
وقت که قصه را تمام می‌کرد می‌گفت که علم تو بجز این نیست و دیگر چیزی نمی‌دانی و آن شخص
خود را خلاص کرده و بمنزل خود می‌رفت و بعد از چند روز باز می‌آمد و عرض می‌کرد که من تمام کتب
مشکل علمیه را خوانده‌ام و بحث و تدقیق کرده‌ام ولی هیچ‌یک از آنها مثل قصه‌های تو نیست و
آن قصه مذهبی است و من عقیده دارم که تمام علوم در آن قصه‌ها است و من از تو تمنا می‌کنم که قصه‌ها را
بمن بیاموزی و او نیز قصه‌ها را بطوری که سابق می‌گفت می‌گفت و او را خلاص می‌کرد و صبح
زود بمنزل خود می‌رفت و شب دیگر باز می‌آمد و سؤال کرده و قبر حضرت زهرا علیها السلام را می‌پرسید و او
جواب می‌داد و شب را بصبح می‌رساند و صبح باز می‌رفت و همین طور چند شب آمد و رفت کرد و
هر شب سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و
شب دیگر باز می‌آمد و سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد و او را خلاص می‌کرد و صبح زود بمنزل خود می‌رفت و

یکی از اسباب ترقی و آبادی مملکت و بدون آن هیچ امر مهمی از پیش نرفت و وصول بمقاصد
وقتیه ممکن نیست آئین فضل است یعنی هر کس بحسب لیاقت و استعدادش در هر کاری و در هر علمی و
در هر فنی در نظر گرفته تحسین و تشویق نموده بمقام شایسته از او ترقی دهد و از طرف دیگر
و بهمان مقدار حقوق و مراتب بر دیگران قائل شود و تا زمانی
که این قانون مراعات نگردد ترقی نخواهد کرد و ثروت و مکنت آن زیاد نخواهد شد روز بروز بر
مسکنت آن افزوده خواهد گردید مثل وضع قشون مملکت ما در نظر بیاورید اولا حفظ صحت و
تقویت بدنی سرباز است و صحت بسته بغذا است و اگر از همین اول قدری بی
نظمی بخرج داده شود و سالهای تمام نان سرباز را بتوده دهن نمایند و دیگر بسرباز
نرسد بلکه یک پنجم یا یک ششم بسرباز برسد قوای بدنی سرباز بکلی از بین
رفته از فشنگ و تفنگ و توپ و غیره هیچ استفاده نخواهد شد و اگر بخواهند
از فشنگ و توپ استفاده کنند سرباز بکلی لخت و بی نصیب و مراتب او در حق او مرعی نشده
و بهیچ یک از حقوق او توجه نشود و بدیهی است که سرباز اصول نظامی را یاد نگرفته
و یک تیر هم بسوی دشمن نیندازد و در موقع تاخت و تاز از اسب بزمین افتاده
و یک قدم هم پیش نرود و بهمین جهت است که سرباز ما از توپ و تفنگ و فشنگ
و سایر ادوات جنگی بکلی بی بهره است و اگر یک لقمه نان برای خود نگذارد و سرتاسر
سرباز خانه را بگیرد و تمام حقوق سرباز را خورده
باز هم سرباز ما هیچ تفوق و امتیازی بر دیگران نخواهد داشت و چنین است
سرباز ما که با فشنگ و توپ و تفنگ و سایر ادوات جنگی مجهز است و در صورت جنگ و نزاع
دارای اصول و نظامی مملکت در آمده و از فضل و کرم بی بهره است و اول کسی که مراعات
حفظ آئین فضل را نموده و از آن صرف را بحسب لیاقت در استعداد و ترقیات و مراتب نخستین
پیدا و آشکار صل و علة العلل مصیبت و خرابی و ذلت و مسکنت گردید و بدبختانه این قسمت
در تمام شئون مملکتی ما بنحو بارزی جلوه گر است و چنین است که ترقی
در زمان خودش امتیازی بین مردم نمیگذارد البته از همه جا عقب و در فضای ذلت و زبان خواهد بود

اگر غرور از من بعلیین و وجود فضیلت از حضرت موسی ان نزاعت بزرگ کرده و بشد لذرم سیاه و خدا
لعنوذ بالله ظلم بشد انم در شافت و عدل پروردگار را در دیر جمع بلد مرجعی بزرگ جمع و موجع بزرگ
لفوذ ۸ اسه سرکشی سفیه ۸ و ثروت کل ذی فضل فضله در روز قیامت زلیخا بعدرت لفت و مهی حضرت
مسئول رحمت الهی گردد حضرت ابراهیم علی الاطلاق نظر از اینکه ثانی اثنین مقام نبوت و رسالت کجا
و خلیفه سیدالملک در مقام اشهال بر اله اول اشهال بال و نعمه و مهتاب اشهال بال و
دوستی بزرگ اشهال، و لذا در دنیا چه در برزخ و چه در عقبی مقام علیت رسید خلعت پدر بر ملکش و غرض
و لذا حفظ تشخص در لعن نشد و به مقصد از امتیاز فضل، بشد الیه ان ملک ان بشد و اینکه در اشهال
میر و لوق و تعصب خود شان در ایران ملک کار نکند و صد فرزند شان را دامه ایران نه
به تعصب اشهال و تعصب عجم و صفت و لی اگر دیده اند در ملت بزرگ و موجع اسکندر بزرگ قسم
کمال در شه بشد کی اعتماد در کل بدل بهم بزرگ بضی، و داده شد الیه ذاکی در مقام
کسب علوم و فنون ریخته و دیده در مقام انجا دارد بسیاری به ایران و تعدی بعدان
و فلان بده بلکه بعضی در بی رسد و بعضی انجا استعداد ما نزاعی که شیعه و موجع
کل ان و متبع محظوظ فرامیکرد و در ملت از وجود در دل ملت ان خاص، عجم خالی
و لذا بزرگان و در اشهال عجم در انجا بی نکرده ان ان بشد از عذر و ان و آب به شوش
اقتاع دارد در استعداد و نیروهای نهفته او بیدار و زنده شود و لبی با قدی افسوس
بر از افسوس ملت، صد غیرت صد استعداد و نیروهای جوان ان کشور، کا بوک بحر
میشود - نالهای بیهان بدل دارد لکه ناک بگذارد - و قتان شد ما بهان بزرگ ایران از فرزندان
ان ان کدام قسمت را بگیرد ما ضرب نمیرسد بلکه در اول حضرت ابیاز فضل امر اعلی
کرده بضی ها بل بسوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و در حدیث دیگر فرمود

مگر همین ایران باستان نبود که در آن قضات را انتخاب میکردند و در انتخاب جمیع فضول و ضابطین نهایت دقت را بکار میبردند و بعد از انتخاب هم مدام مراقب اعمال آنها بودند و هر یک از آنها که از راه راست منحرف میشد و یا در کار خود سستی میکرد فوراً از کار برکنار میشد و حتی گاهی مجازات میشد و در مقابل هر یک از آنها که در کار خود لیاقت و کفایت بخرج میداد و مورد رضایت مردم واقع میشد مورد تشویق و ترفیع قرار میگرفت و بمقامات عالیه میرسید و در اثر همین ترتیب بود که قضات ایران باستان در درجه اول صحت و درستی و امانت و بی طرفی قرار داشتند و در تمام دنیا بعدالت و درستی مشهور بودند و در اثر همین شهرت بود که مردم دنیا در مواقع اختلاف بجای اینکه بدادگاههای محلی خود مراجعه کنند بدادگاههای ایران مراجعه میکردند و حتی پادشاهان دیگر کشورها هم در مواقع اختلاف با یکدیگر بجای اینکه بجنگ متوسل شوند بدادگاههای ایران مراجعه میکردند و حکم قضات ایران را بدون چون و چرا قبول میکردند و بهمین جهت بود که در تمام دنیا بقضات ایران احترام میگذاشتند و آنها را بزرگ میشم

موصوف تقویت میشد اسرار است به کشف فرقه از ارائه تعیین کرد تفحص کنند و رشک مردان کاری مملکت
تا کفر را اصلاح به حیات قابل است از جسم و لکاری بیت بین المللی و حقوق بین الملل بیشتر
و بهتر تصور میکنند که اگر آزاد بر یک قابل کفص بعض شد از ترف فرزان کلوش را زندانه
اداره مملکت ما از برای اولاد ما رشد میکند میگوید برادر شاه بلژیک فرزند بلژیک را فرزند
امیرزاده با وجود سکنی و تعلق دیده بیک رشوه ۸۰ هزار تومان برای او بیه کرد خواه نامزد برادرزاده
یا امیرزاده قابلیت آن تصرف بازشته بشود خوبی قرار میگوید بل لیتر آلدین یعمون و
الذین لا یعلمون — صاحب بدولت در وجوب تعلیم بعضی از مملکت ما است
اول رشوه دوم اینکه نصب بازرس داده میشود از رشوه بعمل بیاید از قبل آن در میگوید الرشوه و الرشوه
و ما ادراک ما الرشوه دشمن خدا و بیان نشد مگر بواسطه رشوه اگر بعد از این ترقی کرده رشوه
خانه معاملات را برای زیان راضی است بشود دیگر رشوه مردان ادبی و علم خانه نشین نشده در رشته خاص جدال
بین طب عالیه نرسیده مگر بواسطه رشوه سفره معدوم بهتر کس بلعیدن را بیان کند است و
بعضی اصلاح بعض لعن البه الرشوی و المرتشی و ورائش رشوه دشمن و رشوه گیرنده کسی را بواسطه
بین بدی و دزدی است برای رشوه پرسه بعمل خدا شده هیچ فرقه قاضی اگر در حکم حقی را
میشنود قرقه گیرد و بیان رشوه است و حرام است و بنابراین گفته نشده در رسوله خدا صلعم بنابرین
بیان کن احتمال از بیان و بیم و رکیک نشده و بنابراین از بین بردن بیماری و ترویج و توسع گردد کار را
اصلاح نخواهد شد — گفتیم که بنیت ارغوش خواهم — گفت بعض البته لکن فی بیان
صفحه مطلب تاریخ مراجعه کنید خواهید دید هیچ سلطنتی برباد نرفت و هیچ مملکتی خراب نشد مگر
بواسطه اینکه کار را بمردم نالایق داده و قابل و محبت و کار را زیرده نبیند و رشک و دزدی محبت و
کار را زیرده راضی نشده فرق است بین کسی که از روی علم و از روی ادب نصیحت کرده غرض نکند

منصور دمن خلیفه عباسی پس از رفع حال عبدالله بن مروان جواب داد که ای نازنین محبوب من منصور گفت شنیدم که پادشاه نوبه بر سر قصد دمنه لشکر کشیده و او را از ولایت خود بیرون کرده است دمنه گفت بلی همچنین است منصور گفت چرا دمنه گفت چون پادشاه نوبه بر سر قصد دمنه لشکر کشید و او را از ولایت خود بیرون کرد دمنه با جمعی از لشکریان خود بجانب ولایت پادشاه نوبه رفت و با او جنگ کرد و او را شکست داد و از ولایت خود بیرون کرد و خود بر تخت سلطنت نشست منصور گفت چون دمنه پادشاه نوبه را شکست داد و از ولایت خود بیرون کرد چرا دمنه بر تخت سلطنت نشست دمنه گفت چون پادشاه نوبه را شکست داد و از ولایت خود بیرون کرد من بر تخت سلطنت نشستم منصور گفت چرا

کار نبود دل بدست آوردن مردمان پس عزت را از آن نمی‌داند و صاحب دولت و غلامی را بر تخت نشاند و سلطنت از خانواده ما برفت و حقیقت است در من تدبیر در ضایع کردن عدالت الهی بر صفحه نمایان گردد و لکن بقیه شاه و امرای کبیر لشکر اول صلاح آن ندیدند که خزانه را بگذارند و از خاک مصر دل برگردانند مهمانی ترتیب دادند تمامی بزرگان و امرای لشکر و ملت گردهم مصر لشکر کردند امرا و امرا را در آن مهمانی عزت دادند — صاحب ملت با ایشان سخن‌ها گفت در آن مردمان دل‌ها را بدست آورد و بگفتگو در احوال آن مملکت و مصالح آن سلسله و تخت نشستن پسر شاه بر تخت پدر مشغول شدند و در اثنای این مقدمات خبر رسید که شاهزاده محمد صاحب بهار دل به رحمت حق داده و شاهزاده سعد دل کدخدای شاهزاده شاه و سپهسالار صاحب بهار دل به رحمت حق داده و شاهزاده سعد دل کدخدای شاهزاده شاه و سپهسالار

ترتیب این بیت که ان نمرد عهم الهم ت بعد من حکمت از علد بعضد با الله نزار نقل شد بعد زمان با این علم
در علت را در رفع تقلید و پس پس زمان شرط دانسته و تمام امت نزار را العذر دانسته و بهای از
فضل و علمی را زنده کرده است و بدان حضرتی و خصوصی در فطانت عقل و پیش بینی علم و وجود اصل میکند
و الهام و تنزل قرار داده است و بر اصل خود مردم را رجوع کرده بعضد با اهل البیت و الذین لا یعلمون
و الذین لا یعلمون اهل البیت الطهر و البشر — و بیم بیضع فی العضد فلان بینهم
در این سال نامه های خاصه و عامه از هند و ایران و عراق و مصر و شام و روم و ترکستان و غیره
شهر بلکه در ممالک اروپا و امریکا و ترکیه و غیره بنام عضدالسلطنه صادر شد و بعضی از آنها
بردست خود دکتر اسحاق از عضدالسلطنه عرض کرد و قبول صحیح یافت مدتها صدور و ورود نامه ها بنام عضدالسلطنه
عرض شد که در هیچ یک از علمی و دکترها و علمی با نبی ها اسحاق نبی با بنی خبر رسان امروز و نتیجه ارتباط
رسانی عضدالسلطنه امر حضرت علمها و علمی با نبها داده و فرداران از زیر بیرق و رایت علم ممالک اجتماع کنند در
بین از نبها علمی ممالک و علمی ممالک نزدیک شده و عضدالسلطنه قسم از بیرق علم ممالک را فی طرف خود کشد
بگمند بیرق و رایت و نام بیرق خود گیرد و طرف مقابل بخواهد که علم ممالک قبلی را
بگیرد عضدالسلطنه گوید و این نوع قدری و سعی لایحتمل زیاده الگاه کشف قرآن نمی خواهد از بحث
صاحب نام و دکترها اسحاق نبی اجازه فرماید و گوید بگذارید بنی و بنی عضدالسلطنه کشف قرآن بخواهد
گوید علم ممالک بیرق عضدالسلطنه برد و کشف قرآن حضرت سلطنت و بیرق عضدالسلطنه
خواهد و بحث و در باره وقایل بیرق خود نماید و آن را در دست بزند و وفی نماند و
بحث اسرار و رموز آن خواهد و بیرق عضدالسلطنه تعرف علم بگذارد کشف بحث حضرت
بیرق سلطنت و بحث بیرق بگیرد و بیرق عضدالسلطنه بگذارد و سوال خود را بنماید که چه حکم بیرق
در دست کیست حضرت اولی الذی که از نقص ها اصلاح و علمی عضدالسلطنه بنی را از امر زده
خود بنی را در بیرق گرفت از بیرق و بعد از اجازه حکم بیرق ممالک سر و گردن او نزدیک کرد و کشف قرآن
بنی و حکم ممالک در بیرق سه رنگ و بحث بنی بحث بنی نزد آگاه و حضرت
بنی بیرق عضدالسلطنه بگذارد و بیرق خود را بگیرد و بحث بنی بیرق عضدالسلطنه بگذارد و بیرق خود را بگیرد

شاعر بگوید تا کس از زبان او نگوید که لیکن اهل مجلس بمقتضی - و تراه لعشق کل رذل
ساخط - حب النتیجة تلاحس الاراذل - و هر شاعر که در حافظ بد گوید ملک بمردم
نادان دهد زنهار مراد - تو ای عزیز از بی وفایی بهین گذشت کن - نازک طبعان گله از
ایجاز خاطر مکنید ای یاران - پرسید بر اهل خصومت غمی نیاری - بر لحظه مرا از تو دل پر
غمی است - گوید مزاج دانشمند اندازی - در بعضی از نسخه های کهنه دیدم و بخط تندی
زبان اعتراض و عبارت نامؤدب عارف حافظ باز کرده و بنکوهش او مشغول گردانیده است و چون
و بلیغ نیست در اینجا ذکر نمی کنم مرادی نمی دارم و از آن شکایت از ملک کرده و خصم و
دانش را گناه نیز کرده و موجب نیازی دانسته است و بعضی از اعتراض را از او دیدم و در اشعار
شعرای دیگر از حافظ هم اعتراض کرده اند که سنگ - چو لشکری بخت ای دل
نگوید حافظ است - سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست - البته تراد اینجا شعرا ایمان کنند و
نکات از خود در میان آرند که چرا او را این تخصیص نباشد و مردان فوضی و دانشمندان رنجیده و
فضیلت و کمال و تمکن و خصوصیت گذشته این مطلب را به بیان گله از ملک در اوراده اند
در شعر دگری که گله از اجرا عزیز لطف خود خواند - آفت طبع و دولت تعصب خوار است
مستوجب مکافات گیرد و هیچ کار است - سرمایه حیات بجواب و کم بهاست -
شعر دگر از حافظ در مناسب جواب کردن است - مرا بهر دعوی آن فضول عیب کند
در اعتراض بر اسرار علم غیب کند - کمال صدق و محبت بین نه نقص گناه - در یکدیگر چه
نظر به عیب کند - خدا نگه دارد اسلام غمزه ساقی - در اجتناب رصهبا هر صهیب کند
زخط خود رخصت از زمان برانداز - در خانه سکندر و جام جم چه کند - کلید گنج
سعادت قبول اهل دل است - بدست آر و بهمت هر دو عالم چه کند - شبان
وادی ایمن گهی رسد بمراد - در ضد سال بیان خدمت شعیب کند -

فی البحار عن قرب الاسناد قال رسول الله صلی الله علیه و آله یأتی علی امتی زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا من القرآن الا رسمه مساجدهم عامرة و هی خراب من الهدی فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء تحت اطیم السماء منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود — از کتاب مسائل الرضا بصدوق نقل شده در روی عرض کرد خدمت حضرت باقر علیه السلام و تقصیر زمان را بحث و شراء شیعه بعلماء و حضرت فرمودند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله سیأتی علی امتی زمان لا یبقی من القرآن الا رسمه و من الاسلام الا اسمه مساجدهم عامرة و هی خراب من الهدی علماء ذلک الزمان شر علماء تحت اطیم السماء منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود — قال رسول الله صلی الله علیه و آله صنفان من امتی اذا صلحا صلحت امتی و اذا فسدا فسدت امتی الامراء و القراء من خواص الصدوق فی الفقیه گرچه بعضی از اصحاب ما دیده اند در بعضی نسخ قرار علی فرمودند قال علیه السلام یا جابر قوام الدین بعلم عالم مستعمل علمه و جاهل لا یستنکف ان یتعلم و جواد لا یبخل بمعروفه و فقیر لا یبیع آخرته بدنیاه فاذا ضیع العالم علمه استنکف الجاهل ان یتعلم و اذا بخل الغنی بمعروفه باع الفقیر آخرته بدنیاه — قال علیه السلام یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن قام لله فیها بما یجب عرضها للدوام و البقاء و من لم یقم فیها بما یجب عرضها للزوال و الفناء — فی البحار عن الخصال قال عیسی بن مریم علیه السلام الدنیا دار الدین و العالم طبیب الدین فاذا رأیتم الطبیب یجر الداء الی نفسه فاتهموه و اعلموا انه غیر ناصح لکم — فی البحار قال علیه السلام ان اهل النار لیتأذون من ریح العالم الفاجر — فی البحار عن الخصال قال علیه السلام ان فی جهنم رحی تطحن الا فلا تسألونی ما طحنها فقیل له ما طحنها یا امیر المؤمنین قال علیه السلام العلماء الفجرة و القراء الفسقة و الجبابرة الظلمة و الوزراء الخونة و العرفاء الکذبة — فی البحار روی انه یأتی علی الناس زمان لا یحمل فیه الا علم مقنوه و لا دین فان ادرکتم قطع طریق عباد المؤمنین — ظاهر شوند گروهی فریب کار — باطن شان خلاف ظاهر شان است — ظاهر شان طعمه زاهدان است — و در دلشان سنگ سیاه است — لو کان فی العلم منزلان لتقی شرف — لکان اکرم خلق الله البشر

امیر المؤمنین علیه السلام در بعض خطب خود فرمود که بعد از من بر شما زمانی خواهد آمد که چیزی پنهان تر از حق و آشکارتر از باطل و دروغ تر از راست بر خدا و رسول او نباشد و نزد مردم آن زمان سخن پست تر از قرآن نباشد اگر آن را چنان که خدا فرموده بخوانند و حروف و کلمات آن را از جای خود تغییر ندهند و معانی آن را بر خلاف مقصود گوینده تأویل نکنند و هیچ چیز نزد مردم آن زمان ناشناخته تر از معروف و شناخته تر از منکر نباشد و کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را کنار گذارند و در آن زمان دو نفر بر یک حکم متفق نشوند و اگر متفق شوند کسی با آن دو مخالفت کند و هر دو را بکشد و در آن زمان گمراهان و پیشوایان ضلالت بسیار باشند و هادیان حق و پیشوایان هدایت کم باشند و اگر کسی از آن هادیان حق پیروی کند او را بکشند و در آن زمان مردم در کار دین از منافقان پیروی کنند همچنان که منافقان در کار دنیا از مردم پیروی کنند و در آن زمان مردم از دنیا جز به شهوت نرسند و از علم جز به عمل بهره نبرند و در آن زمان مردم از زهد جز به ریا و از دین جز به عادت و از عبادت جز به تن آسانی و از عمل جز به طمع دنیا و از کار نیک جز به ریا و از کار بد جز به شهوت و از مال جز به بخل و از فقر جز به حسد و از دنیا جز به حرص و از دوستی جز به تملق و از دشمنی جز به ستم و از مسلمانی جز به اسم و از قرآن جز به حروف و از مسجد جز به بنا و از حکمت جز به سخن و از علم جز به حفظ و از دانایی جز به فراموشی و از بردباری جز به ضعف و از نیکی جز به تکلف و از نماز جز به خستگی و از روزه جز به بیهودگی و از صدقه جز به منت و از حج جز به خودنمایی و از جهاد جز به ریا و از عبادت جز به بیماری و از فقیه جز به دنیا و از حاکم جز به ستم و از وزیر جز به خیانت و از امین جز به بی دینی و از رفیق جز به ستم و از همسایه جز به آزار و از خویشاوند جز به قطع رحم و از جوان جز به هوی و هوس و از پیر جز به بی حیایی و از زن جز به بی شرمی و از مرد جز به بی غیرتی و از پادشاه جز به ظل

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [

عجب نمود از قرآن نصیب تو خوشه‌ای — در از خورشید خنگرمی نبیند چشم نابینا
بمیرای خفت بیشی از مرگ گر عمر از خرابی — در اور لیز از چنین مردن بهشتی گشت بیزاره
گر از مرغ خرج نمی ترسی بیال کس مشو غره — در دنیا صورت گنج است و زیر شکلش اژدرها
چه دانی بهر مردار چون زاغان از زمینی — قفس بشکن چو طوطی و وسان باغ بر بر برین بالا
چو عیسی از حرص آگنه ترس کاندر شب — چو روزی جراح آید گزیر تر بر دکانها
تو از ایزدان نمی گردی تو در دنیا مخور باده — تو از اهرمن نمی گردی مخور صهبا
تو بهر دنیی نگذاری حرام از گفته خالق — تو بهر دین همی گذاری حلال از گفته ترسا
تو از چون تو بیچی چه دانی ای چه نادانی — تو از چون تو نوری چیزهم این چه روئینه
تو چون مردی درین راهیست چون مردان مرد اینجا — مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عجمی
چو تن جز از زمین کن نیست دین از زمین آید — در این سودا عنان تابد نباید کشت بر دینا
چو همت پاک خدمت کن چو یابی عنان از دست آید — گر فه چندان احرام و مکی خفته در بطحی
ز طاعت جامه زکن برای ان جهان ورنه — چو عریان آمدی جامه نیابی تو عریان ای در سودا
گذران عمر من چون گذری در طفل شوم گشته — گذران حرص من چون می در پیری شوم برتر
بحرص از شهوتی خوردم گهی از من همی کردم — بیابان لهو و تن بستان و آب سرد از تشنه
حکیم سنائی محمد دین آدم غزنوی است — صاحب حکیم عارف تارک دنیا نبوده سلطان بهرام شاه غزنوی خواست
خزانه خود را بجهت نکاح وی بدو دهد و از رسیدن این قصه و انگیزش شوهر رفتار کرد
خود بش اشاره باین مطلب کرده است — گذر تا کی دهی باجم — بدر تو تاج نستانم
ازین جهت بیاد شوهر است — خدایا از خزانی دار شهر خاصان — کشیدی نصیب
من بنویس کو — اگر میخوری ده بلکه دارد است — و گر بی بهره میدهی بخش ما کو
وفات در سنه ۵۵۵ چهار سال بعد از انوری ابیوردی اتفاق افتاده است

تسویل و تجدید بزرگ‌مینی عامی ترقی و تنزل بر مبنای آن

در مملکت بکار نمی‌آیند

حکایت از تفویض تیز بینان در اردو

در کتاب کافی شیخ کلینی ره بسند معتبر روایت کرده که قرآن دارد محشر گردد، بهترین صورت و زیباترین جمال
در تمام اهل محشر رخش درخشان و زیبا باشد او عظمه میخورد و تعجب میکند از اینکه بهترین مخلوق است قرآن میگوید
منم قرآن که تو در دنیا مرا میخواندی و بعمل نمیکردی اکنون روز جزا است و روز حساب است امروز
منم شفیع تو و میرسد نصف بهشت از کمال اشتیاق بشفاعت میکند و میرسد نصف عمل سوم میگوید
منم عمل تو از صف بهشت است اکنون بهشت بتو داده شد و میرسد روز قیامت قرآن بهشت را ادا میکند
عمل برازنده میکند و تاج جلال بر سر قرآن شفیع گو - از آن پس نعمت قرآن و بهشت ادا میشود و
نعمت و فتح مدار نعمت - آنچه از منبع عالی در کشش از قرآن شفیع بر سر عالم و بنی آدم فرود
آید نعمت عالی است و فیض و برکت نوع است امروز استقبال بکند و قرآن و صحیفه عمل را بدست
زمان است بر اساس این حدیث شاه شهید غدر کرده و بر صرف نشده میبیند عجب ابرازی
از فیض بخشی کائنات دارد و مرحوم میرزای شیرازی بعد و صفحه قرآن از صف عمل بندگان میرسد نصف
اول را از ایشان میگذرد نصف آخر میرسد در حضور حضرت قیوم و بنا میکند عرض میکند منم شفیع تو امروز
امروز از ادای قرآن شفاعت کنم شفاعت کن عرض میکند خدایا تو میدانی که من در دنیا
شب خضر شفاعت ایشان را از تو میخواستم ایشان را شفاعت کن عرض میکند خدایا
ای قرآن را شفاعت کنم ای قرآن کیستی که میگوید منم عمل تو و نصف دیگر را
دریافت میکند و صحیفه عمل بدست میگیرد و بهشت را ادا میکند و میرسد بر صراط
جبرئیل ای قرآن میدانی که بر گذر نشوی مگر وقتی که بهشت را ادا کنی و صفحه را بدست
عالم عرض میکنم و از گذر میگذرد و میرسد بر گذر نشوی
جبرئیل ای قرآن میدانی که بر گذر نشوی مگر وقتی که بهشت را ادا کنی و صفحه را بدست
عالم عرض میکنم و از گذر میگذرد و میرسد بر گذر نشوی
ملک روز روز ای قرآن میدانی که بر گذر نشوی مگر وقتی که بهشت را ادا کنی و صفحه را بدست
بر گذر میرسد و از گذر میگذرد و میرسد بر گذر نشوی

بنفع عامل خارجی تمام شود، مثلاً کبریت با تمام صورت فرمول ازدست داده و بصورت حرارت در آید و یا اکسیژن آزاد معلوم شد حالا عرض شود بطوریکه ما برای مرکبات از ملکولها استفاده میکنیم مرکب از افراد است مثلاً آبی که فوری در جلسه قبل تشریح شد ملکول آب است و بطوریکه ملکولها را از قدرت جاذبه و کشش تقلیل بدهیم مرکب منحل شده و افراد جاذبه یعنی اتم اکسیژن و اتم هیدروژن از قدرت جاذبه خارج و آزاد میشوند و اگر بخواهیم بطوریکه در اثر حرارت عوامل خارجی از قدرت جاذبه ملکولها کاسته شده و منحل میشود و اتمها آزاد میشوند همین عمل را در اثر عوامل خارجی دیگر انجام بدهیم مثلاً بوسیله برق آب را تجزیه میکنیم و اتم اکسیژن و اتم هیدروژن آزاد میشوند و اگر بخواهیم بطوریکه در اثر عوامل خارجی اتمها از قدرت جاذبه خارج شده و آزاد میشوند و بحالت اولیه خود برگردند باید عوامل خارجی را از بین برد و بحالت اولیه برگشت و اتمها بهم متصل شده و ملکول آب را تشکیل میدهند و این عمل را ترکیب میگویند و اتمها را که بهم متصل شده و ملکول را تشکیل میدهند ترکیب میگویند و علت انحلال و ترکیب اگر عوامل خارجی است بچه علت است که اتمها بهم متصل شده و ملکول را تشکیل میدهند و در اثر عوامل خارجی از هم جدا میشوند و بحالت اولیه برمیگردند و این عمل را تجزیه میگویند و در جواب عرض میشود اتمها مانند ذرات کوچک آهن ربا هستند که بهم متصل شده و ملکول را تشکیل میدهند و ملکول مانند آهن ربای بزرگ است و اتمها مانند ذرات کوچک آهن ربا هستند که

بقیه [illegible]

[illegible]

یکی از خواص زبانی در سر بر غزار از دیجه و محرک قوی در اعمال او می شد غوزه کمال رسمی و مطلع جزیره
لیتوی است وه سیاه زبان از سایر خوان بهین غوزه است و الا مه سایر موجودات از عهم زمانه
را ریم و کلیه از اوضاع کمر یعنی نیز زبانی گویند یکسر و بروانی غزال و از بهمه و مشتی را اصل مرض
نمداریم نمی نه داری زبر عسی نمیکنی و از بهمه ها بر تکلف و اگر ان نیز نمداریم صحیح و از صحیح
کنیم لذا می نمیدهم و روز نامه ها سوتی و خصص صحیح مطلب داده و می نویسند صحیح ۸ غرد و خوب
۸ نمی ایستاده از جمله بعزه زبانی است نه آنچه از زبان حس محرک می شد بلکه این قوه در دو
ان تمرکز صحیح فرمان است در سر بر غزار از بین برده اگر در رفع اعتصاب های دستور داده و همی خوان
را مهمل گذارده و فراموش کرده ایم برای است زبانی است و غرض اصلی از بازی است را این
رت داده ایم زبانی را برای زبانی نمیخواهیم و بازی است را برای زبانی نمیکنیم غرض از بهمه
نامگذاشته است و الا اگر سقف و کف را در هر وضع و صورت کافی بود بین شکل های مختلف
از زبان نمی نامیدند و بین از این که زبان در دهان غرض نامی نمی نمی طرح اصل و زبانی
رت لباس را قطع از این نمیدهند و اگر نه تمیز نمیکرد نه تمیز نمیکرد که هر روز
بطرح و رنگ تازه ای جلوه میکنم و در شرق و غرب از تکرار نمونه لباس فرض نمیکنم برای زبانی
در مست و از ادام غرور الصورت های مختلف زبانی بسازیم و دهان را صحنه برای غذا نمیخوریم غرض
اصلی از غرز است ادرج گرسنگی و حفظ صحت است فراموش نشود تکلف و تکلم و ورق ام غرور
مگر غرض صحت ایجاب نمیکند و بهمین اندازه که شده باشد و حکم را از طبیعت زبانی
بر کند خشونت و بدی و لب کلی از بین برود از غذا لذتی نمیدانم لذتی زبان نیست ۸ غرض فقط
رت بوده است بجز تجربه و الصه سالم غور و بهتا و نوشیدنی های شیرین و گوارا و امداد
تا از زبان صورت زبانی بجز و گرفته تصدیق کرده باشیم در حقیقت هیچ است را برای زبان

مراصل زندگی انسان مظهر زیبا پسند را دوست

و عشق جمال یوسف بی نقص را از روح و دل پیر بیرون نموده و حب یوسف را بجای آن نشانده و بقدری این منظره زیبا و فضای بی آلایش را در نظر او جلوه داده که بکلی خاطره زشت گذشته را فراموش کرده و در آن محیط پاک و روحانی جز یوسف و یوسف چیزی نمی بیند و جز یوسف چیزی نمی خواهد و در این مدت که یعقوب در کنعان بسر می برد و از یوسف دور است یوسف را در خواب می بیند و در عالم رؤیا با او سخن می گوید و از او الهام می گیرد و در حقیقت یوسف در این مدت در نظر یعقوب مظهر جمال و کمال و عشق و محبت است و یعقوب در این مدت از یوسف جدا نیست و یوسف را همیشه در کنار خود می بیند و

است والا مردان تران عزیز جمال حق و حضرت جلیل آفریده شده و در بعضی جمع جمالی خود را
نشان داده و بعضی از آن جمال خود جلوه فرموده است و هر یک را بر دیگری برتری داده و بعضی
را بر ان جمال جمع صورت بخشیده و بعضی موصوف آن صفت دلپذیر گردانیده و هر یک خود را
به آن جمال آراسته و بعضی را بدان صفت دلپذیر گردانیده و هر یک خود را به آن جمال آراسته
تا مردم در باره او از صفت بیچ گونه و عقیده باطل نگویند از آن زنان اهل عقیده باطل
نگروند رکنت و بضاعت از خود بجود شد و در بعضی عزیز را قطع نکنند و خدا را بصفت
منزه الحمد و بعضی از جمالهای موصوف شده بعضی جمالها نیز و لیکن صفت جمال
حق متوجه شد و بر دوستان عزیز را مشتاق شده و عرض میکند است ولی فی الدنیا والاخره یعنی
خدا را تا تو نوله و بصدر الامور بوصف نهج والا عوام طریق صفت بر دوستان و اول وصف
کار نیکو کرده است و در بیشتر جمع بر صفت می است برای ان که نگاه گاهی عزیز خدا را زشت
نشود و در تمام مراحل صفات بلند نام خدا و نه مشروع کند و احسن است الی محمد عزیز
الیه نگوید و در وصف بر ان کسی را گرفته و بیهوده آمیزد و از کسی تحقیق نشود و جمال حقیقت
ولی او نیکی کرده و نه عطر گل و فقط بصفت مرجب رواج بازار نیکی گردد و بر دوستان دنیا
ندارد و دنیا را فریب و در او دنیا بجز دنیا فروش و لی امر نیست نه خود را صفت نیکو
نگوید خدا و لی امر نیست نه مردم دیگر و در بیان آن که نگوید ترقی مسلمان و اخص بالخصوص
یعنی خدا را نه نگاه نمی دارد بین سلامت و زشت بیان بر زبان دوران مرجب جهالت گردد
نفس و از بیان راه دوزخ را نشود و ابر و خدا بر بیشت نگوید و نفوس نگاه بیان و بر نگاه بیان خطرناک
شود و زنان بصری و زنی اضافه کرده نشود نه از نگاه خدا نالیده و سلامت گذشت
آری - گر نگهدار خود است و من ندانم - شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

صورت زیبا طریق نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار — هیچ میدانی خود به از روان —
من نگویم گرد از ری بسترار — آدمی را عقل باید در دهان — ورنه حیوان در کمال زور و کار
بیشتر از آن کزو بر میگذرد — گر دلیری نام زشتی بر نهاد — گنج خواهی در طلب رنجی ببر
خرمنی از بیدلی تخمی بکار — آنکه در شهنامه ما آورده اند — رستم و روئینه تن اسفندیار
نامه را بشنو ز اول تا بکس — کز پی صلحت دیده کار زار — با همه قوت و دلاوری شیر نر
هیچ نگرفتش ز آن کار ننگ و عار — آنکه دلی نظم نیکو در سخن — وقت دگر طعنی نیکو زند بر سخن
مرد نکو باید گرفتن نه سخن — مرد و بالا گشت یکسان صد ذرع — پیش آن نامرد و نامردانه گرد
فارس میدان و مرد کارزار — آنکه دارد بر قرار خود ثبات — در نخستین حمله ها بر نتابد بر قرار
دیر و زود آن نیز کشته و تخم تاتن — خاک خواهد گشتن و خاکش غبار — گل بخواهد چید یک
باغبان — در نخستین حمله ها بر نتابد بر قرار — آنکه دارد بر قرار خود ثبات
مرد نهی و گرد و دار — نام مرد نیک باز آرد بدست — به کزو نام سزا بر باد رفت
سال دیگر او میداند که چیست — یا کمال آنکه با او بود یار — حقگذار بیاره در صفا
حصه از کله سر سردار — آنکه دست مرد کاری بگسلد — بیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
قرآن داستان یوسف را بنام احسن القصص یاد کرده است و بعضی از مفسرین آن را بر قصه های دیگر
برای قصه یوسف از کتب آسمانی بر قصه های دیگر برتری داده اند و بعضی از مفسرین آن را بر قصه
چون که من روزی طواف کوی جانان کرده ام — این قصه از بهر آن آورده ام تو صبر کنی
بزرگ و چشم پوشیدن از زینت ها و دیدنیهای عالم و بگذرانیدن روزگار بسوگواری نشستن و بزرگ
مصیبت و سگالیدن و اصل عالم است همچنان در همه چیزها و کردار نیکو نهفته و پنهان

عمر بر دوام زیبایی زنان عصر خود گریست و مخنث در مقابل شیدایی پرستگر مردان عالم را برانگیزد
در دل مشکام یوسف صورت خود را از درد و داغ حسرت بی‌نیازی برداشته در خانه جمال و فتنه بسته
و برای آنکه خود را از خاطر دل و نظر دلبران نگهدارد و نکته به نقطه محکمی کرده دست تضرع و نیاز در دامن عصمت را
گرفته و این نقطه محکم عصمت استوانه دنیا مردان بحر است در من وصل حضرت امام من عذابی و در مقابل
تقاضا و خواهش زنان نقطه معاذالله نکته محکم کرسی است ولی تکیه‌زنان بر او مهیای آن
زیبایی و صباحت و دانه یوسف از نیاز نامیدی بدان نقطه محکم تکیه زده و بدان اضطراب عصمت
دامن زنان لنجه تمسخر زده و از خیال آن سلطان زیبایی فرار می‌کند — هیچ حزنی چون دل خود نخندا
لبان است — جان خود را از خطر زیبایی نگاه دارید — خداوند کریم به خوبان جهان و دلداده
و دلبر عجب مخصوص نثار کرده و یوسف را سرمشق عفت و پاکدامنی قرار داده و سوره از سور قرآنیه را
باسم او زینت کرده و قصه او را از احسن القصص نامیده و زیبایی صاحب دلبر را بخود دلبر نسبت داده
خلاصه مطلب اینکه در لوح زیبایی نوشته دارد و در دل صاحبدلان نقش بسته و دل اگر خواهد خود را از
دست زیبایی نجات دهد و لبان نگردد و نظر از زیبایی معنوی منصرف شود و کلید دست نفس بی
پروای خود نخصی کند تا هم محبوب شود و هم بتوانی دست بهر دلبری دراز کند و زیبایی از نهاد طبیعی
بی‌خانه شود و به معقول‌ها تبدیل شود و دل هیچ جمال ظاهری را نپذیرد و از خصائص
انسانی است و در دل قوی روح نکته است معنوی و بستگی دارد و قرآن به قصه یوسف
بیان نکند بخواهد لبریز از جمال معنوی شود که در بسی عصمت و پاکدامنی است تا نفس و دلبر را
گرفته و در مقابل هر زیبایی دلبری خاضع و خاشع نباشد و نفس بی‌بند و بار نشود —

قرآن کریم در میان کتب آسمانی و غیر آسمانی یکی از بهترین و کاملترین کتب است که در آن به کریمه
ما فرطنا فی الکتاب من شیء اشاره شده است. کمال و برتری آن از جهات گوناگون است که از آن جمله
است و اینکه در هدایت و راهنمائی بطریق سعادت مردم بسیار مطلوب نظر حکمت خود قرار داده
و بدون طرق استدلال و اثبات مطلب به یک طرف اقامه مطلب کرده است. یکی از
استدلال و برهان دارد و با دیگری بطریق خطابه صحبت کرده است. قرآن مجید بنا بر مختلف
بودن مردم صحبت میکند و آنها را براه هدایت میخواند و در هر صنف از بشر بطریق حکمت و موعظه
الحسنه و جدال احسن و بیانی که مورد پسند آن صنف است سخن میگوید. از جمله اصنف بشر صنف
است که فقط عقل و فکر را ملاک قرار داده و قول
به قول کسی نمیکند مگر آن قول مقتضی و دلیل محکم داشته باشد. این صنف از مردم بهترین صنف
بشر است و همیشه در تحقیق و تفحص است و هرگز در مقام عناد و لجاجت نیست و همیشه
حاضر است که حق را بپذیرد و تسلیم شود. قرآن کریم هم از این صنف بشر بهترین استقبال را
کرده و در راه اثبات حقایق و مطالب عالیه خود از براهین عقلیه و ادله محکمه و امثله
صائبه و تشبیهات دقیقه و استعارات لطیفه و کنایات ظریفه و غیر آن که مورد پسند این صنف
است استفاده کرده است. یکی از آن جمله قصص انبیاء و امم سابقه است که در این قرآن
کریم حقایق صحیحه و مطالب سودمند بسیار از این راه بیان فرموده است. قصص و تاریخ
در قرآن بطوریکه خود قصص نوشته نشده است و در آن بعضی از قصص ناقص و بعضی
مطلب بسیار مهم و مفید ذکر شده است و بعضی از قصص و تاریخ را بطور اجمال و بعضی را
بطور تفصیل بیان فرموده است. و در هر قصه و تاریخی که ذکر کرده است بعضی از مطالب
را مکرر و در بعضی موارد یک مطلب را در چند جا ذکر کرده است و در هر جا بمناسبتی
بعضی از خصوصیات و جزئیات آن قصه را بیان فرموده است. و در هر جا که قصه یا تاریخی را
ذکر کرده است بعضی از مطالب را حذف و بعضی را اضافه کرده است. و در هر جا بمناسبتی
بعضی از مطالب را مقدم و بعضی را مؤخر ذکر کرده است. و در هر جا بمناسبتی بعضی از
مطالب را بصورت اجمال و بعضی را بصورت تفصیل بیان فرموده است. و در هر جا بمناسبتی
بعضی از مطالب را بصورت حقیقت و بعضی را بصورت استعاره و کنایه و تشبیه و تمثیل
و غیر آن بیان فرموده است. و در هر جا بمناسبتی بعضی از مطالب را بصورت
و بعضی را بصورت

قصص قرآن مثنوی تاریخی ادبی اسلامی

...

اسلام در سیرت و بزرگی او در افراد خود تاثیر می‌کند

بیدلی در همه احوال خدا با او بود — اوحدی دایم از او راضی و از خود خدا بیزار بود — مسکن فولاد بر سر نهاد و بر دوش
گرفت بیدل نظر خلق نمی کرد — دیده بر خرم و خندان قدح باده داشت — و از برای آنکه ضد او نباشد همیشه
لقمه اش صائم الدهر بود — لقمه از روزه داری گنبدی می کرد — فضیل رح الصدق
از ره زهد و فرو ماند — دگران را بگنبد رخنه می کرد —)

دوشم وقت سحر از غصه خبر داد دوش — وز دل خلق اثر با صنما داد دوش — بیخود از شعشعه پرتو رویم کرده
باده از صوم بخ صفتم داد دوش — صبر بر کس بحر بود وصبر فرخنده پی — لیک قدر دل من تازه بر ای داد دوش
من اگر کامروا گشتم و خرسند چه عجب — سخن بوم و زیان بر کامم داد دوش — تا تو از روزه نمی مرده این مژده مده
هر بر ال چو رخ صبر و نامم داد دوش — وین همه مرشد و دلبر که تو گفتی نبرد — او چو صبر است کزان رخ
نامم داد دوش — کیمیا نیست عجب بندگی پیر مغان — خاک او گشتم و ضد بیش درم داد دوش

دوشم دیده بر آن سرو روان نه زدند — گر آدم بر شد و بر بام زدند — بر ان لوح دم بر غصب نکته
بامن راه لئیمان نه توان نه زدند — لشکر انبوه دمادم بر او ضلع فتح — حرز ان رقص کنان شاخ نبات نه زدند
جنگ نصاری و دو ملت همه را عذر نهند — چون ندانند حقیقت ره افسانه زدند — ای دل بیدار نگر تا نفریبی کسی
تو عنان دل بنام من دیوانه زدند —) امیر المؤمنین علیه السلام نفوذ بهشت حضرت زیرا که از اخراج
کرده است و چی بود که روز آن نیخواهیم و روزها نگذرانیم کش خود را از ان محروم میداریم
و غیر از خود صد نصیب کبری بخود کار ضائعه نمیدارد — در زمان ضعف بخضرت
امیری از اصفهان بهندوستان حضرت از ابهت قسمت تقسیم کرد و دلدار بنام تقسیم
گرده نانی در ان زمان بقی ماند حضرت از این نعمت قسمت نمود این گفتگو نه را حضار
کرده ان زمان و عده از خدمت تسلیم دارد در اولین لهم را بکبد اهم و الا از ده

مرزا بشد الله فرمود و عموماً بعد از مرحوم میرزا التنباکو - مرحوم شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام متوفی در ۱۲۶۶
و بعد از وی رحلت کرد و بعد از آن عصر مرحوم شیخ مرتضی انصاری را برای تقلید تعیین کردند شیخ فرمود
شیخ العلماء میرزا زین العابدین مازندرانی اعلم از من است و مراجعه شود جواب شیخ از فرمود درس شریف العلماء مازندرانی
بعد العلماء شرکت درس بیحث و جدال نشد العلماء بعد از درس تقریرات درس را نوشته و نگاه می شیخ بخوانی
او می گفت لذا اگر کسی بخواهد علمیت او را ثابت کند از خط او علمیت ثابت می گردد بعد از آن خط صدر
مدت شیخ العلماء فرموده و جزوات را تصحیح شیخ العلماء و بعضی اگر چه در آن عصر شیخ مقدم بود
لکن اشتغال شیخ زیاد و مدت مدرسی او زیاد بود عکس آن کسی که صاحب شیخ مقام علمیت را ثابت
لذا بعد از تصحیح درس علمیت شیخ الفقهاء او نیز شیخ العلماء صاحب شد و الظاهر فقیر تمکن از آن نمود
و تصدی شیخ بر اوقاف از زمان ایام و ظلمه بیضه نهاد طلب جاه و حب ریاست و لذا مقام ریاست
و بر مسند او متصل و مستمر عموم بیضه حتی از زوال الشداد یکی دیگر از امور مهم که عالم از
امر التنباکو بیضه نفس کرده در ایام شیخ نفسه بود آن زمان کنز السنین علم میرزا ابن نبی الدین
تشنه زهر کرده بود و آنها زهر بیمع از زهر گانی او مشی زهر گانی نفر البیع بالکلیه بالکلیه ملک
مندرس زوال و صدمه بلیس نگذشته بود بیشتر از تبدیل از زمان ما دل نمی شود تبدیل از زمان بالکلیه
ضرر نمی رساند و از او نمی توانند مسکن از تشنه علمی بر ضرر ما و شان لذا در عصر ما
او از قطع بیعت ضعف احت و ضعف العلم مشرف از بر و مشرف مهم شده بیشتر از
الکلام بحد العلوم نفس شد - ضالی از ضعف بیعت در انها بیشتر اصلاح نمی نمایند نفسه شود جواب فقهاء
زحمت فراوان کشیده و بر حکم راه صحیح و بیعت از ضعف بیعت در وقت نوشته
عوام و بی دین فقهاء کرده بیشتر نمی نمایند حکم خدا و بیعت بی جواب بیشتر روز حکم نمی نمایند حکم
بیشتر و فردا حکم نمی نمایند و حکم حکم بی مدعی حق از حرام نمی نمایند بیشتر روز نمی نمایند و بیشتر
نگاه بیشتر حرام از بیشتر آن جمع نشود آن رساله بنفاق بر نشده و بیشتر اصلاح فقهاء
نشود حالا این نظر بیشتر را از الصب بیشتر بر حرام بر آن دارد بیشتر اقبال و بی نقص

[illegible] از خود [illegible] [illegible] [illegible]

از این سوی در رسول خدا را بپذیرفتن و بپذیرفتن اسلام و عزت و بپذیرفتن از زندان اعمال صالحه که در یک
از قصر بود این گفت اخلاص با لهجه زیبا فضیلت بود و سبقت بر اسلام بهم شد پس گفت
درست است این علم از برای مردم سبقت در اسلام نفع این گفت لیکن علم در حال قبول
اسلام ده ساله و نماز نفع بود از تکلیف اول کسیکه قبول دین اسلام کرده از برای بعضی روز از حال
پس گفت این علم بین مطلب کم این به بین اسلام با الهام خدا دارد شد و دعوت رسول خدا
این گفت اگر ما من غرق در دریا نشدم پس گفت این گفت مقدور با الهام داخل شد زیرا که
بر رسول خدا نازل شد بلکه با گفت علم این دعوت رسول خدا داخل شده این رسول خدا با
تکلیف دین بر او طعن غیب نبی تکلیف با طاقت نخواهد کرد این گفت اگر ما من غرق در دریا نشدیم
پس گفت صدق فرمودی و ما من المکلفین این سبقت در علم در باب تکلیف داخل نیست
حق گردید این اشاره در باب سبقت علم و مجهد نمی شود در فضیلت و شرف علم بعضی در روز گذشته از
در شرف و فضیلت عمر او اسال پس روا باشد را گذشته از این گفت روا باشد مجهد در
شرف و فضیلت عمر روایت شد و حق عمر او در دنیا پس گفت آری اصابی در روز آن آن بدر و
عهد و عمال و در دنیا برای حفظ علم نمی شود این گفت برای بعضی گفت ای قرآن
سخن ای گفت سخن از پس گفت پس بسوره بل آن علم از بدن ن را بخوان این گفت روا باشد
و بطهارت گفت علم بعضی صدقه شنیدن و نیز و بسیار از بطهارت بعضی له لازم نیست علم
و لازم نیست صدقه گفت این از بعضی صدقه و نیز از بعضی نیست این گفت علم و حق علم
حدیث است و بگو آنکه حق و بعضی از بعضی نیست این گفت اگر بعضی در این صورت گذشته کافر شده
بعضی صاحب کافر نشود زیرا که بعضی روا باشد و صدقه پس گفت اگر بعضی در بعضی سوره بل آن
از قرآن یک آیه بعضی این گفت کافر شده پس گفت در بعضی روا باشد بعضی با
روا باشد بهمه یک و در دین بعضی و با آنه قرآن بعضی بهمه آن و در دیگر این بعضی علم
پس بگو آنکه بعضی کردی پس گفت صدقه بطهارت است و بعضی بر بعضی شهر اگر علم
حضرت عرض کرد خدای عزیز بین مخلوق خود را بر بعضی و با آنه عذاب کند علم با شیء لم یزال

صحیح است حنفیه گفت آن خداوندی که رسول خود را قبول کرد و رد کرد دشمن او را رد کند و قبول کرد دشمن او را
بدون مشورت خداوند، قبول وی بر رسول اکرم خود عزیزترین مخلوق خود را فرستاد به منصب رسول
اکرم از میان بندگان خود و فرمان کتم به حنفیه سوال کنم او را این دو برابر وی بر رسول خداوند او
کند از میان بندگان که تو گفتم تا دل تنگ نشود، رسول خدا علیه السلام گفت سوال کردن از این
که خداوند رسول مبعوث شده و این است افضلیت، گفتم ای پیغمبر خدا سوال کرد و در صورتی که
خداوند رسول افضل است مبعوث شده و افضل را اختیار کرده، چرا افضل را گفتم ای افضل
رسول گفت این سوال مشورت است گفتم آری است ولکن ابوبکر افضل دارد
رسول گفت کدام آیت افضل او دلالت دارد، گفتم در قرآن وارد است که ثانی اثنین اذ هما فی الغار قال
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا، رسول گفت بصحابت است افضلیت نمی شود زیرا که این
هم صحابت بر یکدیگر بسیار هم بینی را در قرآن فرستاده و قال لصاحبه و بسیاری دیگر
بلکه فضیلت گفتم است این آیه مهم است زیرا که فرستاده لا تحزن ان الله معنا، رسول گفت
این سخن مشترک است بر کسی دارد تعصب ورزیده ایم ولکن صاحب دیگر دارد تعصب بداوت دلیل
این سخن نیست ابوبکر را خداوند بر نفس خود دشمن داشته بگو که برای خداوند بود یا برای رسول خدا
یا از جزع فرستاده برای خداوند بود یا برای رسول، گفتم اگر بگوئی در برای نفس خود دشمن بود ابوبکر را فضیلت نیست
گفتم در قرآن فرستاده و انزل السکینة علیه نفس خداوند سکینه خود را بر رسول خود نازل فرستاده ابوبکر
گفتم سکینه بر رسول خدا نازل شد در این موقع، رسول گفت خداوند قرآن فرستاده و انزل السکینة
علی رسوله و علی المؤمنین ای پیغمبر بر آن مومنین که خداوند سکینه خود را در موقع رسول بر آن
نازل فرستاده گفتم از حنفیه تا بقیه، اندازه نکند، رسول گفت زیرا که در غزوه حنین همه اصحاب
فرار کرده و منهزم شده اند فقط در حضور رسول خدا بقیه تقوا زیاد ثابت بودند، از عباس بن
عبد المطلب عمو پیغمبر مهاجر شد رسول خدا را گرفته بود و به تقویت اطراف او را احاطه کرده بودند
و علی بن ابی طالب شمشیر گفت و جنگ بسیار کرد این است که خداوند بر رسول گرامی خود و علی نازل کرده

[illegible] جمع [illegible] مطلب [illegible] بعد [illegible] کلام [illegible] برتری [illegible] برتری [illegible] بعد [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] اهل [illegible] بود [illegible] عهد [illegible] رسول [illegible] کف [illegible]
[illegible] کف [illegible] رسول [illegible] کف [illegible] کدام [illegible] مقصود [illegible] مدبر [illegible]
[illegible] کف [illegible] کف [illegible] کف [illegible] کف [illegible] کف [illegible] کف

قصیده از صادق سرمد در مدح عباس راجع بروز عید

لعمر از آوازه من حصت بگذارد چاره زیرا طائر اوطان من آوازه را اجرا کرده و بلبل رود خزد الطرف
ایمان من ذکر ده گفتا الهی شاد باش در قصر و دولت عباس مطلب بسوا بت کرده و مردم را
لطایف حق دعوت کرده و لی نادر تر هی - این قصیده ذیل از صادق سرمد است - بنام روز عباس
ایام اگرچه همه از عی قدیر است - و لیکن هر یکی روز خدا روز عزیز است - این ام کبیر است ولی
ز الهه ایام - لیکن رفیع است ه ، چه کبیر است - امروز از آن و لکن روز الهه است
لها و روز از آن شهر و و یک خجسته است - امروز از آن روز بزرگ است امروز - روز عباس
الحسن و لی تاج و سریر است - بتاج و سریر است ولی بر سر شاهان - تاج است در او
سر در سر شاهان کبیر است - امروز بجز نام شاه ولایت - و آن ه در شبه بمشهد نظیر است
امروز عباس فت در اسلام اقامت - و آن سر در بر چه امید است امیر است - امروز مهم کبیر
داد خلافت - و هم نیز مقدر خدا داد قدیر است - شاهان نه کصدر کنی اجرای وصایت
بر حکم قرار شد و فق شهر نذیر است - اسلام کند حکم بفضل عباس - و رز انکه خلاف و
شاه کبیر است - اسلام کند حکم بفضل مقدم - بر آن نه از آنان ه عمه بر نه و نه تر است
اسلام کند حکم د اکرم بعد الی - گر نفس و گر منعم و گر شاه و وزیر است - در خدمت
اسلام عباس گوی سبق برد - زا زدی مقدم شد و رتم ص نه گزیر است - در خدمت اسلام
عباس خزد خدمت - زان از لی خزد لبد امروز لبد است - در خدمت اسلام عباس
جان بخطره خدمت - زان صاحب ص است و عظم است و خطر است - در خدمت اسلام عباس با
جان زلت - نه خوم کبد او را نه وزر صغیر است - زان نام عباس شیر خدا شد بدلیری
لهذا مگر در نه ورز و طمع الله و نصیر است - زان میر عرب میر عجم شد در تاریخ - از اولیهای اسلام
ایران است - ایرانی اگر مهر عباس بهر خود خت - میدان ص طالع از آن بدر منیر است
میدان عباس طالب از اوی و عدل است - میدان عباس ص است و نصیر است
میدان عباس صاحی ارباب سیم و زر است - میدان عباس ضامن مسکین و فقیر است X

ل

میدهم عاقبت نشاید دیدن — زان همی دیدن بشر در صعب حیرت آید — چون مهر عاقبت صعب ایزد
مر او را زرخت — و من خود در ایشان نبودم از تقدم تر است — هم زان عاقبت دفع کرد و هم
از خود لطف تر است کار است — کیست فهم نصیب است —) پنهان دری خاندان عصمت
بزرگ بر آنها زان و دلیل بر زیرا شخصی قبول از ایشان است در دل حق و حقیقت است ناصح
وصال و دل مزور از درگه و محبت و دلبری ایشان فرا آورده اند و الا مردان سیاست و جاه و قدر و رفعت
در عالم بسیار آمد و رفت اند ولی سپهر را صاف کردن است او سپهر دان بنیز
روز بر روز بزرگتر و آباد تر شان بر دن محبوب شان در دل مردم بیشتر می نشیند تا از خلق بر جای
بسیار نام نیک مرا آمده و بمقبره ضحاک بابلی عباسیان رفته و گردو غبار بسیار گرفته و مرغان
گذاشته و قصه از آنجا از بسیار نام نیک شاه و شاه و خلیفه و بعد رسید چرا ۸ هجری
اصحاب ایشان از اندازه گفت و بی مرطب بشد و صورت عمومی از همه گفت و دستگاه و در
جواب بدار مردم از همه مردم است و دست ضحاک از همه کردم بند و روی نهاد گرفت
فرض ظاهر صورت آورد کردم مردار شد را از کجا بدریم آورد آن دفعی تاریخ بسط و
اصحاب عباسیان را مطالعه مستند بحث و محو شده ضحاک از اندازه از حق روت و بدرت کردن
مسلط بود و لی سپه در دل ضحاک نشسته و از همین رفت و ضحاک از همه بسط زمین
تا بسطه و ظلم و جور سلطنت زمان محو گردیده بار از همه و حق نظر بود و دستان از همه ضحاک
کوتاه بود و امروزی بینم بر دلهای مردم حکومت میکند و ملک دل و صال مردم شان از خود بیرون
چنت سر شان بود در آنها و رفت سایه ضحاک بود و بسه ضحاک است در سر سپه مردم بسته
و لطف و مهر بیشتر شاهان حال عمومی بشد و آنها فقط مزار شان را معمور کرده و سپه را بدان
خود دستگاه از عباسیان و فی و شاه بود بر بالین و رفض خانه نشین ی جز نام ماند و سر او را بدان

X

شاه بسوی او نگاه و زبان بر زبان نه نهاده مشغول و مشکلات را بدو عرض کرده و جواب شنیده و از بارگاه
ستم او بسیار ترسان بسر برد و عباس سلطان وزیر که دل و دیده با شیعه خالص و اولاد ائمه معصومین آنام کاظم تمام
بود و با امام زمان آشنا بود در سنه ۱۱۵۸ هجری بمشهد مقدس رفته و بعد از زیارت شیعیان را بنا و ساکنان را
بنوازش و احسان خدمت حضرت کاظم را در آنجا بسیار دعا کرد و قبل از ابراهیم خان مجمل شرح آن از شیعیان او
در آن بارگاه بسیار عباس سلطان آمد و تقاضای مرافعت وزارت داشته و بدین بهانه ابراهیم از او
بسیار ملول و خاطر آمد و با او

لزوم تعلیم و تربیت در میان افراد انسان بحدی روشن و بدیهی است که هیچ کس را احتیاج بشرح و بیان ندارد ولی برای تمیز دادن تربیت صحیح از غیر صحیح مقدمتاً شرحی راجع به تاثیر تربیت در موجودات و مخلوقات داده تا نه تنها برای نوع انسان تربیت لازم است بلکه سایر موجودات نیز به تربیت طبیعی خود محتاج و نیازمند هستند و تربیت مصنوعی برای آنها لازم است و در نظر گرفت بر دوش عالم انسانیت قرار داده تا خاطر نشان سازیم و فی سبیل الله از استعدادیکه در نوع سایر موجودات از حیوان و نبات و جماد و غیره ودیعه گذارده شده است بهره مند شوند زیرا که اگر انسان در تربیت حیوانات و نباتات و جمادات کوشش نماید و در ترویج و پرورش آنها سعی و اهتمام بخرج دهد بسیاری از حیوانات و نباتات و جمادات که امروز در نظر ما بی ارزش و بی فایده جلوه میکنند زیرا از صدمه و فرسودگی محفوظ و مصون مانده و در ترویج و پرورش آنها کوشش بعمل آید بسیاری از آنها که امروز

قرآن مجید بر اساس ضعف زن در دوره بی تعلیم و تربیت زنان نازل شده است

فرومایه ترین حیوانات زنان است در ربع اول قرن بیستم زن مخلوق ضعیف و دارای عقل ناقص شمرده می شد و او عزیزترین موجودات زیر دامان عزیز قطمیر بود و به تعلیم و تربیت متداول از طرف خانواده و اجتماع نائل شود و از این رو در اثر عدم تعلیم و تربیت صحیح مدارج ترقی و تکامل را نپیمود و کمتر زنی را می توان یافت که نامی از خود و شخصیت مستقل از شوهر داشته باشد. زن در تمام ادوار تاریخ از نظر طبیعت حالات و خصوصیات مخصوص به خود را داشته است و در تمام ادوار تاریخ از نظر قرآن مجید و فرقان حمید که ما مسلمین به آن ایمان داریم و معتقدیم که کتاب آسمانی است و از طرف خداوند متعال بر پیغمبر اسلام نازل شده

و برای معاب کردن ملائکه خود نخستین چیزی که بیان فرمود برتری آن دانش بود و قدرت کامله خود
بعضی از دانستنیها را بر ایشان عرضه داشت چنانکه فقال انبئونی بأسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
در اثر این گفتگو و بحثی که پیش آمد من آنچه میدانم و شما نمیدانید و آنچه در دل خود پنهان
کنید و چون جای سخن گفتن نداشتید از اینرو بر شما قرآن نازل نفرمود حضرت آدم را
در بهشت مسکن داد و بدو فرمود بخور از میوه های بهشت هر جا که خواهی و هر چه میخواهی
جز درخت گندم و فرمان داد که از شیطان و دوستی او بپرهیزد و او را دشمن خود بداند
و بدانکه شیطان دشمن خدا و دشمن آدم و ذریه اوست و او را از بهشت بیرون کرد و بدو
و حوا فرمود که از بهشت بیرون روید و بزمین فرود آئید و بعضی از شما دشمن بعضی دیگر
خواهید بود و در زمین جای و بهره ای برای شما مقرر شده است تا مدتی معین
و در آنجا زندگانی کنید و بمیرید و از آنجا بیرون آورده شوید و چون آدم و حوا از بهشت
بیرون رفتند و بزمین فرود آمدند خداوند بر ایشان منت نهاد و توبه آدم را پذیرفت
و او را برگزید و هدایت فرمود و بدو آموخت که چگونه توبه کند و از خدا آمرزش خواهد
و چگونه بندگی کند و بدو آموخت که چگونه نماز بگزارد و چگونه روزه بدارد و چگونه
حج بجای آورد و بدو آموخت که چگونه قربانی کند و بدو آموخت که چگونه زکوة بدهد
و بدو آموخت که چگونه خدا را بستاید و بدو آموخت که چگونه دعا کند و بدو آموخت
که چگونه از گناهان خود توبه کند و بدو آموخت که چگونه از خدا آمرزش بخواهد
و بدو آموخت که چگونه از خدا بترسد و بدو آموخت که چگونه از خدا امید داشته باشد
و بدو آموخت که چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا
شرم کند و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت که چگونه از خدا
ترس داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو آموخت
که چگونه از خدا شرم کند و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت
که چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا بیم داشته باشد
و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم کند و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند
و بدو آموخت که چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا
بیم داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم کند و بدو آموخت که چگونه
از خدا حیا کند و بدو آموخت که چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت
که چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم کند
و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت که چگونه از خدا ترس
داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو آموخت
که چگونه از خدا شرم کند و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو
آموخت که چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا
بیم داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم کند و بدو آموخت
که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت که چگونه از خدا ترس داشته
باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو آموخت
که چگونه از خدا شرم کند و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند
و بدو آموخت که چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت که
چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم
کند و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت که
چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا
بیم داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم کند و بدو
آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت که چگونه از
خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا بیم
داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم کند و بدو
آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت که چگونه
از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا
بیم داشته باشد و بدو آموخت که چگونه از خدا شرم
کند و بدو آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو
آموخت که چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو
آموخت که چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو
آموخت که چگونه از خدا شرم کند و بدو آموخت
که چگونه از خدا حیا کند و بدو آموخت که
چگونه از خدا ترس داشته باشد و بدو آموخت
که چگونه از خدا بیم داشته باشد و بدو
آموخت که چگونه از خدا شرم کند و بدو
آموخت که چگونه از خدا حیا کند و بدو
آموخت که چگونه از خدا ترس داشته
باشد و بدو آموخت که چگونه از
خدا بیم داشته باشد و بدو
آموخت که چگونه از خدا
شرم کند و بدو آموخت
که چگونه از خدا
حیا کند و بدو
آموخت که
چگونه از
خدا ترس
داشته
باشد و
بدو
آموخت
که
چگونه
از خدا
بیم
داشته
باشد

سطوح و وضعیت دیگاه ضعیف و در شدید نفی کسی در سطح علم و دانش در سطح فرد و نیز در سطح جامعه
با لذت و عزت از دانش و آموزش و بدون از رحمت و نعمت محروم شود و از آن آثار و نتایج
آن در دولت سازمان تبلیغات اسلامی دیگاه او فشار سرد و سخت بر دیگاه و از دیگاه سازمان
با رفت تعلیم و تربیت و تکامل عظمت نیست و ضعف قدرت لذت در از نعمت علم و در بی
حق تعالی بر همه گرفت و تمام ضعف اندیشه ملت سه مرحله دارد سوم از
ضعف آن افراد و آن را از نعمت تعلیم و تربیت و ضعف لذت سه عزیز را از تعلیم و تربیت
او نیز و سبب سه عزیز در نظر قرآن علم و دانش و دانش و بخشش کار و دیگر نعمت کار در عالم
تعلیم است و تربیت و سبب آن و مرتبا نیز قرآن تنها بعد و شدید و نعمت انها را علم و دانش سبب آن
کار تعلیم و یک تربیت افراد و لذت نیز سه صفت انها و نعمت آن علم است که در ضعف آن نیز از
برخی از تعداد و لذت قدرت لذت در ادوار مختلف و قرون تمام سه مرحله در ضعف آن نیز
تربیت ضعف تعلیم است صفت قدرت آن براد بیان مکدر و افکار و عقول آن بیان روشن
مرد و صحنه عمل آن بمنزله مدرسه و کلاس بیان درس آن سه بیان قسم و طبقه و خود و نیز
الفت و صفت را فرا مکدر و در ادوار مختلف و نعمت مرد و در صفت و سطح مدرس تا بالاترین
درجه تعلیم دیگر و در سطح دیگر عالی تر و بالاتر و بالاخره در آخرین درجه و کلیه مدرس در
تعلیم مقدار تا بالاترین درجه تعلیم و بهترین نسبت سطح و در صفت سه گانه از آن
عظمت یک تعداد دیگر و نیز سه فرد از طرف خداوند متعال بر انبیاء و در ادوار مختلف
و لذت و در آن سه از سه مرحله آن مکدر کلاس و کلاس سه بیان در سه بزرگ عمل آن را طی کرد
تا بالاترین درجه سه در تعداد و در صفت خود مکدر کلاس تعلیم و تربیت لذت را طی کرد و آن
نکته محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در قرآن کریم و قرآن تحدید قائد اسلام اکمال تعلیم
و تربیت و تعلیم تعلیم و تربیت لذت الدین و دنیا - و نعمت اکرم را ضاعم آنان سه و در صفت

آورده است که تمام خواص در دوران اخیر عمر در این صفحه بر روی عالم آورده اند
قبل از این در دوران تحولات زندگی این چنین بوده است که در هر مرحله تحول
یا ورود و تحول در دین نمود پیدا می کند و بعد از آن تحول دین در طبیعت
و این رشته طبیعی ادامه می یابد و این تحولات در افراد و جوامع
و نوع خاص بیان می شود و خود قرآن طی را از این تحولات آماده است
از علوم و صنایع صاحب کتاب تحولات زندگی در مراحل تحولات تعلیم و تربیت
قسط با نزول سال سلام بعد و وقتی از تحول تعلیمی انجام گرفت و آن با هم تحولات
زندگی در طرف مقصد و بعد از تحولات زندگی و عمر آن تحول تعلیمی آن بسی و ادامه
همین صاحب کتاب تحولات دینی و تفاوت انبیاء الهی است زیرا زمان بزرگان اصل تکامل عمر را
طی کرده و در هر زمانی یک استعداد تازه خود دین تازه گرفته و وقتی که رسالت به ختم رسید
و از دنیا رفت بشر برای همیشه فارغ التحصیل عمر از دنیا گرفت و این قرآن مجید است
دیگر تحولات بعد از زندگی یک تغییر و تحول در دین نیست بلکه تکرار و تفاوت و تفاضل عمر
عالم کامل و دوران تکامل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تحول یک روز القیامه و تحول محمد صلی الله علیه و آله و سلم
دین سازمان فرهنگ قرآن است و از همه چیز تعلیم و تربیت اهمیت داده و می دهد اولین
آیه ای که بر پیغمبر اکرم ص در کوه حرا نازل شد تحول از علم بیان آورده و فرمود اقرأ باسم ربک
الذی خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم تا چند سال که قرآن در مکه و نصف عمر خود بیان آن را داده و در این سیزده سال
ارواح مردم را آشنا و آماده و مهیا و آمادگی در آنان ایجاد کرده و از جان و دل خواستار آن علم و
دانش گردانیده و منطق خود را در دل های مردم عالم بنوادی و سواد بزرگ و کوچک زن و مرد تفوذ داده
و تصدیق نموده است سوال از وجدان و انصاف عمومی می کند و میفرماید هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون این جمله نظیر کلیه ای است که در قرآن و مطالعه کنید مهمترین و بهترین

مشوق افراد بحصر من و دلیل و در عین حال محمد من و رسالتی بر من دلیلی و برهان است بر فضیلت علم
بر اساس این رسالت آزاد و عقل عمومی و حمد بن یک و بی الدلیل فطرت کرده از فطرت و باطن روح
و وجدان بر تسلیم نهاده در آن شئون قوی و تمام شئون زندگی خود را بر پایه و بنیانی
استوار و بر اساسی و از اساسی قرآن بنا کرده و از آن کرده است و بنیان آن را بر قرآن و
قرآن نهاده و خط بخط و شعار بشعار قرآن بر کرده و آن را بصورت خود درآورده و نمونه عینی از آن
و خلاصه بطور مفهوم انکاری بنیاد آن در اذهان و وجدان مسلمین و در سراسر قضیه
و مطلعین از زمان نزول آیات قرآن و تا عصر ما در جوامع اسلامی و غیر اسلامی
جواب نفی نشده است بلکه بمعنی در جواب ایجاب قرار گرفته است و این
حتی بت و حال است در اذهان و در وجدان مسلمین بلکه در روح و وجدان
و عقل بی غرض در مقابل این منطق قرآن نیز تسلیم فرود آورده و در برابر این اسلوب منطقی
کتاب قرآن و روش دعوت و نحوه تعلیمات اسلام ایستادگی نکرده و از این طریق
بر ظرف عصر و زمانه از بی غرض و با انصاف در اسلام را و این کتاب و این مکتب و این دین
و این تعلیمات و این شریعت بهترین راه و طریقه اصول منطق و تفکر و تعقل
و بهترین طریق بر دل و روح تهدید و تطمیع و وادار کردن مردم بقبول دین و تعبد و بگفتن لا اکراه
فی الدین عمومی مردم را دعوت تفکر و تدبر و تعقل میکند و در موارد متعدده اهل تدبر و
و عقل و تفکر و اهل تعقل قرار میدهد و همواره مردم را از رکود و جمود و فکری و قبول دین
تقلیدی و بدون اطاعت کورکورانه و دل قبول و چشم باز نمودار و [illegible]
قرآن [illegible] و دعوت اولین دل اصول دین را تفکر و تعقل و تدبر کرده
خلاصه قرآن موافق با قانون و نوامیس لایتغیر طبیعت است و از آنجا که از هر حرفی و هر روش
و روش صحیح سرچشمه گرفته و تعقل در همان ارکان زمان ضعیف و تیره و تاریک
و در خواب غفلت بسر میبرد و حس و ادراک و تعقل از بیان ترتیب تعقل و تفکر
و تدبر بخوبی بکار و حس و ادراک و تعقل از بیان ترتیب تعقل و تفکر
فتبارک الله احسن الخالقین و احسن از خدا و آگاه از بندگان کیست و [illegible]

جامعه عاری از تعلیمات دینی کانون بزهکاری است

مقاصد و مخبرات کنز و ملک مادر از دست داران تبریزی آن

تعبیرات فلسفه و تدبیر مدینی و دین را از دو رضا ان مغیر بر انگیز ناه و ان نزگرایان را نظر و دم صیره
چون لذت نزگی در بیان و دیار بر مردمان نفع طب و نگهنوار خود دار نیز و ان نطبیع شده و را حضه
دیا چشم از عقبی پوشیده از واجب بر دوش در ازت عم و اولاد عم و سکنان ال ی بیفتان و ان مردان
صبر کرده و بیان مردان د مغیر اکبر او را از نهر نبید و صه بوج بر ی رسد و روی در
دشق و بیت شام جریده عم را د محراب نماز نهر کرده مردم ، نعی نشنید عم نماز
بخوانده د محراب نماز نشسته است و الال نماز زیارت وارث خطب بخضرت
بید البهرا البخزینه د را نهر اک قدر قیمت الصوره و ازت از کره نبی ا حسن د فون کلوز
را برای ضاط نماز یکی ضم بر ضاف ارشاد بیت و سوی نهر بیت بیدی د بر نماز خوان بعد
فکر کنید ا ال و کرضات وضات از نهر بیت بیدی د بر نماز خوان بعد
از ص و صف د ر با از آزاد و مردان صدر ا سر نگم کند خدا د ر روم بهن شزده سال
بیت سال قبل بحج صفوه ا د مردم د ر ا ر بیت محیط فسد انهم بیند ز ر سال بیت
دینی و ازت بعوا ج بسهد و قرآن و روضه ی نگهان د ر طرف از بیت ر ی ضان د ر مقابل ضات
کا ر سال حضرا ن خدد د ر صله سعد شد از فوزه و عمامه بیر د ر مملکت روم است نهاد
بوزه و از بیت عمامه سوار ما ثلین بشهر ما ثلین بنحو قرا ه شد یکی از ه ال د ر الال د ر حرم ازت
بیفت د ر از ان من روز عالم ج ال بوم و بمن راه د ر ا تهره ضات بیط ما ثلین بعم
ر ما ثلین د ر بیت ا ه ا بیکه ج ا ر ازت بعی د ر ازت بند بسکر بم با کمال ی ع ا ی د ر عت
عبور بسکر د ر ا ما ثلینی ا ه و بگذر ازت کفت ا ن ز د ر بیا من م ع ا ی د ر عت رحمی نزدا ر سیدم
تا ر شهر ز ر از ر یکم ما ثلین بیان آورده و ا ک تف ز ر گی بصورت من ا ر ازت کفت
بفرا ه د ر وقت صدر یکم ر ا ر ا ک کرده و با ر غرد ر کنم حالا نه بهان شهر فرما ر بطور بوزه
ال ز گها و بسهد نهاد و بسکر با کبر ازت ا ه ا ز نهران بوزه ی بعقب ا ن ا ال بعا عمامه بیر
بوزه م ازت غرد ال اگر ر ی بیر ر شد و ال بس د عوض کنا ه ا غرا بیر کفت بیر ر بوزه محمد

[illegible] را [illegible] [illegible] [illegible]

بی عرضی بدبختی است و عرض ما را از حقایق باز دارد است

ل

و احکام دینی خود چیزها از زبان نمی‌شنویم نه از کتب بلکه در اثر تخریب محیط و تسلط بدبختی و بی‌عرضی بر محیط فداکاری و مطالعه در تحصیل دینی هر فرد یکی از این‌ها است که بطور کلی مطالب از حقایق دینی خفه شده و در نتیجه در قرآن و کلمات پیغمبر و ائمه دین و زندگانی رجال دین بررسی نمی‌شود و در نتیجه مطالب فراوان که می‌تواند مردم را بخود جلب کند و بر اثر بی‌عرضی بر مردم پوشیده است و کسی نمی‌تواند بقبول بدهد و نمی‌فهمد فهم بنحو گفتن نیست — قوت طبع از تحکم عمری حاکم بر شاخص بزرگ گوینده و شنونده را ضایع کرده است ولی این‌ها علت کار نیست بلکه بحث صاحب است و در اثر صاحب سد لاعلاجی بین مطلب قوی و ارائه و عرضه نمی‌کند تا مطلب مشی شنونده برای درک و عرضه مشی نکند قرار گیرد بلکه هر کس بطور خود طبیعی خواهش بحث را در استان خود دنبال می‌کند و بطور کلی رغبت و توجه شنونده مطلب سودمند را در سخن و عرضه نمی‌بیند در واقع بطور کلی فهم و توجه و شوق شنونده گوینده را بسوی خود جلب نمی‌کند و در اثر این عدم در طبع و قوت متکلم و در زبان گوینده که شنونده را فهم و توجه نشده

حکایت سردوباه محمد و گرگ و بزغاله و دام و عید گرفتن ان

الله اگر گاهی رخنه و حکمی که مثل نظر صوفی خنه گرد و در آن سرایت کند چون نمک
مطلب و حقان وی در قلب درستان و مثل و حکمت و اف نه رکه مثل لطیف و ذوق تا
اگر دم حسنه تر و شیرین تر است و از آن است و خلق بر آن آید و گفته مثل و حکمت که خداوند
متال حلت عظمه در قرآن کتب و از مطالب و حقان و بصیرت مثل بیان فرمود است
مثل بیان را گروه این زنان فاز و عالم است مثل نزد و اول بسته شدن نکنند
و مفرد و ان آدمی آنست لغنکبوت و ان آنچنان تفرد و ان از ان نیافتند
لیس للدنیا ثمرت - ان اهلها کبیت نسخه العنکبوت و هم در قرآن فرمود است
ان الله لا یستحی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها یعنی خدا نه ندارد از آنکه مثل بیان
و مثل زدن صد ارد - گفت بگویم تا از چه قول - زشت نیست نه آنکه کار رسول -
حرفه گفتگو سر و کار است فقر - هم زبان کردن و ۸ گفت و - اول کسیکه مطلب بقول را
بطلب مثل بیان کرد خدا بود اگر بخواهی تمام این را ذکر کنم و قت نگذرد مثل بقره ۲۶ و ابراهیم
ضرب مثل فاسمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا صعف الطالب و المطلوب
خدا بخواهد گفته بت پرستی بد کار زشت اینها مثل بقره تفرد اما ما هم از تهنا نصد
و عنکبوت اگر صورت زشت و زشت است همچنین نخواهد بگذرد ضعیف کند تهتر انتر چون
و از زمان مرده ان مثل زشت شده روشنی میخشد برای بیننده و هم بسیار شدید بر دیگر
و غنچه مثل و نگهای بسته از روی شیره های نشسته شده و زمان ایجاد شده و قصه ارنگ
خوش آواز هزار بلبل و مرغ شده از دست او نگه از یک آواز عالی بی دست روز فصل صحرا و بل
کار خود و فی رنگ و بوی بهاره اند و نشت بدل کرده از زمین بقره را خدا نه
ارزش مثل و تشبیه ان بشه - لعنه ضرب مثل بیت علیه التکالب - یعنی ای
بیشه خدا زشت و از نظر روی بهاره بدل کرده از زمین بقره بر اوروی مرغ بسته آنها که
و بیشه یک روی را مثل زشت و مرده زنده بی کشد یعنی بیت تقوا و مثل بقره ال را چنین بهاره

کلیله و دمنه و امثال او از کتب حکمت در صورت فارسی

در کیفیت ورود فرنسه‌ها بر روسیه و نزول ایشان بمسکو

بیان از رشد ادبیات و ادب در تاریخ علمی مهران

مشابع و حصول وصال و اهل لیلی و مجنون نسبت به آن بعضی جزئیات ضایع و پریشان طبع رسیده و مرض بیخوابی و سل گرفته و بعد از آن دچار دلیل گمراه و نادان گردانیده آن شیخ زمانه و امام وقت لذت خواه لیلی را بسیار سگ سیرت و بد کردار و اغراض و شهوت پرست و عشق و محبت را هیچ نزاکت و لطافت نیست زیرا که در مقابل این نظر خاص و اوصاف نیکو و گمراه لیلی از وارفته و دیوانه مجنون که در آن چیزی نیست و در مقابل آن را قیس لیلی نام کرده از نیز لیلی گان آن مطلب اصلی را بصورت زوال و قصه در آورده و گفتگو میکنند که مجنون بقدرت خدا در روی کار مرده و مطلوب اصلی قیس را بقصه و قصه خوانی و شاعری و لیلی را بصورت عروس کرده اند که نگذارند مجنون بیاید و مشغول نوشتن و خواندن شعر و اوصاف بیمانند خود و اوصاف لیلی و اظهار عشق و محبت خود و اوصاف لیلی و اوصاف خود و لیلی و اوصاف خود و لیلی و اوصاف خود و

مدح و ذم فردوسی سلطان غزنین و ورود او بدان شهر و در خواب دیدن

مضمون مطالعه روزنامه عشقی برای لیلی و مجنون

مضامین سرگذشت نجار و مطالعه روزنامهای عشقی و مصاحبه حضرت و لفظان

الان مذهب نوعروس و بسیار رضا دارد ان قوشه زیبائی است در دست کتاب گرفته بسوی او میرود
بنا بر زیبائی و کمک شروع میکند و بنحو مطلوب و دلخواهی در موجودیه زوجه ان اثر و دلایل بهم رسیده
میگردد و از اصلاح و صلحی دیگر بنا و سلسله ارتباط و ضوابط خانوادگی و دوستی نفوذ و از هیچ اثر
مطلوبی ممنوعه محصر بود از مقاصد کتب بهار دوستان و اگر نباشد وضع مذهبی بهتری گذارده
حیث و کلی بیدار و از جهان قدیس است که علوم و فنون گرفته کان و دلیلگان مذهب
علمی را در گردن دارد از زیرا بدیع و فکر بردم بهاری میکند و صد فرق دارد از بسیار ضعف
دارند و بسط بسیار ما و دانی مردم است اگر بنا در راه که در دست کتب بهار از اوراق و مسائل
دلی نزدیک و گرفته باشد است و بسیار دلی است بنا بر نزدیک کند و در بر تکی بهار اصلاح
سرگذران بنا امیدوار و بنا بر چشم گذرده و نجم بنا را در میان طرف میکند و لیره بر
میدهد بنا بیل در دنیا گذرانی و بر کتب بزرگان که در دو دوم از سرودی او مشوره بهبود آن است
بکر میدهد و تولید بسیار بطوری چشم بنا بکند و مردم تعهد انسانی چون بسیار از کی خورده اند و دنیا
بنا بکی نا تصاد آخلاقی از کی انسان است البته دلی جوانان مملکت بنگرند کی بهار
و مجلات علمی قدیمه اگر زنده اگر مرضه خوانان کی بهار علمی و فنی و صنعتی از زنده مخصوص آن ضرر
نا کرده رو کی بنگرند و بنا کی بنویسند و تالیف آن بنوا خوانده و عمل بدلیل روی خود بنا عوض
کرده و بی اعتنائی بنگرند و آقایان نا تاثر میشود آن کی بی در دست بنا کی مطلب علمی و اخلاقی
بنا ان نا بنگرند بلکه بر آن قسم طرق انحراف و مضاد در اسلام بنگرند و طرف ضد سال بنا زده
و بنگرند بنا بنگرند از وقت کی بنام بنی مفسد و قابل استفاده بنگرند بنا بر خوانده از
از وقت فکر بنگرند مردم از بنا بدلیل بنگرند بهبود فکر تبدل بنگرند و بنا بر دل این مجلات
و کی بهار بنا بر آن صدمت بطوری و فرهنگ مملکت بنگرند بنا بنگرند بر صد بنگرند عکس بنا بنگرند
و عمر بنگرند کی مجلات بنگرند بنا بر دوستان بهبود نوشته بنگرند و بنا بنگرند بنا بنگرند بنگرند

بیان ارزش علم و لزوم مطالعات اصلاحی و دینی برای مسلمانان

اینها سه درست است ولی با این مذاکرات نباید خصوصیت مخالفت را از نظر دور داشت و مجلس باید راه افراط
پیموده و نگذارد خود را میدان اغراض خصوصی قرار داده و با زیاده و نقصان وقت خود را تلف نماید
و بهیچ وجه ترتیب داده نشود مقصود از تلگراف بطوریکه شد کشف اذهان عمومی و مذاکره بعضی از
مقررات است تا خردمندان بتوانند رهنمایی اخلاق خود کرده و بدانند که کجا و چگونه
خود را نگهدارند و بعد از چند روز که مذاکرات مذاکره خاتمه یافت مراسله خطاب به کمیسیون
بیاید و در صدد چاره جوئی و اصلاح آن برآیند و خود مجلس را تنها در کلیات و نوشتن و فرستادن
نباید دانست و مثل از برای خود امروز اداره تلگراف منطقی و بطوریکه اصلاحی دارد مجلس
میتواند در کمیسیون تحقیقات بکند و بعد از اصلاح قطعی قسمی که لازم است مجلس
مقدار را داد و مصرف روی و چون امروز مجلس را اینطور گذشت و با این مذاکرات بر چه از
مجلس علمی مقصود را نمی رساند از تلخیص و تلویح زیاد بایستی دانست
و گذارد عکس او خیلی و تحقیقات گوناگون نموده و تولید فساد و فحش و هتک حرمت
است خوب است خود را کمتر نشناسیم و اعتراف کنیم در رشد اجتماعی و اخلاقی و شناسائی وظایف
اولیه اساسی امروز احتیاج داریم بتربیت و اخلاق داریم و نمیتوانیم از تمام جهات
خود را مثل غربی بدانیم از این جهت است که ما صحبت اجتماعی را نمیدانیم
و با این اوضاع نباید گذارد آزادی قلم را مثل غرائز نفس و موقعی برسد و مجلس
مفاسد اجتماعی و خیلی خوب بگذرد و حضرات گذارند بعد از خود اجتماع بحرانی
نشود تصمیم امروز و مقدمه تهدید و رشد اجتماعی میدانند و از اینجهت وقت بسیار از تهدید
در خصوص مطالب راجعه معرفی و مجلس و رواج آن میکوشند و از این جهت باید این مذاکرات
وضع تهدید و تنبیه فیما بعد جلوگیری نماید بطوریکه مجلس و مجلسیان را از کار باز نگذارد
و دیگر اینکه مجلس را مجلس فحاشی و تهدید نمیدانند و از صدر مطلب
یکی دو فرد نمیخورد بلکه بر فرد اخلاق بیاید و از مخالفت نمیکنند و نمیکوشند تخطئه و تخریب

به طوری که در سال گذشته شاعر شعبه ادبیات در مهران تولید و با فکر دل مطلب با لفظ ادبی و شیرین و
لطیف بر دل و شعار است و تشبیهات لطیفه و استعارات بکر از شاعر های بخصوص در اشعار غزلی
تکلم میدهد و هر دو صنف و تهذیب در میان است کسی مخالفت نکند بلکه تکلم میکند فقط در اداره
ادبیات منحصر نیست بلکه من فوق تهران نگذرد تا بخشه و تکمیل ادبی قرار دهیم و هر مطلب
ادبی و مضامین و اشعار تمام شده و تهیه شده برای حضور و عواطف عشقی و رقت تحریک
کند و هم جوانان و دختران و پسران را در موضوع قسم قرار داده و در این محیط هیچگونه ادبی
و لفظی میان زن و مرد نباشد از کافه ها و رستوران ها و تیاتر ها گرفته تا برود بیرون شهر و در ادارات
خانه ها هم بر همین اساس زیر دست و پا را همین بزنیم و این شهرت و مطبوعات در ادبیات
و هر آنچه در اسم و رسم مطلب است بنا هم مخلوط نشود و کاملا جدا باشد در ضایع طور دیگر
تصور کرد و مرد در عراض و خلط قرار بگیرد و خوب بدون ادبیات و مطبوعات
یک حرف است بر صدر خود مسلم و در شاعره فحش و مسخرات حرف دیگری است بر صدر خود
مسلم یکی از عیوب اجتماعی و بهمان اندازه هیچ حرف صحیح نیست اصل یک مطلبی را فهمیم و
بعد بگوئیم در صدد تنبیه و اصلاح حرفی از شنیدن بگیریم حرف را مطلق میخوریم و نمیدانیم
او صحیح گفته از برای ما یک حرف نخواهد بود هر قدر بیشتر بدانیم و بفهمیم بیشتر از این قبیل
لزوم پیدا میکند و البته حرف های زشت و رذیل را هم نباید دید و شنید و عین آن را در صفحه خود ضبط نمود
صحبت مطلب است بهیچ وجه صحبت قسم نیست و لو تبعض هم باشد با موضوعات فحش و عوالم ادبی و ادبی
مخلوط نمیشود بهیچ وجه من الوجوه نمیشود فقط این قسم از زشتی ها یک نقص دارد و تولید زحمت میکند و برای
لفظ زشت مخالفت صحبت کردن کسی او وقتی نباشد نمیکند مطبوعات قسم تصحیح مردم
است عوض اینکه مکدر شده و مسکوت عنه بکند با هم بهم نشست زشتی ها را در صفحه خود
مملکت داشته و در قسمت های کوچک فرانسه از نقطه نظر اسلام با هم سر کار نشان خواهیم داد
میخواهیم بدانیم این حرف کشف شده و این منبع فساد قسمت پول است یا خواب شده

حکایت شش نفر از اصحاب پیغمبر صلعم که در وقت عذر از جنگ متخلف شدند

تا سف از آنکه او روز ط مذار ان دینی منفور ن نقلین شد ز

صه قرار گذارده بود ز خود نهم بلکه گر حوف ز نند از وقت خدا و ند توبه ایشان را قبول کرد و عذاب از نزول
ایه ز بود بعد از نقد فخر از ی و نقد صانع نقد ر ش ت - حالد وضع مسلمانان صه جوری است
خود و تهدید اند الان زمین و مملکت ر کی ک ش ت ضانه ها و کاشانه ها و اول صه ک ن
ا ست بلد از ق بغهر و ر ت ال مسلمان بود غرت و سرکش ک ن بر و ا بود شد او ع الکفر ر حماء
بینهم بود از روز ی مغرشه از ع ر ا ه ر ا د اره از ا د ا ر ا ت ز ن مملکت اسلامیت ال قدم نگذارد از
خ ا ه ید ه ه غرت و ر ا ع م ال ک ت ت ه حوف از زوال و ضع و ر ب ت ز ند و کور ش ر ش
و سط ر ا ق ق ش د اگر مگفت ب دلیل آنکه ا ر د و ر ش و ه ا ر ا و ا ر ا ب ر ا ر ا و منجه ه نگر د ا ر گه
ط ا م ر و ا ز د ه ن ب ج ر ت ر ش د ا و محرم ا ت ر ر صفحه ۲۰۹ ب ن ک ب ک د م ا ز ع م ه ت ق ر ش ن ا ب
ب ا ع م ن ط ب ر ا ص ه ش ق - ز ص ه ی ب ر و ز ا ب ج ر ا ت و ک ا ر ک ج ا ت ا ز ز ا ن م ل ک ب ا ز ن ش ه
و گ ر ش ت ل ک ن ر ک و ز ص ه ی ج ر ا ن ن ا ز ن ر و ه و ک م ت ج ر ا ت ب ا ع م ا ن ک ه ک ا ر ش ج ر ا ن ا ب ا ز ک ا ر
ص ا ا ل ا ه م ا ن ا ن ک و ا ن ک ف ق د ن ا ع ت و ل ن ا و گ ن ر ه ت ع د و ن ا و ه ل ه ت ع د و ن و ش ر ه ا ن ق ل ن ا ب
و ل ط ر ا ز ا ن ا ل ع ل ن ه ر ز ا ز ت ه ا ح ر و ن ا ه م ت م ا ن ا ه ا ک ر ح ک ن ر و م و ر ت ا ص ل ا ز ا ه ا ک ر ش ن ک ن ی
د ر م ل ک ت د ی و ا ل ا م ی ا ا ر و ز ر ز ک ن ی ض ت ت د ن د ل و ا ف و ن ش د ن ا ا ص ل و ف ا ل ف ت ا ی ح ی
ک ر ا ن ا ت د ک ی د ا ن ا م ح ص ل د ی ن ی ث ق ه ن ش ک ذ ا ن ه م ز ا ر ق ز ن ی و ا ا ر ه ی ا ز ا ن م ل ک ت ح ی م ا ن
و ض ا ف ع ل ی ه م ا ر ض ب ا ر ت و ا ن ا ض ا ل ا ن ت ن د و ف ر ز ن ا ک ی ا ز ا ن ا ر و ا ر ل ک ر د ه ا ت د ن ن ا ی
ک ا ر ه ا ن ا ز ق ، ن ظ ح ق ر ت و ک ر ح ا ب ا ن ا ل ن گ ا ه ن ک ن ا ل ه ت ن ا ز ا ن ا ا ص ا ک ر ع ف ت د ن ا ا ن ن ی ک ن ی
ح ز و ز د ه ا ز و ا ز ل ت ا ن ع ف ت ح ز ن ا و ز ر ق و ب ر ق د ن ا ح ز ی ن ی ک ن ن د و ل ک ا ه ا ز ر ل ت ر ش ن ا ن ا
ا ک ع ا ل م ر و ش ن ی ن ی ن ی م و ا ث ا ر ا ه ا ق ی و ق ا و ب ر ل ن ی ن ی ن ا ن ا ن ا

بلکه از نسل روز هر زیاده‌ایم و بطلان سحره دشمنان رفع عصائی از ارادیم و دو بار را واحد نسیم همه‌ی
ردن قرآن خود مان را از آن دانیم تا ضمن آن حرفه شنود و بعد بیاقند و بگویند آمت بر بت پرستان و مردی
از روز در مردی ما نمی‌رسد و از هب آبی و عون این طفی بلکه عصا و ید بیضا دارد بر عوض دارد
رب السح بی‌صدری و لقی لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی خدای احتجاج بزبان از ادبی گوید و ادام
و میرانم بردم چون فرعونیان فرزندان بعد هم بیرون دهند از من و اخصص لی وزیرا من اهلی شرکت بیرون از کار قرآن
عملی بردم بیدلیت دعوت بردم احتجاج قرآن لوب بیعنی دارد و دیگر و آیه و بیندیش شنود و بی
ما نزدیم و از نظر و نظر بردم بر خلاف نزدیک و برق دارد تمام قرآن را بره کرده‌اند خود برق و طاقه و بیم
خود را در نظر آن بزرگ و قول اعتماد آن و دوی نشنوند و قرآن یک بزرگ و بیندیش شنود
میگویند قرآن یک بزرگ خود برق و طاقه و بیم دارد و بیم شنود از بردم و بیم
قرآن کتاب و رسول و رسالت است و بیم را از قرآن راجع به جزا و عقاب و کیفر خواهد شنود و بعد از
ارزش مدارک قرآن برای اینکه از این راه عظمت اهل مجد و بیانی را ثابت کنند میگویند قرآن از برق
و بارو اهم و بهتر سخن را است با اینکه قرآن کتابی اصل از این حرفهاست و مقصد قرآن خود عوت بر حق
و متوجه ساختن مردم بعد و تکمیل ارواح و تهذیب نفوس و ترقی دادن ارواح لبریز از نی عالم بهت
باوج عالم سر و خود نظر است صلاحیه قرآن کتاب بیداری است نه کتاب بیکاری و فریب و نیرنگ و نه
حال بیگانه کتاب و کار و بخصی علم و ادبی و بکار از اصل کار گاه بهای صنعتی و کشتی بیگ بهای کار
و بلدرون سطح زندگی از راه صحیح تا فاقی دارد و نافع لنفس است آن دارد بیگانه کتاب و کار و
بیت زور دل و سازی زندگی و بیگانه بخود بیدار است و خود آن و دارد احتجاج روز افزون زندگی
احتجاج اسباب و ادوات برای رفع احتجاج میشود نه بیگانه از و بیهوده احتجاج عالم بیدار از
اطراف را در دست میشود و احتجاج بیهوده برای بیهوده بیگانه بیشتر و بیشتر و آن بیگانه
مردم در آن احتجاج تعقل دارند و اگر بیگانه بیهوده دست صرف نه قصه از است و در استانبول
است و قرآن مکفر آن قدمت است و آنه گوئی بیگانه روزهای و بیان امور دارد بیگانه و بیگانه
ساز و برگ کتاب و بیهوده قرآن و سر بازار مقصد بیگانه بیان بیداری و بیگانه و بیگانه

... شده است که از ... سوال نماید از رفع حاجت او را منع نمی‌کند ولکن در ورود او به ... شده در اثنای دروس نیز باز نمی‌شود ... لهذا بمحض حصول فرصت در حاجت سوال می‌نماید و بسوال قوت روزش را ... اورده و دیگران گمان کنند که از آب بهای لهذا زیاده از تن صاحب ضرورت ... ارند بنظر به لیاقتی بهتر حریص قرار دهند از این رو در دروس و سوال قابل ... لهذا از اشکوب پنجم در دروس بعلو مرتبه و ... ولی در مملکت مفروضه چون در دروس سوال از صدق و عاشه ... صدق نظر به سوال نماید و بلکه غالب، ظهار وصال نزد محتاج بسوال از صدق و عاشه ... تکذیب نماید از دخول در صدق نظر بسوال و در دروس بعلت ... صدقه یا نذری دارد که بآن صدق وفا نماید و از صدر بر دخول صادق ... در اینجا وست و از تمکن عبارت نیاز دارد نه بطریقه پدر و مادر ... اینجا نیز بطور دارد بمحض ... بنحوی که پدر و مادر ... صدق کرده از آن صدق ... بنحو بطور معارف و فرهنگستان در ... بلکه دینی در علوم دینیه در ... علوم و ... و ... و ...

قطعه شعر در تأسف از خرابی ایران باستان

قطعه سوگواری در تاسف بر خرابی ایران و انحطاط ایرانیان

ایرانیان در حب وطن راسخ شده اند — بهره از مکتب ایشان بدل برده اند — در گوش خویش غفلت نهاده اند
در حوالی گوهر حریت رسیده اند — از فیض فضل و علم و صنایع شده اند حر — بهره از ثروت و فرهنگ برده اند
از بساط نشاط نخوت گرده اند — زان فریبی بهمه خواری رسیده اند — ایرانیان بروز زمین کهن بوده اند
امروز از حصص تمدن خواسته اند — صاحب جغرافیا و خط گرفته اند — زیرستم ز خواری چه خاسته اند
چه بی پر و بال و چه ملت شریف بود — این ننگ طبیعت که چه شده اند — زان چه بد چه شده اند خوار و زار
بهر لقمه نان همه عمر خود کاه — بان ملت قدیمه سر از خواب برکنید — نظاره کنید از چه اند ایدر اند
راه نجات را ز چه بسته اند — وان پرسید وطن لگدی خورده اند — زین طفره رکاب چه گشته اند
دام بلا برای وطن گسترده اند — حفظ وطن کند بعمر و بتاد — تا لمه در ستان وطن را تمدنه اند
وطن چرا خراب شد

ز ارم از مهر زمان وطن چرا خراب شد — تف سرا پرده نشین چرا خمش زاب شد — سهاب حسن ان
چرا بدل تیره شب شد — ز لال خضران همه چرا چنین سراب شد — گهر بیت چاره را ز نظم کار
تن ضعیف رنجه را م غم اسیر شد — در مهر جهان پر ضرر ز عمر خویش سیر شد — چه در سرد سیر سیر
ذلیل شد فقیر شد — ز ان دمی دمی کی بال همه بصر شد — بهمه جان خود و چه رفتار ها
خویشی در مهر آن چرا بدل نه خویشی شو — نگه نه پرستار آمیر مهمی شو — مقام و جاه و منزلت
منیجه سر کشی شو — در سکار منیجه و چه رخود کشی شو — بهمی کند کار ها از مهر وطن سرا ز ها
ز بر طرف وطن شد چه رنشی و خشت — در چه شش میرد و شو کیف و لذت — گهر نباشد وطن
تا نگه نیوشت — در سال عمر ان کند شهر از مشت — در جهان کند در ان مخفی اقهار ها —
چرا لذ ز تخلیش شد ذلیل و پست کی — فتاده عشت چرشش سر زبان پر خسی — در مهر زمان
ز بر طرف بر غم و الم لبی — چو طعمه در وضعه تر بر خشک کرکسی — ملک زده شد چنین اسیر تکبار ها

وطن نگویم وطن چو مهی خرابه نمی بوم — رسیدم آنکه باشد در رفاه و رفه و آبادی
وطن نمیشود وطن نمیشود — وطن نگویم وطن نمیشود — وطن نگویم وطن نمیشود

تشبیه وطن مادر ان وطن بعد نفرین زدن مادر آن پسر که وطن نمی‌گذارد بر آید

کلام ما که در آینده از زبان کسی بگیرد تا در جنگ غالب شود

سادات اسلامی و حکایت پادشاه غسان در مکتوب نقصان شد

ای مسلمانان صدر اسلام زیب سه کدام قرآن و تعلیمات ترا شد خود از خصوص ذلت ولی بوج ای
شرف و عزت برسانند و عالمیان صفت آن تا چو دارا شد بعد از آنکه ذلت زمین و ذلت و
نبوغ و دره کمتر از تیم قول بر شرق و غرب عالم مسلط شد از برای شاهان ایران و امپراطوران
روم را فرو گرفت و تخت و تاج ایشان را در شکست و حالا غدا کار بها ایشان را با سم فروتر
زده و در خاک مذلت و مسکنت سر ایشان را در زیر پای خود گرفتم — دلهم و سرد و گاهی و حاج گرفتم
علم من آنم در رستم بو تهمتوان = آن آنها با سند دارا و زور قصر و دارا لشکر و زنان لخت و عورت شد
بر خوان سیرت و عمرانی کند و تهران را بیاری و حسنات مند باورت سه لعوی و فضیلت و تعلیمات
اسلامی و وصیت کلمه بود و از رک اوامر قرآن لست و ادب و حفظ حقوق بنوازان و زیر دستان
بوصیت که در ایام خلافت عمر یکی از زنان او مرد در راه تازه نه بضرورت بافته و ظاهر را
عروض بود عمر این کلمه مشهور فرود ای ابن کردمی اسعدتم الناس و مرضیتم الله او در آن —
مردی راه خدا از آزاد آفرید از صوف آشنا شد و نمونه کاهنه و دلی رو نشتر از زمین و زمان
غسانی است دیگر از پادشاهان غسان در شام بود و گفت و دیگر شنیدن از اسلام و اتصال
کرده و ایالت و شکوه بی نظیر داشت پادشاهان بهنه و اوامر و نشانیت نه بر سلم اکرام خود را
و علم کنند و در این روزها یکی در زمان و حسن تخصص بسلام مکتوبه را مسلمان فرضه بلو مخصوص
و بعد از مسلمان شدن تحفه و هدایا روی تعظیم آن را فراگرفت تشنه عمر آزاده حج کرد و نفاق
غسانی و عمدا از رجال و سواره و ما ده همراه بود بطرف کعبه رسید از نفاق در فضل
طواف یکی از مردم استبار و بمسلمان سلطی از گوشه ردا و در گردن شکل بسرا و از
این عمر بسیار شد و غسانی ضمگین شد تحکمی بصورت عرب و مسلمان بزنا مردم مضروب بتعهد
نگاه تنبیه عمر طرف غسانی را احضار کرده لذت عمدی عمله جریان را پرسیدن ناچار اعتراف میکند
و نگاه عمر در سید ای آخر مصاحف فرمان را بسیار نادر و پادشاه غسانی را مجبور بطاعت
نمود غسانی بهتر از ده سیاه را بهر زر در بحر را طرف ارتفاع میکند و بوسیله قسمت بلد نیرو و
بدیه بزرگ در بهر سوی طرف بحر آن در زدن سیاه و فارسی نمایه میکند و اعمال

ج بیان رسید عمر به لشکر مدینه گمان کرد که چون اسلام با دوم عزت من صرار رسیده محفوظ خواهد بود
نه آنکه از حرام بترسد از این پیشه خود کرده بیشتر از حرمت تصنع بر دل میکند
ولی عمر از آن سبب نخواهد شد و بهرام گفت فرار کند و به سلطنه ضد ایران طور رود هرمز و ایران طور
او را محترم داشت چنانچه برادر بود و در رسم با وی نخورد ولی به سبب اعمال از کرده خود پشیمان
و افسرده بوده و چون از شرف اسلام حضرت پیغمبر و تا صاحب رشد رسیده از زمانه میسازد و بنیاد
شهرت لبزالی همه از مقدمه علیه - منصرت الاشراف من اصل سلطنه - و مکان فهما برصبت
لها صرف - فضائلت تبانی ام اولی لمعدوه - از روح زاعذوف مقرا لسمع دالبصر
و بالتبع لما صبت تنکته - رحمت بی العقول الذی قاله عمر - یعنی نظرات سبع از شرف
بصرالی سندوز و کرصر بنکروی صرف از آن کاشت ایمان بسیار زنده گی سوداشم سیدشیخ و دان
حضی و گرشت و روز لبسهم دام و ای کاش دمی از سلکه بحسن بکنی مدمع تکف عمر بن کنکاش
و منظور از بیان این داستان عجب این بود که بکوای بزرگ فرزند راست صنف در بزرگی از
امیر لشکر اسلام خود و فات و منتهی بزرگ ان شهر اکثر اورده باشی و متوجه سنه ۶ هجری گوشه
ارزانی مرطف کف عمر که بعقوبت از آن قلب ارزانی شد گرفت و بر صلبه از ان
ک اشته منحصر شد اسلام را سپر دلوده و در پناه او منافع خود را حفظ کند و لی از تعدی و ظلم و تعدی
زیردستان و بزرگان بدین از شه شه صاحب خود را ایمن باشد و بدین عزت اسلام
و شکست در دست مال و کشت بازرگ ایمن بی عفتی بازیر دستی شد و بزرگان
بنا زنه بلکه عزت اسلام در حفظ حقوق زیردستان و صبر کردن از ظلم زیردستان است از
این جهت آنچه در قصه نزاع مردم یهودی با امام عالی مطالب علیه السلام است در نزد عمر او را
رضا و نگاه عمر نکند این بحث سیدی طرف دعوی خود بگیرد از این جهت صورت ایمان نشود
کرد تا آنکه داوری بیان و قف و نوقف عمر سیدی با بحث نماید لذا آنکه امر کردن و بهودی

رصد خانه سلطان سنجر در اعمال نفوذ و استعمار گران است



سیر لقاح طبیعت سیر تهران واجب است ولی طرز سیر رضا ندارد

[illegible] از سیر و سوک سیر بزرده و بگویم نمی‌خواهم نان سیر از تهران تهیه نمی‌شود در عین [illegible]
عصب نشئی از کمال لطف است و ما بنی عصب نشئی بعضی رضا نمیدهیم می نفهمیم در عصر ما نشئی
عصر سیری است لذا است زیرا این عصر تولد نشئه بر اصحاب ما افزوده و ما نشئه اصحاب
ما را تهدید کند در این عصر عصر اسیر و دوار بر صحیح میرود و بجهی و عجز خواهد شد پس ما و ما
و خسته و مهار و در تعب خود و ان است و در این کار و زار کار روزان ما کند از آزار و ما و تیز
است و بنا طرز نه دسته بخت و سوزن کند و ما و است و مجت بیدار است و بمت اصحاب ما نشئه
ملت ما و ما را در این ریگزار و ما و خط ناک از خوف و خط بر ما نه حراغی را روشن کرد و از
و ما نشت در زد و اده آزد و شیر و ما نه آب زنگ است و ما و ما نه روز حراغ را در و ما نبار
کاندر راه قبه و زنگ است و بیع آنجه بان ما و ما بی سبع حمله آورده است ان نشئه
در نبا نعه در خشکی بیزم نشکنده و در ما نه و نان سهم سا ابی سبک و ما نشئه تهران در
و ما نشئی نان و ما نشد تا حراغ نان ما نشد و ما نه ما را از کعبه نبا نه ترک نان نشد است
ملت ما نشئه گله و سگ است ما را از این است و حراغ داریم میرویم نشئه گله و نبا است و حراغ را ما نه
میرویم ما را از طرز و نشر و در حیا نان گله دادیم نیز را ما نه طرز است خود نان است ما نه میرویم
طرز و اگر در بصحت ما نه نطق نشد صبر میکنیم و گناه ما نه از خراف نشدن خود ما را است ما
سنگ سه آهن راه ما نه نبی است سوا نه سم قتل ما را است و خط در کان ما است و نبک و از
راه ما را است و ما را است خط نا ک سنگلاخ و دو گذر نشئن سه حاره ما را و ما نه حراغ بر دار و ما نه خط
گذ ما نه ممتنع و لی خود نش را نشند و گرنه خط سقوط خطاف خط فنا و در سرا آن حتمی است
و در طبیعت ما نه سیع بیان است چنین گمراه سیرون آن نبی کشی نکسته را دار یم ما صل سیریم و
خال نشئه را نشکار ضی است ـ بقول صاحب نشا ک وسیع تحرک گردان نی حشن
نا ئل ـ گیا و ار اندر خال ما نشکبار ان ما صحبا ـ ما اگر نگیرند آهن تهران در نشا دارد تهران
نبت و نبی تو حشر است از حا و از سیریم و نبات گره کرده ما و حمله نشئه حراحا سیریم نبک ان
مقدس تهران کردیم ولی اگر قدر تهران کنیم و عمل را منسوب حا ما نشئن خود

شرح واقعه از تهران ارد و مشهد در زمان فتحعلی شاه در هرسی و عرض کرد

قرار زهم خواهم داشت در دست و معنی تهران را بعهده ایم و از تهران خواهد رسید اوراق و
عادات ترک و حضور و بیدلی و سازولاز چیزی در یک نکرده ایم از تمام علوم و صنایع و هنرها مرا در وی
بهمنها یاد کرده ایم و حال اینکه در اینجا قحط در رسیده است کار اعمال بدرجه ترقی و اعلی نرسیده
و گاهی موقعیت اینها و خود را از آن بهره داده ایم مرا از سن دنیا و دنیا خود داده ایم را بسبب این
شهر تهران که فردوسی ایران در زمان فتحعلی شاه قاجار خود را مانند سعدی در آورده و در سوال از خود را
بلند آورده و زلیخا را در سال نوشته بود تهران در زمان فردوسی بعهد صاحبقران فتحعلی شاه قاجار
نظر باینکه فردوسی مرا از طبع شعر بهره بخشیده روزی بر حسب قضا صاحبقران بر اسب سوار شده
بر حسب ساعت یا روز معینی برای شعرا تعیین کرده بود در تهران وقت معین شعرا آمده و هر یک
قصیده ای سروده بود در حضور شاه و رجال کشور بخواند از هر یک بهتر و خوبتر و از قبل معین
دریافت میشود از آن سر بازی دراز در بارگاه شاه بلند پایه بود در جمعیتی بحال از گرم
گرفتن بحث و بالنشاط و سرور تمامی از آن در بار جاری شده از اینها گذشته بود که روزی شعرا از دربار
برگشته بودند و هر یک از آنها طرز آنروز را گرم گرفته و میدیدند شاه مسمط دارد و در روز
برای چه آمد حضور شاه و همه مستعد خواندن اشعار خود بودند و هر یک از آنها مسمط
و در حضور شاه بخواندن گرفتند و هر یک از آنها مسمط خود را بهتر از دیگری میدانستند
شعر بگویند آن شاعر دانا و عالم خوش نغمه است حضرت قدر سر بلند شاه گفت آنچه از شعر
شعر بگوئی آن شاعر دانا و عالم خوش نغمه است حضرت قدر سر بلند شاه گفت آنچه از شعر
و نغمه بگوئی و بسنجی از آن بهتر بگوئی و در دربار خود جای بدهی و از شاه جایزه بگیری
ان بیچاره از شعر و نغمه خسته شد بعد گرفت از آن بهتر بگوید عرض کرد قربان دیگر
خوشش شد ولی دیگر جواب نداشت و شب شد شاه فرمود که فردا هم از وسائل
شعر و نغمه بیاورید گفت چراغ نفتی و سیم روشنائی کافی نیست روشن کردن دل را و
نفت و فتیله چراغ را بدل کنید و مطابق دستور از شعر یاد کرده بود و چراغ

بخرد صورت عزم اتفاق چون گرفته و دنبال بازار دوانیده بارها بر سر و چشم او را بوسه زده بسعادت
صبح پیش گفت لیکن بر خاطر فرخنده او گران آمد که از صحبت او محروم خواهد ماند بنابر
در پای ستاده از آنجا که آورده بود صبح سر و صورت و گردن و تن فرخنده او را شسته پاکیزه
چوب و پاک شده و لباس فاخر پوشانیده بر خود نشانده بر خود گرفته روی بشهر نهاد
در پای ستاده بسعادت شرف ملازمت دریافت و سر بر آستان عبودیت نهاده و زبان بدعا
و ثنای او گشاده و بعد از ادای خدمت و تقدیم مراسم بندگی و عبودیت بر خود گرفته
و در رکاب او روان گشته بدین نسق بشهر آمد و بخانه پدر رفته و بعد از ادای خدمت
و تقدیم مراسم بندگی و عبودیت بر خود گرفته و در رکاب او روان گشته بدین نسق بشهر آمد و بخانه پدر رفته
و تعجب بسیار نمود که این چه حالت است و این چه صورت و این چه نسبت و این چه
و از روی عرض کرد که بنده را بخدمت شاه گفت لیکن شاه فرمود که
لیکن چون وضع نیافت بر زبان نیاورد و گفت که این چه حالت است و این چه
و از روی عرض کرد که بنده را بخدمت شاه گفت لیکن شاه فرمود که
از جای برخاست رو بشاه آورد و سر و روی او را بوسه داده و بر خود گرفته
و بعد از ادای خدمت و تقدیم مراسم بندگی و عبودیت بر خود گرفته
و در رکاب او روان گشته بدین نسق بشهر آمد و بخانه پدر رفته
و تعجب بسیار نمود

حیرانگی در مردم شد که مبادا غرض و غضب شاه او را عفو کرده و به پاداش خدمات گذشته‌اش از او دلجویی کند. پس از آن شد که شاه او را به حضور خواست و با او به مهربانی سخن گفت و او را به کار خود مشغول کرد. پس از این ماجرا مردم دانستند که شاه از او راضی است و به خدمات گذشته‌اش ارج می‌نهد و از خطاهای او درگذشته است. این داستان نشان می‌دهد که شاه با وجود خشم و غضب، عدالت و بخشش را فراموش نکرده و به خدمات گذشته پاداش داده است. این رفتار شاه نشان‌دهنده حکمت و بردباری او در حکومت است. (ادامه در صفحه بعد)

اقتصاد از دیدگاه تبعیضات دارایی

تبعیضات مالیاتی یکی از مهم‌ترین مسائل در اقتصاد است که می‌تواند تأثیرات عمیقی بر توزیع درآمد و ثروت در جامعه داشته باشد. این تبعیضات می‌توانند به شکل‌های مختلفی ظاهر شوند، از جمله نرخ‌های مالیاتی متفاوت برای گروه‌های مختلف درآمدی، معافیت‌های مالیاتی خاص و یا حتی نحوه اجرای قوانین مالیاتی. در این مقاله، به بررسی انواع تبعیضات مالیاتی و تأثیرات آن‌ها بر اقتصاد خواهیم پرداخت.

یکی از رایج‌ترین انواع تبعیضات مالیاتی، نرخ‌های مالیاتی متفاوت است. در بسیاری از کشورها، افراد با درآمد بالاتر نرخ مالیاتی بالاتری نسبت به افراد با درآمد پایین‌تر پرداخت می‌کنند. این سیستم که به آن مالیات تصاعدی می‌گویند، هدف آن کاهش نابرابری درآمدی است. اما همین سیستم می‌تواند انگیزه‌های کاری افراد را تحت تأثیر قرار دهد. برخی از افراد ممکن است تصمیم بگیرند که ساعات کاری خود را کاهش دهند یا حتی به فعالیت‌های غیررسمی روی آورند تا از پرداخت مالیات بیشتر جلوگیری کنند.

از سوی دیگر، معافیت‌های مالیاتی خاص نیز می‌توانند به ایجاد تبعیض منجر شوند. به عنوان مثال، اگر برخی از صنایع یا فعالیت‌ها از معافیت‌های مالیاتی بیشتری برخوردار باشند، این امر می‌تواند منجر به تخصیص ناکارآمد منابع شود. سرمایه‌گذاران ممکن است به سمت صنایعی که از معافیت‌های مالیاتی بیشتری برخوردارند جذب شوند، حتی اگر این صنایع از نظر اقتصادی کارآمد نباشند. این امر می‌تواند به کاهش رشد اقتصادی در بلندمدت منجر شود.

نحوه اجرای قوانین مالیاتی نیز می‌تواند تبعیض‌آمیز باشد. اگر برخی از افراد یا شرکت‌ها بتوانند از طریق روابط شخصی یا پرداخت رشوه از مالیات فرار کنند، این امر عدالت مالیاتی را به شدت مخدوش می‌کند. در چنین شرایطی، افراد صادق و قانون‌مند احساس می‌کنند که بار مالیاتی بیشتری بر دوش آن‌ها قرار گرفته است، در حالی که دیگران از زیر بار مالیات شانه خالی می‌کنند. این وضع می‌تواند به کاهش اعتماد عمومی به دولت و نظام مالیاتی منجر شود.

برای مقابله با تبعیضات مالیاتی، دولت‌ها می‌توانند اقدامات مختلفی انجام دهند. یکی از این اقدامات، ساده‌سازی قوانین مالیاتی است. هرچه قوانین مالیاتی پیچیده‌تر باشند، احتمال سوءاستفاده و فرار مالیاتی بیشتر می‌شود. همچنین، افزایش شفافیت در فرایند مالیات‌ستانی و مبارزه با فساد می‌تواند به کاهش تبعیضات کمک کند. در نهایت، یک سیستم مالیاتی عادلانه و کارآمد می‌تواند به رشد اقتصادی پایدار و کاهش نابرابری درآمدی کمک شایانی کند.

بهت سیاحت چون عصر باروت ایران بسیار قریب بهت و شش سال و عصر باروت در صد و بهت سال قبل عصر
طلائی عباسیان و خلفای اسلامی شمرده و بغداد دار السلام بود و خلیفه اسلامی بواسطه نفوذ روحانی و ترقی را در این عصر
جائز نبود و بر تمام بلاد شرق زمین تفوق داشت آن روز باروت نبود و بر تمام روی زمین
منتشر و از چین و تاتار و هند تا مغرب اسلامی در تصرف سلاطین ایران بطور فرانسه
در حقیقت تمام مغرب زمین تابع و از دریای آتلانتیک تا آسیا و سمت مملکت اسلامی
لکن حکمرانی در واقع بشر صورت و حقیقت تابع است سفرای خود را بدربار خلافت فرستاده و
ادب تقاضا کرده و بسا اوقات لشکر از برای حمایت مقدس را فرستاده و بعضا
بزرگ و سفرا را بدار و تخت گرانبها و خلعت و خلعت نموده و از همه فتح بهت و بزرگ
و گرانبها را بدست و خلیفه فرستاده و از دولت و اردو کلیسا بهت و بلند و بزرگ
و عاج و ابزار عطریات و خرما و خرمای و ورق مرصع و حریر و بالجمله از همه چیز تابع
و قدر آنها را داده و سر بر تخت زانو زده و بر تمام و بعضا چنین تخت و خلعت را
از دست خلیفه گرفته و بهت کلیسا بوسه و در تمام دربار او تشریف و قبله و کفت و سلام
از زانو بهت است و بعضی دیگر بدیم و بهت و سلام و بر پا ایستاده و بطور بالای یکی از دروازه های شهر
او بخته و مردم جمع شده و تماشا میکردند و از تعدد سکنه و سطان اندرون آن رقه و صدا
و زنگ از اوراق بهت و سلام بر پا و بسیار و بسیار بهاره افتاده و زنده نگشتند تا
و تهران و اسلام از دوی شروع شده و صدای تلی و کوس و کرنا و بالا بسیار و بسیار و بسیار و صدای را
در آن وقت صرف جهت بعضی از تمام از آن صدا بطرف علم و ادب و صنعت و حرفت بسطوف
و رشته و انها بهطوریه در وقت با یک قدم بزرگی صرف صنعت و در آن بسیار تهران را
با بان قدمهای بلند طی کرده و جلو رفته و بعضیت عمومی و بعضی فرهنگ بزرگ و اصول کار
و سیع و علمی و نظمی در کار و قرار بوده و فضلا و دانشمندان علم بصدور از اطراف و آن وقت
جمع کنم و علم و کتب و کتابت قدیم رومی و یونان حضرت تحقیقات انها و رفته
و به فنی تا آخر بهت و در هر آن بسیار بهتر و تحقیقات آنها قدیمه و در اروپا چنین

قرن بعد شروع گردید در عصر (عصر ترقی اسلام) بطور عموم در دولت اسلامی بخصوص در بغداد بواسطه آسایش و رفاه و ثروت بسیار زیاد و توجه خلفاء بعلم و علماء و ترویج علوم و تشویق علماء و تأسیس مدارس و کتابخانه‌ها و مجامع علمی و در نقطه مخصوص بغداد پایتخت خلفاء عباسیه و در ایران شهر صور ثروت و علم و ترقی و تمدن بواسطه توجه سلاطین و امراء بعلم و علماء و تشویق و تحریص و ترغیب آنها بتألیف و ترجمه کتب و تأسیس مدارس و کتابخانه‌ها و مجامع علمی و تشکیل مجالس مناظره و مباحثه علمیه و تعیین جوائز و صلات و مقرری برای علماء و مؤلفین و مترجمین و مصنفین و تشویق و تحریص

معروف است در روزگار پیشین که تهدن اهرمن را قبول نمودند و اعراب بیابان نشین را بر آن داشتند که بر ایران تاخت آورند و تهدن اهرمن را بر آنجا رواج دهند و ایرانیان را از تهدن یزدان بازدارند و بر آن داشتند که از دین یزدان دست بردارند و به تهدن اهرمن روی آورند و بدین سبب بود که اعراب بیابان نشین از آب و هوای بیابان خشک و بی آب و علف خسته شده بودند و از زندگانی سخت و دشوار در بیابان بستوه آمده بودند و آرزو داشتند که به سرزمین آباد و پرآب و علف ایران بیایند و در آنجا زندگانی آسوده و خوشی داشته باشند و از آنجا که اعراب بیابان نشین از دیرباز با ایرانیان دشمنی داشتند و همواره در پی آن بودند که بر ایران بتازند و آن را تصرف کنند و بر آن فرمانروایی کن

تسبیح آسمان و زمین بهمراه ملائکه و انسان و جن و حیوانات و نباتات و جمادات

واجب گردانده و مکلف به اسم و نوشتن او را تصدیق و تعهدات دینی و وظایف دیگر را از جانب خدا دانسته قبول کرده
و همچنین وقتی در ایام حج عده از زائرین بخصوص متمولین و رؤسای شهرستان خان مدارهای تازه
کردن تکدی و صدقه را قبول کرده و در قصد و اراده ایشان تمهیدات و اسطه ظهور رسیده
یعنی تا به آن حرارت و حرکتی این خمیر را بیرون (دهنه) زیاده از حد نرسیده و بدان مدارها
نیامده و جمعی از ایشان آن که برای وظایف از تکیه ها و زاویه ها و خانقاه ها بیرون آمده
رسیده و حضرت در جواب سؤال ایشان میفرمودند که وقت صاحب وظایف و مشغول
(اذکار) بوصایت خدا و بجهان اعتقاد و بزرگان عصر خود و ایشان را بسیار نیکوکاری
و بزرگواری بندند و نیز اعتقاد و تسلیم مقدرات و قضای الهی و بر نهج عبودیت و تفویض و رضا
به مقدرات و اطاعت آزاد - نماز کردن با طهارت در اوقات مکروه) تعلیم فرموده که
این ذرهٔ بیمقدار واضح شده در سنه ۱۳۲۶ اسلام را قبول کرده بعد از سبب برای ایشان جدا بطور
خرقه گرفتن خواست کنند - اما تهذیب و سیاست اسلام و اقناع بحر العقول ایشان ملکت عثمانیان در عصر
حاضر غیر از بعد از چند و لایت که حرکت کرده اند عموم قبایل خود سری و بی
تعقل جنگ و قتل و غارت بعد او ولی در حال کنونه از ظهور رسیده اند و در
این دین از دیر رسیده تا از کلی و بست بیرون آمده و در تمام این ممالک بزرگ اسلام در
اینقدر از تعصب قدیمی در حد بسیار در حضرت حرکت نکرده بعد از عصر ایشان
این رسم و عادت اسلامی که اند سرایت طبیعی بر اصول طبیعی است و از خواص این عصر است
است که اخلاق عمومی را تسویه کرده و تعدل در حال و مروت و جوانمردی در اینها کار کند
و علاوه رضا بمردم و اهالی تبریز و ملکتی که بخالب و به یعقوب تبدل در حال و تعلیم آزادی
عمومی در سنه ۱۳۲۶ روز اینها خزینه بسیار عمده کار کرده و تمام روز زمین را تسخیر نمایند
و بهمین سبب حضرت با اصول طبیعی تربیت و حسن رضا و تعلیم در سنه ۱۳۲۶ ایشان اقوام مختلف
از زمان اسلامبول و اطراف قسطنطنیه تابع مذهب عیسوی بودند بحر و بحر بهمین محمدی
تبع شوند کرده و قبول اسلام نمودند و حال آنکه از چهل قوم مسلمانی اعم از عرب

بمقوقس والی اسکندریه و مصر است عمرو عاص سفیر اسلام را بگرمی پذیرفت و فی الجمله تحت تاثیر اخلاق و
اخلاص سفیر اسلام قرار گرفت و از او خواست که چند روز در اسکندریه بماند تا او در این باره فکر کند و
جواب بدهد. عمرو عاص پذیرفت و چند روز در اسکندریه ماند. مقوقس با مشاورین خود مشورت کرد و
بالاخره تصمیم گرفت که اسلام را نپذیرد و با مسلمین از در صلح و سازش درآید. او نامه ای به عمرو عاص
نوشت و اعلام کرد که حاضر است سالیانه مبلغ معینی به مسلمین بپردازد و در عوض مسلمین از مصر خارج
شوند و به او کاری نداشته باشند. عمرو عاص این پیشنهاد را رد کرد و گفت که مسلمین برای نشر اسلام
آمده اند و حاضر نیستند از مصر خارج شوند مگر اینکه مقوقس اسلام را بپذیرد. مقوقس از این جواب
بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت که با مسلمین بجنگد. او سپاهی بزرگ تشکیل داد و به جنگ مسلمین
رفت. جنگ بین دو سپاه درگرفت و مدت ها ادامه داشت. سرانجام مسلمین پیروز شدند و مقوقس مجبور
شد که با مسلمین صلح کند. او پذیرفت که جزیه سالیانه بپردازد و مسلمین از مصر خارج شوند. عمرو عاص
این پیشنهاد را پذیرفت و مسلمین از مصر خارج شدند. این جنگ به جنگ بابلیون معروف است.

پس از این جنگ، عمرو عاص به فتح سایر نقاط مصر پرداخت. او شهرهای اسکندریه، فیوم، اشمونین و
دیگر شهرها را یکی پس از دیگری فتح کرد. مردم مصر از ظلم و ستم مقوقس خسته شده بودند و از
حکومت او متنفر بودند. بنابراین، با ورود مسلمین به مصر، بسیاری از مردم از آنها استقبال کردند و
اسلام را پذیرفتند. عمرو عاص با مردم مصر رفتار خوبی داشت و به آنها آزادی داد تا دین خود را
انتخاب کنند. او همچنین به مردم مصر اجازه داد تا زبان و فرهنگ خود را حفظ کنند.

فتح مصر توسط مسلمین یکی از مهم ترین فتوحات اسلامی بود. این فتح باعث شد که مسلمین به
یکی از قدرت های بزرگ منطقه تبدیل شوند. همچنین، فتح مصر باعث شد که اسلام در آفریقا گسترش
پیدا کند. مصر به یکی از مراکز مهم اسلامی تبدیل شد و دانشمندان بزرگی در آن به وجود آمدند.

فتح مصر همچنین تاثیر مهمی بر اوضاع ایران داشت. با فتح مصر، مسلمین توانستند به ایران حمله
کنند و آن را فتح کنند. فتح ایران باعث شد که اسلام در آسیا گسترش پیدا کند و به یکی از ادیان
بزرگ جهان تبدیل شود.

برسد و قرار شده عوض آن گوسفندی ذبح کنند و گوشت آنرا در روز معین میان اعراب بپاشند از این رسم قدیم و غلط از شعرای قبل و معاصر پیغمبر بوده معلوم میشود و قرائن حتمی آن این است که خرافات قبل از اسلام بوده است و سپس روایات مؤلفه گرفته و آنها را از این راه در احادیث قبل از اسلام عقاید عجیب و غریبی ضمیمه اورده و در شأن نزول درباره غزل یا نسیب معتقد بوده و معتقد غزل چیزی است که آنرا نه تصور نهاد گرفته و در این غزل صورتی شبیه صورت آن دختر تخیل و در عین حال یادآور ناقه بارکش بوده و در شعرای تاریک و مخوف در بیابان بسر برده و در آنها ناقه را در جاده راه میبرد و در از آن راههای سرابها را تشبیه میکرد و عادت بر این گمان است که وحشی بیابان مسافرت دارد صاحب حصص و در امثال از حرکت شتر و ناقه و گاه از نظر آن محرک شعر و سخن در بیابان بیان میکند برای رفع تشنگی خود آنرا ذبح میکرد و گوشت آنرا در روی بیابان بپاشید و حتی اورا فی طب یاد کرده اند ... رفع عنز انتهی نیست - لن ترکب لیث و اطرافها یعنی از غزل نیز برای سوزانیدن مانند آنکه ضد آنرا میکرد مانند آنکه ضد آنرا میکرد مانند آنکه ضد آنرا میکرد

یک جهت دیگر در عهد شرف سید اسلام سادگی و بساطت و وضاحت عقائد اسلام است در بر
بر فرد عادی از هر فرقه و صنفی که باشد عوض شده بدون اشکال و بحث و گفتگو از عقائد آن بخوبی واقف
و میتواند بسادگی آن عقائد را درک نماید بخلاف صابئین که بسیار پیچیده و مشکل است و دیگر من
ضرار و اصرد بن عمرو و امثال ایشان که در بارهٔ آنها نمیتوان و اعمال بعضی از مردم
واجب بصورت و جزء ایمان آنها شده و ترکش ضعف بشمار میرود - واقعاً در بیان تمام مذاهب و ادیان
دنیا فقط اسلام است که با این پنج اصل را سرلوحهٔ کار خود قرار داده و اول از همه و صدر بحث خود را
ذات واجب الوجود و صفات و اسماء او قرار داده و بهمین مناسبت تمام سورهای قرآن و بیان اسلام روی همین مقدمه
بنا شده و بحث در بعضی از آنها که ظاهراً بنظر میرسد توحید خالص محض است مانند سورهٔ توحید
سبحان الذی اسری و امثال آنها بهمین نظر میباشد و در ادیان دیگر این بحث و گفتگو
نیست بلکه بسایر مسائل میپردازند و بیان بعضی از صفات را که اول باید تعلیم داده شود و عقل
سلیم آنرا بدیهی میداند از قبول کند مثلاً در اسم قدوس و مجرد ذکر کرده و صاحب آن از تنزیه علوی
راجع بمسئله تشبیه و تجسیم جسمی و امثال آن از عقائد موهومهٔ یهود و نصاری و سایر ملل که
سرایت کرده و همی در آن بوده در هم کلام مبرهن شده و در تمام سورهای قرآن بنطقی احاطه
دارد که باشد هیچوقت نمیتوانند از عهدهٔ جواب برآیند و اصل تمام عقائد گمراهان
هم رسد بهمین یک برهان - تمدن جدید در اثر آن شده از عقائد سخیفه بطور مستقیم و غیر مستقیم
مدرج دیده و فی الجمله عرب قبل از نزول قرآن و بعثت حضرت علی شأنه و آله و اصحابه
نیز بعد از نزول قرآن و هدایت آن بگمراهی و ضلالت افتادند و بعد از آنکه از آن بیرون آمدند
کارهای بزرگ و آثار عالیه از خود بظهور رسانیدند و بهمین مناسبت تمام نصاری تمدن امروز را مدیون
و مرهون اسلام میدانند و بعضی از آنها بدین اسلام مشرف شده و بعضی هم از اسلام بیزار و متنفر
گاهی از تعصب و لجاجت و گاهی از روی انصاف و بعضی از استدلال و تحقیق بگفتهٔ و قول
علمی تبدیل کنند و از آن اعراض و اجتناب نمایند و این امر از همه بهمین و تبدیل جنبهٔ
آسیب راجع بدیانت اهل دنیا بعهدهٔ نصاری - و لاجرم دلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن

پیغمبر گرامی ما ایشان را مخصوص برای ترسیم بسط عظمت و مجد اسلام نزد ملوک و سلاطین اطراف در آن وقت فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد من جمله مینویسد الیحی در ۸ ربیع الاول سال ۷ هجری خسرو پرویز پادشاه ایران نامه او را پاره کرده بود وقتی بدربار ایران وارد شد قرار دادی بین خسرو و هرقل نبسته شده بود بموجب آن هرقل متعهد شده بود که در ایران وارد شده

در بغداد عباسیان علاوه بر بهره‌ای که از راه مالیات و عوارض گوناگون و گمرک و بازار و بنادر و راه‌ها و پل‌ها و غیره می‌گرفتند، از راه تصرف و غصب نیز بسیاری از املاک و دکان‌ها و خانه‌های مردم را به خود اختصاص می‌دادند. در سال ۳۰۵ هجری خلیفه مقتدر عباسی دستور داد که تمام املاک و دکان‌ها و خانه‌هایی که از زمان هارون‌الرشید به بعد به تصرف خلفا و درباریان درآمده بود، به صاحبان اصلی آن‌ها برگردانده شود. این دستور باعث شورش بزرگی در بغداد شد و سپاهیان ترک که بیشترین املاک را در اختیار داشتند، به کاخ خلیفه حمله کردند. مقتدر ناچار شد بخشی از این املاک را به صاحبان اصلی برگرداند، اما بسیاری از آن‌ها همچنان در دست دربار و نزدیکان خلیفه باقی ماند.

در زمان معتضد عباسی (۲۷۹-۲۸۹ هجری) وضع مالیات‌های جدید و افزایش اجاره‌بهای املاک دولتی، فشار زیادی بر کشاورزان و کسبه وارد کرد. بسیاری از مردم مجبور شدند زمین‌های خود را رها کنند و به شهرها مهاجرت کنند. این مهاجرت‌ها باعث کاهش تولید کشاورزی و افزایش قیمت مواد غذایی شد. معتضد همچنین دستور داد که بسیاری از املاک وقفی را که متعلق به مساجد و مدارس بود، مصادره کند. این کار با مخالفت شدید علما و مردم روبرو شد و باعث نارضایتی گسترده‌ای در میان مردم گردید.

در دوران خلافت مکتفی (۲۸۹-۲۹۵ هجری) و مقتدر (۲۹۵-۳۲۰ هجری)، وزیران قدرتمند مانند ابن‌الفرات و علی بن عیسی، اصلاحاتی در نظام مالیاتی انجام دادند تا از فشار بر مردم بکاهند. آن‌ها تلاش کردند تا مالیات‌ها را به‌طور منظم و عادلانه جمع‌آوری کنند و از سوءاستفاده مأموران جلوگیری کنند. با این حال، این اصلاحات به‌طور کامل اجرا نشد و مشکلات اقتصادی همچنان ادامه یافت. در نهایت، ضعف دستگاه خلافت و فساد گسترده در میان مأموران مالیاتی باعث شد که بغداد به تدریج از مرکز قدرت و ثروت به شهری فقیر و ویران تبدیل شود.

و در تاریخ است و سبکه قیس بن عاصم وارد محضر پیغمبر شد یک از انصار پرسش کرد و او را از او زنده بگور کرده و قصه ایشان قیس گفت در جاهلیت من صاحب دختر شدم چون وقت آمد که او را زنده بگور کنم بحیله او را از خانه بیرون بردم و او را بگور کردم چون خاک بر او ریختم دیدم که او دست خود را بر سر می زند و فریاد می کند و می گوید ای پدر چرا مرا بگور می کنی و من از او رحم کردم و خواستم او را بیرون آورم و او را نجات دهم ولی دیدم که او را بیرون آوردن ممکن نیست و او را بگور کردم و او را در خاک پنهان کردم و او را بگور کردم و او را بگور کردم و او را بگور

وقت آن شد کزنت طبل کشند شوفری — چرخ را کجی نگذارد روز ظلم و خودسری — از پی دفع گزند از
اخگران آرد سپند — صفحه گردان نسیند نشتر را نباید مجری — چرخ زرگاه ده تا جمع بگذاری — مهر را گر ماه
گوید تا زدست جادری — اسمان بر صفدف طبع خود کجی گردش — کاین سیه روزی دل گردد ما نیک اختری
عادت و رسم زمانه کز تلطف کز نطف حق — ترسم شاری رسد و دور غم شد اسپری — واگذشت ان نامه گاری
کز پی اغوای حق — دیگران را رهنما و خود بسان رهبری — شد بپایان دوره ای گردید صبح و شفق —
اعتبار صبح بود از بی ضیاء گاهگاه — مثل شد کز دور شد تاریک و ظلمت ناطق — گیرد ای در جهان جز
سروری و دیگری — نی صفیح نی کند منبع در روی زمین — راه و رسم بت پرستی رسم و راه بت گری — نی حکیمی
عیسی دم نه زنده بیضا کلیم — یک ندارد در جهان از لوث کفر و بدری — خفتگان جهل را از مرگی
عیسی دمی — کشتگان تفرقه را نی مسیحا می دمی — بر کیا بطلم و کیر ان زین ظلم ظلمانی — بر کیا ایمان
زیر پنجه جبری — مال و اموال تباهی طعمه غارتگران — عرض و ناموس خلایق موضع تهمت گری — زشت و
شکلین و دنی را ادعای برتری — سید و پاکیزه را از روی سر دری — دعوای بیگانه را از ره طمع و سیم —
صلح کردی دار بای و گور کردی مادری — اشک بر کین زمین بر جور و ظلم شمید — آه از زمین شمدی
و داور زین مصطفی — عالم از کفار و بوجهل اضلال اندر پی — شط شتر را کی بود ساز و مهری
لیس خطاب و از خس کی خصه دکوه و کاه — خود و جهان از حق از کلام داوری — خود و تشریف پرست
کس نبرد کاه دون سرد — و خدا را کی بود با صفری — خود از نوح زمان از کشتی شکسته را — تیم نعمت
بود با لیکن رحمت گذری — از خلیج عصر از آتش زدت گلستان — از فراز کعبه زر آورد بتان
داوری — از کلیم و دست و از سیمین بازوان — از دم عیسی بتان بر جان بساط ساوری — از مسیحا زنده
زنده مرده تن بی لب — تا کجا سر گردان کو کاذب است و منصرف — در کلیم آن کجی کز کلک
و لکنت — صفت و خاصه شود بر عکاظ از مشتری — تا چها نی اوری از و از داور طلعت بران

بقیه قصیده در نعت پیغمبر صلعم

قطعه شعر در عظمت صنعت زن — وصایای شدن عهرمن عبد العزیز دختر را بتعلیم و تربیت

ضد جون افرینش ساز فرسود — بگیتی بت بتی با زر فرسود — بیک دست زبردستی بر آورد — ز قلم صد بتی بر آورد دست — زمین و زمان را کارگر کرده — نیازی را بناز آبگر کرده — مهی با شعاع ماهیتابی — بدو گفت چشمه در یا بر آبی — فروغ از آفتاب عالم افروز — نقاب صبحدم بر طلعت روز — شب تاریک و شبگردان روشن — صفای شیشه و نور گلشن — بهار دلکش و بلبل دلگشا — گهی با قوت و گه گوهر بارگ — براب خاک گردان نقش لعل — زبان عقد و دلها گرانست — ولی در راستی همه ادراج و اعجاز — درین دنیا درین گنجینه تنها راز — بیان این مزاد و فرشته — درین گل کو ادب آموز سرشته — جمال خوب خط در زینت زن دان — ز مخزن حسن زن را بسنده — بود زیبا ولی زیبا نخواهد — بجز لاله گرانش نشمرد — بود در زینت این صنف را — زیور بهر نیکو و فزارا — شفقت داد و لطف و عاطفت داد — بجز این صنف را این صفت داد — خداوندی که فت روح بر بریا — پدید آورد این ارضا و سما را —

عهرمن عبد العزیز از صنف نسوان بر صنف الطاف و بنا کان خرابی عهر کرد و فدک را زان بعهر باز داد و بست عام و او را در بخضرت را بع کف و فی از اولاد و بست از جواهر صنف سره اصدار و زان عهر عهر کرد کف سنگ بسته طفل و کفت تربت و تعلیم کف تعلیم نمی ابرصه ابوه نمع علم نکرام سمول اکر شر کفته لعد رضی کفته عهر المومنین او را بیا تعوذ تحت الشجره بیا شد و جون عام او درین بعث کند کان است و از المومنین است و خدا از او راضی است چگونه کان ندارد کسیکه مورد رضای خدا شد و بع کرم و مستوجب نا سزا و دشنام نباشد از ان و عهر فدک را با و داد فاطمه کرد صاحب تحقیق ان کفته با زدارم و نا سزا کفتن بعد را نیز منع کردم — از ان قضیه نخریبی بات تا ده تعلیم و تربیت در محیط حقد و بغض است و تعلیم نا صحه از ان و بیزار است بعد ان را نفقت کند در محیط فاسد تنی ایمنی و دل و بدینی صرف در ان تعلیم و تربیت پاک در زنان از ان مرد ان صنف بیرون آرد و حس را از عواطف و بنا کان عهر کند صاحب تعلیم او بهتر دانا صنف بود و بهتر او عمار ربط و بکار مصنف تمکین دارد و مهر بنا کان خرابی عهر کند صاحب شد

از جمله فتوحاتی که برای اسلامیان در زمان عمر میسر آمد و از بزرگترین فتوحات شمرده میشود فتح دمشق بود که بطوری که مورخ مشهور گوستاو لوبون فرانسوی ذکر کرده تهران اسلام عرب میباشد این شهر در زمان خلافت ابی بکر یعنی سنه یازده هجری بدست اسلامیان افتاد و در ۱۳ هجری بعد از وفات ابی بکر خلیفه اسلام وقت که شهر فوق بتصرف مسلمین درآمد ۳۴ میلیون نفوس داشت هرقل امپراطور روم شرقی از رسیدن قشون اسلام بدمشق و از تسخیر آن مطلع شد و در واقع فهمید که رشته دولت مملکت شام که مرکز حکومت روم شرقی بود و از مصدر سال پیش تحت تسلط و اقتدار روم بود از دست سلطنت روم شرقی خارج میشود لهذا از قسطنطنیه پایتخت خود حرکت کرد و در ظرف یک ماه بانطاکیه که مرکز قشون شام بود رسید و در ظرف این مدت سپاهیان روم شرقی را که در شام بودند جمع کرد و بعد از جنگهای سخت و خونین که در سال ۶۳۶ میلادی واقع شد سپاهیان روم شرقی شکست فاحشی از عرب خورده و بانطاکیه فرار کردند و در ظرف سه روز تمام شهرهای بزرگ شام بدست مسلمین افتاد و هرقل امپراطور روم شرقی بعد از شکست سختی که خورد و از دست داد بقسطنطنیه مراجعت کرد و بعد از مراجعت بقسطنطنیه فرمان داد که تمام ادارات شام را از دفاتر و غیره بقسطنطنیه حمل نمایند و بعد از آن سلطنت روم شرقی در شام بکلی از بین رفت و بیت المقدس صدر طاغیه شام را بتصرف خود درآورده و بعد سلطنت بیت المقدس را بروم ضمیمه داده و هرقل بقسطنطنیه فرار کرد و بعد از آن شهرها یکایک بعربها تسلیم شدند و از جمله شهرهائی که بعد از فتح دمشق بتصرف عرب درآمد بیت المقدس بود که از قدیم الایام یکی از شهرهای بزرگ و معروف دنیا بوده و در این شهر حضرت عیسی متولد شده و بنا بر نقل مورخین شهر فوق ۳۰ میل از دمشق فاصله دارد و در زمان عروج و نفوذ نصاری برای حفاظت و دفاع از این شهر قلاع بسیار محکمه بنا کرده بودند و در زمان خلافت ابی بکر یزید بن ابی سفیان را با سپاهیان بسیار بجنگ بیت المقدس فرستاد و بعد از آن عمر بن الخطاب خود بجنگ بیت المقدس رفت و بعد از محاصره و جنگهای سخت و خونین که در این شهر واقع شد اهالی بیت المقدس مجبور بصلح گردیدند و بنا بر شرط اهالی شهر و قشون نصاری بتمام تسلیم و تسلیم بقشون اسلام شدند و بعد از این

نامه عرب به هرقل از طریق روم و فارسی به خط و مضمون

وسلم به بحمل حارث بن ابی شمر غسانی نامه از مکتوب نزد او فرستاد که تصدیق رسالت
سرور و کمال اسلام در آن مندرج بود چون نامه به هرقل رسید او را دعوت به اسلام نمود
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله این مکتوب از طرف منم عبد عرب
هرقل امپراطور شرق. عبدالرحمن صدیقه را در حبس شما است به انجیر و اصل این نامه از او دریافت
تا آنکه خبر آن به من برسد و صدیقه را با سواره روانه نزد من کنید و الا برای حرب و جنگ
کمر بندی فرستاده شما خواهد بود و مال و منال شما از زمره غنایم ما خواهد بود و ما
از آن کسی را بهره نخواهیم داد. هرقل این مکتوب را قرائت کرد عرض کرد که تصدیق
فرستاده او را در حبس نگاه داشته و کف زنان و فریاد کنان او را از حضور روانه کردند
و امپراطور روم شرقی وارث سلیمان بود و فنی به نیروی دلاوری و رشادت تمام ممالک
متصرف خود را اداره کرد لکن با دولت فرنگ عالی و حوادث جوی در ایران و فرار دولت ساسانی
با قصور و کسر نیفتاد. خلاصه گفته گشت اسلام بهر شهری وارد شده و مردم آن شهر به کمال تمدن
و امن و امان است رفتار نموده و در مذهب و رسوم و عادات و جان و مال و شرع و بهای آزادی تمام
داده و در تحت عدل تصور شده و خود هیچ از آنان در رعیت دارالاسلام نیست نکند و آنها
شامل تمام امنیت و آزادی چنین بهره وری و فراوانی در آمالی نگشته و فرقه ای نیست و وضع سلوک نیکو
اطاعت نموده گذار شده مانند سلیمان قدیم خود را ترک گفته در عرض عرب و زبان آن
خود را اظهار کرده خلاصه از آنوقت تا کنون تمام خود را تسلیم سلطنت و حکومت عرض کرده و
مذهب اسلام و زبان عربی بمال نفوذ را دارا است و در آوای اسلام دارالسلام
در سال ۲۳ هجری در عهد وفات کرد و در تمام ممالک اسلامی که از تاریخ آن زیاده از شش سال گذشته
بود و سعی نموده کرده بود و در زبان عثمان بن عفان رضی الله عنه قرآن را جمع کرده و تمام ایالات
متصرف مسلمان در آمد و از طرفی تا قفقاز و از طرف دیگر تا سند و ستان رسید و در زبان
اسلام آن تمام ممالک و بلاد وضع شروع شد و کتب صفت و علوم و زبان
بیشتر آمد و بعد از پنجاه سال در خلافت تمام کشیدن حضرت امیر المؤمنین

فی ان لی الصدوق ره قال رسول الله ص اتقوا ربکم صلوا لله فقال لا الله الا الله عدل الخمر فی الدنیا الا صفته یوم القیمة مثل ما شرب منها من الحمیم معذبا نعبد او مغفورا له - و قال الصادق ع لا یقبل الله لشارب الخمر ولا یرفع له ولا یخلف علیه ولا یضاعف له الحسنات ولا یقبل له شهادة و ان مات فمات الشیطان جازته ان شارب الخمر یجی یوم القیمة مسودا وجهه مزرقة عیناه مدلعة لسانه یسیل لعابه و الغالب لسانه من فضاه - و الصادق ع لعن الله الخمر و غارسها و حارسها و شاربها و ساقیها و بائعها و مشتریها و اکل ثمنها و صاحبها و المحمولة الیه و قال من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شئ من ذلک کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و یخرج من فروج النساء فیتاذی اهل النار فیقطعون علی اهل القبور - قال رسول الله ص اله و آله لا یزال امتی بخیر ما امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و تناصحوا البر و التقوی فاذا لم یفعلوا ذلک نزعت منهم البرکات و سلط بعضهم علی بعض و لم یکن لهم ناصر فی الارض و لا فی السماء -

تکملة شعر از نظامی در بیان لهو و لعب

ملک سلیمان مطلب کان هبت است - ملک جهان ثبت سلیمان کی ثبت است - جمله جهان ثبت است و عذر نامه است - بزم جهان ثبت است و دامن تست - جمله و بزم ابلق تهمتن تست - و اسپ افتاده و عذر اشتر - سال جهان گرچه بر او بر گذشت - از سر مولی سر موئی نگشت - خاک جهان خصم قوی گردن است - چرخ جهان ظالم گردن زنست - صحبت کسی که تمنا کند - ماله وفا کرده بما کند - خاک شد اکنده در این خاک زشت - خاک چه داند در این خاک پشت - هر ورقی صحبره آزاده ای است - هر قدمی فرق ملک زاده ای است - گه ملک جان نوازش کند - گاه گل کوزه گرش کند

اگر ان چیزی انفهمیدنی باشد چگونه وجودش را بدانیم

در حکایت از حسن خلق پیغمبر صلعم و رضا بحضرت پیغمبر دادن او

روزی پیغمبر اکرم صلعم از یهودیان ذمی عوض سفر سه و نیم من گندم ۸۰ مثقال طلا خرید و از صالح خواست که آن را عرض کند. رسول الله خود عرض کرد. پیغمبر صلعم فرمود که هنوز وقت ادای دین نرسیده است. یهودی گفت که من از شما این را می‌خواهم. پیغمبر صلعم فرمود که پس من هم در اینجا می‌نشینم. یهودی گفت که هر چه خواهی بکن. پیغمبر صلعم تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز صبح قضا را آنجا نشست. یهودی گفت که ای محمد ترا چه شده است که نماز نمی‌کنی. پیغمبر صلعم فرمود که من نماز را بجماعت می‌کنم. یهودی گفت که من مسلمان نمی‌شوم تا آنکه تو نماز را بجماعت نک

بیا تا جان برافشانیم و دستی برد افشانیم
بیا تا گل برافشانیم و مل در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
از این بیدادگاه رنگ و بو طرحی دگر ریزیم
قضا را آسیا بشکنیم و گردون را دگر سازیم
ز نو بنیاد هستی را بدین پستی نمی خواهیم
بیا تا جان برافشانیم و دستی برد افشانیم

ای ایران

ای ایران ای مرز پر گهر
ای مادر ما ای بوم و بر
خرم تن آنکو خاک تو
با جان خود دارد سر سر
هر کو ز مهر تو دور شد
بی بهره ماند از بوم و بر
هر کو ز تو بگسست دل
بیگانه گردد با پدر
هر کو ز تو برتابد رخ
بیگانه گردد با پدر
هر کو ز تو برتابد رخ
بیگانه گردد با پدر
هر کو ز تو برتابد رخ
بیگانه گردد با پدر
هر کو ز تو برتابد رخ
بیگانه گردد با پدر

گدا و در در جستجوی لقمه نانی — و آن قطره از چشم یتیمی فرو چکد — تمام کشت دهقان را بسوزاند — سرود دلکش بلبل از شاخ بید
همچو نی خواهد از خود گفتگوی تو — بزم ما سوز دل می نهی — ای گدای ریزه خوار از خوان غیر —
چشم خود همچو نیاز از دکان غیر — وای بر همت بدریوزه خوان غیر — گر دلت همچو گل از آب جهان غیر
خرقه را از برق لطف غیر سوخت — نیستی مایه عزت فروخت — نطفه کور ملک بیع و شرا
است — گر رود از خاندان دگر — ماه را روزی رسد از خور مهر — دانه بر دل دارد و زاید ثمر
می آرزو دلکش و گران سنگ — ما بطوفان ماه چون از خوان انوار خورد صد سال
می آزر دلکش سیاه بزرو دار و بسد گنه است — رزق خود لقمه از نعمت دیگر مجو — موج را
از قلزم خود مجو — تا نباشی منت ابر بهار — روز فردا را دهد امروز کار — همت از
حق خواه و بگردون بر سپار — آبروی همت از کس مبر — آنکه خاک تان از کعبه رفت
بر در کاسب حبیب آمد گفت — ای خنک آن کشته کار خویش — می نخواهد از خضر هنگام آب

فائده حج

حج از روزگاران قدیم صدها و هزارها به این عرصه بلکه مکنونات و بر شور و سودا و نظر او را
لکه را از عرصه است که در تمام کار با و امروز از گاله خود با نازه ای از ضرورت و حج
بهره مند گردد از راه دگری بر خوردار نیست نهال تصوف و علوم اکتشافات و اختراعات
نقطه در سفینه بهتری و بیمارگی روشنی و بهمرسیده است —

نسخه برای هم جوار

یکی بر سر خم گرده پشت — جوانی بپرسید از وی درشت — ز ابر سیه قطره خم گرده
چه جوئی در این ژرفنا چیه کم گرده — بگفتا جوانی بر خم زدست — کنون از غم او دلم ریش
خمیده قدو چشم در بغرم — ز پیری جوانان گویم X

شکر کامرنیه پشت زمین و زمان — شکر برای ایمن کمال نعمت بزدان تمام — محمت نانی عشر فرضه ضم الدوله
ابنه شکر ازنام و کنیت وارث خزان الانام — ابنه از فضل وجود ان نصر الجود شیم — عرش و کرسی را ثبات
و سریر دولت را دوام — و قرآن عروی را رات فرد آمد — بوستان دم بضع را رات سرو خرامان
اسلام را قائم آل محمد سلام — خزان از هر جهت سرایم ابنه خزان الکرام — ه برگ لیه ذات تو زینت
فزای ماه و طین — لو حسن الله تحصر تقضی فروزان باد تم — از عدو و بندی و شوکت را حصن حصین باد
و در خدمتگاری و حکمرانی مقدرة تم بمقام کرمه مخصوص از تو لعوا کار جلیل کامات — ضعف خزان دم
لعل اکسون نام — مدحت فخر ابنک حضرت ذخر الدهم — خدمت خزان لک و گاهت کهف نام
از شرف مرجع ابنات بیع طول افول — و رود و رجع خدمت خدمه خزان دم — بنده شرع نبی را
خدمکاری بی حصیر — ذر لفظ رصیدی نی گذاری رویم — ه گردون یعنی تابع بابی نهان
اقتاب برج دینی خدمه نی و رخام — ضمیر فرکال را بندی خدمه های مول دینی — فرج فلک را
گذاری خدمت بحر آرام — خدمه شد ضم ضمیر ستان در ربط نظر — خدمه از ملک شرع مصطفی
بی انتظام — تمکین دینی را ازین منال برج سعدت — بیع لکن سوار خوبان برکن بیع انعام
راک دینی بزرگ و دین کام بیک تفویض شد — از وصی شرعی نخزام بیرون آل زکن م — گیتی و دین
فضل اعتزاز قلم و لکن بمنه — بیع عدل از بهدی نادر تکمیر بیرون خزام — بی سر و طلعت در ضم مرام
نیت نور — بی ظهر حضرت از شرع اهرمیت تام — منتظر از فضل می خزاهکان العصر دولت
خزاصه دینی لکم ضرت ان گذار کام — سازکن تا سر دولت نازگ نعمت — تا فزاینده
دینی قانون ابی نزاخزام — ه می کفر و نفاق صاحی دین رسول — تا دین راه یعنی و آلی
شرع کرام — زان شدی از شرع تالی شرضا — زان شدی دین نام و کنیت تا بنی
خزان الانام — گرچه دارم در بیت دارد فصاحت راضان — گر انتظام نظم
من انتظم نظمی بی انتظام — لیک کی در دام من افتد همای مدح تو
مشکه دم شوم بی نشنه م سر گرداب م —

ای سلطان مژده دهان منتظر آمد - محبوب ضد احبت نامه عنبر آمد - در نیمه شبان بسعد و صد فال
مقصود و صل از ضعف حزن و لبر آمد - گفتی شب از لطف و سطح الاخوار - از غب صبوح و غ او صله گر آمد
با صبح بر از لیل بر از خواب گور - سلطان کواکب طین بر و صد کرو فر آمد - از خصی کنوا از نرق بیاله بر و غالم
جوان ماه و فرخ پی بیمه لبر آمد - تا گشت سمای بر خصی کمی زگس - مطرب و نقش بر صحب بنظر آمد
در ملک صدور او زور قدم چو بنه قدم زد - اوازه صباح الحق از عرش بر آمد - ص گشت عالی دوره بطی پر شد
ای مرحبا و سهم و طعم سر آمد - ای نیمه آل نبی ای مهدی موعود - ای آینه و صورت سب بجو بر آمد
ای واسطه کرل و کمان تم الدرزاق - گر بر تر تو نیز بر بیمی و قمر آمد - وقت است دلنوازه عشرت بر آنی
زیرا مه تو از فلک چنبر آمد - مسند بر صدر تکیه حضر بدست - کیهان چو شد بنده تو آزاد بر آمد
ای بر بسوط قدر ادب پیمبر - کاوند بیمبر ان چو تو چهره گر آمد - ای صورت و اتفاق ارض ما قران
از هر دل رحب بر بهجت سر آمد - سهم تکدر هم بیمبر شفقت - آدلاد بیه ال بعدوی بر آمد
از گرسنگ جان و دل ایمن بر آمد - در ناز نعم ال و کری غرطه در آمد - ای بر شیت بر بوسه دن فرد
ان آب خزد رب و هر تن بر آمد - ای نیت صد ایلی کد دفع الم را - ای گرده بب ال طفی شیر آمد
از بی لفتی مرده ای بر دی خاک - سیاره ال آسد لی تازه تر آمد - دارد خبر از کوثر آمد و از دین
لک از غم تب سه خزد بی خبر آمد - با حکم الهی دگر کی کار نیند - زیرا بر او دن بر حد است و زر آمد
گوسفند نوازست ولی بر صوف و نی - بر لبر ره و بر نجت گر آمد - باز بعضی سب ای ک م الهی
قران ضد اهمیه ر نگذر آمد - شمیر برادر زنی تمای شه خوبان - در دست تو ون رای تیغ و
خنجر آمد - با تیغ زن و دست و بر خصم و بساند - گر بیضه ال ایمن بجهان سور سر آمد -
شاهی و ریاست و صدر مجبان تو زیبد - ال صبح سعید است و بیارک نجر آمد - با من بحر ای
حب حق تعالی ایمان - هرگز ز بهجر تو مرا ده تر آمد - روزی ز فراغ بر ده عشرت بنشانی
ال روز سعد ست ز بار بر آمد - طالع کند طعم بمطلوم در ال روز - چون موسم نوروز
و شه دار دگر آمد - علامه زند صیف زه ت چه بگویم - کال عجب ز بر حسن لی خوبر آمد

شوال در بیان ممالک در تعریف رمضان و عید فطر

ماه رمضان نهصد ان چهره نورانی — عید رمضان آمد و فره زورانی — آواز جرس خاست ز قافله طاعت
دیدند قافله را ترحید کرده اند شتر بانی — بنشست قافله محظوظ است از نعمت صاحبدلان — دیدند به محفوظ است از
غول بیابانی — بنشست قافله در کنتی مهمان خدا نیست کجاست — آنک لوای خوشی آمد زنهانی — مهمان خدا بر گنج
نه گیرند نه کشند است — سرای زیبا آراست سرای زیبا نی — مهمان خدا را شد دل گرسنه طاعت
لب تشنه گذر ساز از خمه چرخ — مهمان خدا بشد بین قوم در کنتی — سامان نهی دارد هر بسر و سامانی
خدمتی به لبه گشد بر دوده — سرو نهر بران درگاه رحمانی — بگذار گرص را از خوانش
بیاد نهز — گشد بهانه اعظم بسط نی — در بر ده درون رفت و در خوانش برون رفت —
در بسر ده چون رفتی من دانم و تو دانی — یک عمر را بگام در دانه — دانی بسر تو منزد در بزم اصالت
در بحر عبرت بیش در بگ بصر کن — کز یک سبابه بر گرنجی نفانی — ان را ده شود درشت
شیطان ان شود ریز — وان را ده رود در بزم وصال برزانی — روزه کند و سحران انبار بر از حاصل
اورد انبوه محصول خزانه دلسی نی — سرمایه نادردی سود از کز طمع داری — در کار نوشیدی از وقت زیبا نی
مزد ترا وعده خواهد داد مستوفی تمام حق — انجا که در حشر نیکو نی و وزانی — گرمی هم دهند مزد
بهر گشتن دیده زنگت — خود شرم نمیداری از اجرت مهمانی —

ابو علی سینا

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست و لی موی شکافت — آخر بخرد راه دیانت بشافت — وز هر دل من هزار خورشید بتافت —

نظامی

کم گوی و گزیده گوی چون در — کز دانش تو جهان شود پر

×

صد چیز نیرزد عمر ارزانش — بر قطعه نانی و نصف نانش بر قت خاموشی

×

بهمنان در فصل بیع و شرا — صد نان بر باب در بیع نیست — نیز بیع گرنه از حاصل بود —
بهمچو حاصل نیست زیرا بیع نیست

همیدان ای پسر خود جان آفرینش — ز اول تا ابد جمع و هم روزینش — از اول تا ابد مهر —
از اول تا ابد کیوان و گردان سپهر — خداوند خورشید تابنده اوست — درخشنده مه را فروزنده اوست
سپهر و زمان و سه اختران — همی دور و اندر پی گوهران اوست و بس —
از اول تا ابد دوشیزه و نره — ز یک نطفه از نر و ماده بره — نه زاینده بیند برو هیچ راه
رونده و تن و چشم و گوش آفرید — فرود آسیا و زبر آسیا آفرید — چه دریا چه باران چه بیدا چه کوه
همه روی او را نیازی همه — در خشک چشمه برآرد ز سنگ — همه زنده خاک او کالبد سنگ
بجز او که داند که آغاز کیست — که دانست هست و که هست نیست — همه چیز را او بود دستگیر
چه شب چه روز و کلاه و چه بستر — سزد گر بگوئی که او را نه سر — نه پیدا نه پنهان
سپاس برادر تو او را بدان — جهان آفرین او را بدان —

نگردد سکندر در روشنی نگاهی — برین دیر بنیاد بر آبی — کزو یک دم آرام او را مجوی
در آب از نوا راست یک کشته چون روز — نگوئی او را ستاره ازی — زبان نا خدایان بگشاده از
در آن ای خداوند بیدار بسیار — ازین ژرف دریا بسی ریگ بسیار — چرا خفتن آید ترا از خواب دیده
در آن روز وقت خزان بگذرد — در آن کس بر از برگ نهرزین — چرا گردد از نه قفیز زمین
در این گردش نیستی نیستند و نه مانند — نه در خواستند از ایشان نه دانند — چه پیوندد از نیستی هست کس
چه پیوندد از نیستی نیستی بر او — همه هست گردد او چون بکار — همه آرزو خود را طلبکار
ترا نیست خصمی و دانی همه او — همی بوسم خاک درگاه او — ترا نیست گردون و نیست زمین
چرا کاهی نقصی و آیم پدید — بدان تا طمع بر زمینت نبید — دهد بر گردن گردنان

قطعه سودا زیر دین اعتصامی در درخت سیب

ان قصه شنیده ام در باغ نیکوئی — از خود بیرزار دل نیسندار — کز من بزرگ هیچ دلی نازده نشاخی
از تیشه هیچ نکرده نکاری — این یک که ترا نگفت در غلش تبذیر — دست قدرم کرد بناگاه نگون سر و
گفتند تا بیشه درو جز تو نیست — گاهی بر سیم صاحب لطف و نیت تراست بر — تا شام منتظر و صدای تبر از گوش
سر کرده بدان باغ بیچ همدلی بر — و بیچان چو بنور خود از بیم همه بر افروخت — بگذشت سالها چنین و گشت دگر
آمد خدا هم هیزم و آنگه گریستی — اندام مرا ز خشت چنین زار کرده بر — بر شاخ ام افتاد در اخر به تبری
زینسان همه نه اک نیکوی ما ز دو نه مرد — چون این سخن شنوی و بخندد — در حضرت او صد نه گناه بود و نه تقصیر از
از تو حق خود نیز بی نیازم و گرم — ازار بسوزد چو من گریه کند زار — کو رحمت و فروزی و آن لطف و اکرام
کو دعوی بهروزی و آن وعده پیمان — ضد را و بعده در از دست که نالی — نه چرخ زرکرد و نه گیتی ز احرار
ان شاخ که بر گنبد و تیره سیاه دارد — فرصاد تجرد حسنش مست سرانداز — خود آنچه و ملک شیوه تبعیض ان
این همه فروشی هیزم این دگه و بازار — از گفته نا کرده بهره ده صاحب — کز دار نگون و نه نمود از گفته
ز سال گذر و گریه و فروز و سه و دلت — روز خوش و روز تبه کار تو دیوار — از روز نخستین اگر نگ گران بیه
بعد فلک لب تبسم دو بیکبار — امروز سر افرازی دی را هنری نیست — بیه از سال بکن را نه زیان

شعر نیمن از ناصر خسرو است

نگویمت که چو خیم منوچهری — برون کن ز سر باد خره سری — بری دان ز افعال خیم بهی را
نگویمت که ز دلبری بپرهیز — بچره شدن چون بری کنی تو نی — با فعال ناشده شو مریز را
تو خود گاه خوشتن مکنی به — مدار از فلک چشم نیک اختری را — درخت خیم بار دل ز نیکی
حکایت کند کلبه تصویر را — پسندار دانا نه بی هیچ چیز — از آنست رودی بیهی بسکبر را
لرزنده چوب درخت لبر — سزا خود بهان است مر بی بر را —
درخت تو گر بار دانش بگیرد — بزیر آوری چرخ منوچهری را —

در این نامه گذارش دادیم که قطعه شعری از شاعری گرد آمده بود و در آن شعر مناظره شراب و مهر تریاک و حشیش را نظم کرده بود خدمت ایشان فرستادیم که برای ما ترجمه فرمایند. اول شراب شروع به خودستایی کرده و گفت

منم اگر در این روزگار — بدی کار و بعضی نظمه زار — جوانان دانی مرا صوفی کنند — زنان شان منه پیر فرتوت کنند — چو زشت منی را نمایند کنند — که ایشان دانی بیاموزند — منم خلق را راه در میکده برای دم مست آئینه ام — بزشت مرا گر چو آن نجس — کند دل خود را بیرهیز بس — (خط سبز تریاک گرفته و نگاه) بر عضو تو صد برار عیب — تو ای عرق کرده ترا چو غیب — بسوزی ترا جان خلق چو خرقه — جگرها شود از جفای تو ریش — اگر جا بروئی در آید ز جاه — ترا ریش خنده بر روز سیاه — تحسین چو بوی عمامه لبر — از آن نجست گشته از خود بمر — ز تو مرگ آن جمله سر داده اند — ز تو سر زدان ارزه افتاده اند — ز تو گشته ویران به کاشانه ها — خراب از جفای تو شد خانه ها — بعقل شد مطلق از بوده تو — سیه روز و افسرده از هر در تو — قد سرو را مکنی چون کمان — ز تو بن بنفشه ز تو برگ بان — کند خلق را عاجز ز تو زبون — نخواند بجز عجز و فریاد و افسوس — ز تو در بهار ترا رنگ عار — گهی هست در گشته گه در خمار — ز تو تازه کار گردد کار — بصد نکبت و رنج گردد دچار — نه در فکر نان و نه در فکر آب — گهی هست در خواب و گاهی بتاب — نه جمع و جماعت نه مجلس نه کوه — نه بهر نشستن بصوم و صلوة — نه خواهد ضرار از کند مندگی — نه خلق دارد بسر ز ننگ — نه در مند اهل و عیال و نه مال — نه در فکر تحصیل علم و کمال — نه دنیا بیش و نه عقبی و نه آخرت — نه دارد ز خود جز ضرر و نه عار — شب و روز در فکر دود و زغال — نه هیچی و نه بیش و نه عار — چو تریاک هم گفته ما را شنید — دلیرانه تیغ زبان بر کشید — گفا در خاموش بیهوده را — مزن لاف بیهوده و ژاژ را — مرا این من جمله عاقل کنند — مطیعان تو سر بسر جاهلند — مقدس مآبان مرا خوانند — تو را اهل دل دشمنند — تو را نیست آن وجد و حال بلند — در بهر نی بجز گفت و شنید — تهی ز صفت سیه

بقیه مناظره سراب و تریاک در زبان صفحه ۳۹۹

حجم کره خورشید

مطابق اخترین فرض علمای هیئت و نجوم بزرگ عالم حجم کره خورشید ۲۷ میلیون برابر بزرگی کره ماست

نفوس کره زمین قریب به چهل میلیارد نفر و مطابق آمار دقیق در سنه ۲۷۹۶ زبان مختلف در دنیا متداول است و مهمترین آنها ۱۲ زبان است انگلیسی - آلمانی - روسی - اسپانیولی فرانسه - ایطالیائی - هاوایی - ترکی - پرتقالی - هلندی - سوئدی - دانمارکی - نقل از زبان تریاک

بقیه مناظره سراب و تریاک

تریاک - ای مرده ریگ عصرها - ای هدیه بیحیائی ها - دوای دل دردمندان منی - ای شیره خشخاش

سراب - برو از من دور شو ای زهر خط - تو با دعوی که رستاخیزی - چو تریاک هست در زیر خاک - سراب از غرور

تریاک - خاموش ای عاجز و دلال ماز - طلب کردار مهر پرور خویش - زبان بخموش - منحصر نگهدار این خشم

سراب - یکباره برخیز از جای خویش - تریاک گفتا خشم از من مکن - تا بر همچه درویش منی - منم آنکه بی

تریاک - تو با نام ریا صبر - و من با خرقه پوشان توام - تو با زهد خودنمایان توام

سراب - با چشم پر از زلال زندگانی - مردم گذر عمر بسان - مرد بکام تو با دعوی کنم

تریاک - به آزاد خطه دریا کنم - ولی من سراب از بهر آنجمنم - اگر مستی صدق نگذارم - از آن کز تریاک

سراب - فضل تو - مرد بیدار دل کمر تو - زمینیان و میوه ها پرورش - ز سوراخ و افور و فرزان

تریاک - بزرگی و نیکی ایرانیان - در این جنگ گذشته نهان - چو من از مخمر شما وگهم - کنون آنکه

سراب - نهضت شما را دهم - مدد آنهم از من چو دیرینه دوست از نفاق - نمانید با یکدگر اتفاق - شما را بدین

تریاک - وفاق - یکدیگر وفاق شما را رواق - چو گشته است ایران خراب از نفاق - شما بر مدار دوست از نفاق

سراب - از این پس به بهر برادر شوید - رفیق و رهم یار و یاور شوید - نمانید بی متفق هر دو را

بر آرید از جان ایشان دمار

قال تعالى: وإذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا

قال تعالى: والله فضل بعضكم على بعض في الرزق فما الذين فضلوا برادي رزقهم على ما ملكت أيمانهم فهم فيه سواء أفبنعمة الله يجحدون

قال تعالى: وقال الشيطان لما قضي الأمر إن الله وعدكم وعد الحق ووعدتكم فأخلفتكم وما كان لي عليكم من سلطان إلا أن دعوتكم فاستجبتم لي فلا تلوموني ولوموا أنفسكم ما أنا بمصرخكم وما أنتم بمصرخي إني كفرت بما أشركتموني من قبل إن الظالمين لهم عذاب أليم

قال تعالى: إن ربك يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر إنه كان بعباده خبيرا بصيرا

قال تعالى: قل هل ننبئكم بالأخسرين أعمالا الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا

قال تعالى: يا أيها الناس ضرب مثل فاستمعوا له إن الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وإن يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب

قال تعالى: ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره إن الله لقوي عزيز

قال تعالى: لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم كذلك سخرها لكم لتكبروا الله على ما هداكم وبشر المحسنين

قال تعالى: ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ويتبع كل شيطان مريد

قال تعالى: ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير

بعض الآيات التي تلزم الضبط في التفسير

قال تعالى: يا أيها الناس إن كنتم في ريب من البعث فإنا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة لنبين لكم ونقر في الأرحام ما نشاء إلى أجل مسمى ثم نخرجكم طفلا ثم لتبلغوا أشدكم ومنكم من يتوفى ومنكم من يرد إلى أرذل العمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئا وترى الأرض هامدة فإذا أنزلنا عليها الماء اهتزت وربت وأنبتت من كل زوج بهيج - ذلك بأن الله هو الحق وأنه يحيي الموتى وأنه على كل شيء قدير - وأن الساعة آتية لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور -

قال تعالى: ومن الناس من يعبد الله على حرف فإن أصابه خير اطمأن به وإن أصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين - يدعو من دون الله ما لا يضره وما لا ينفعه ذلك هو الضلال البعيد -

قال تعالى: واتخذوا من دونه آلهة لا يخلقون شيئا وهم يخلقون ولا يملكون لأنفسهم ضرا ولا نفعا ولا يملكون موتا ولا حياة ولا نشورا -

قال تعالى: راجع بقولك - وقالوا أساطير الأولين اكتتبها فهي تملى عليه بكرة وأصيلا - قل أنزله الذي يعلم السر في السموات والأرض إنه كان غفورا رحيما -

قال تعالى: وقالوا مال هذا الرسول يأكل الطعام ويمشي في الأسواق لولا أنزل إليه ملك فيكون معه نذيرا - أو يلقى إليه كنز أو تكون له جنة يأكل منها وقال الظالمون إن تتبعون إلا رجلا مسحورا

قال تعالى: ويوم يعض الظالم على يديه يقول يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلا يا ويلتى ليتني لم أتخذ فلانا خليلا لقد أضلني عن الذكر بعد إذ جاءني وكان الشيطان للإنسان خذولا - وقال الرسول يا رب إن قومي اتخذوا هذا القرآن مهجورا